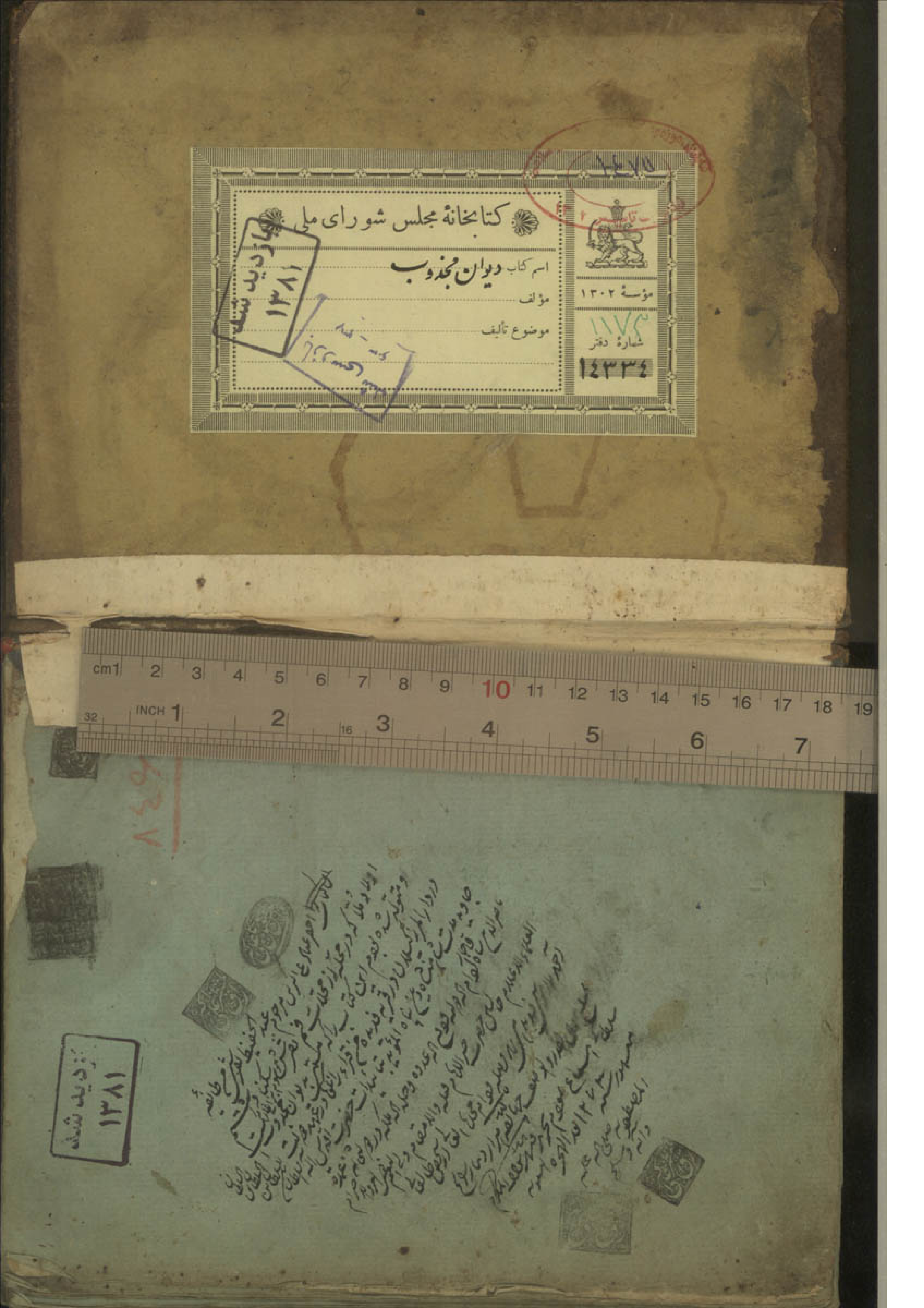
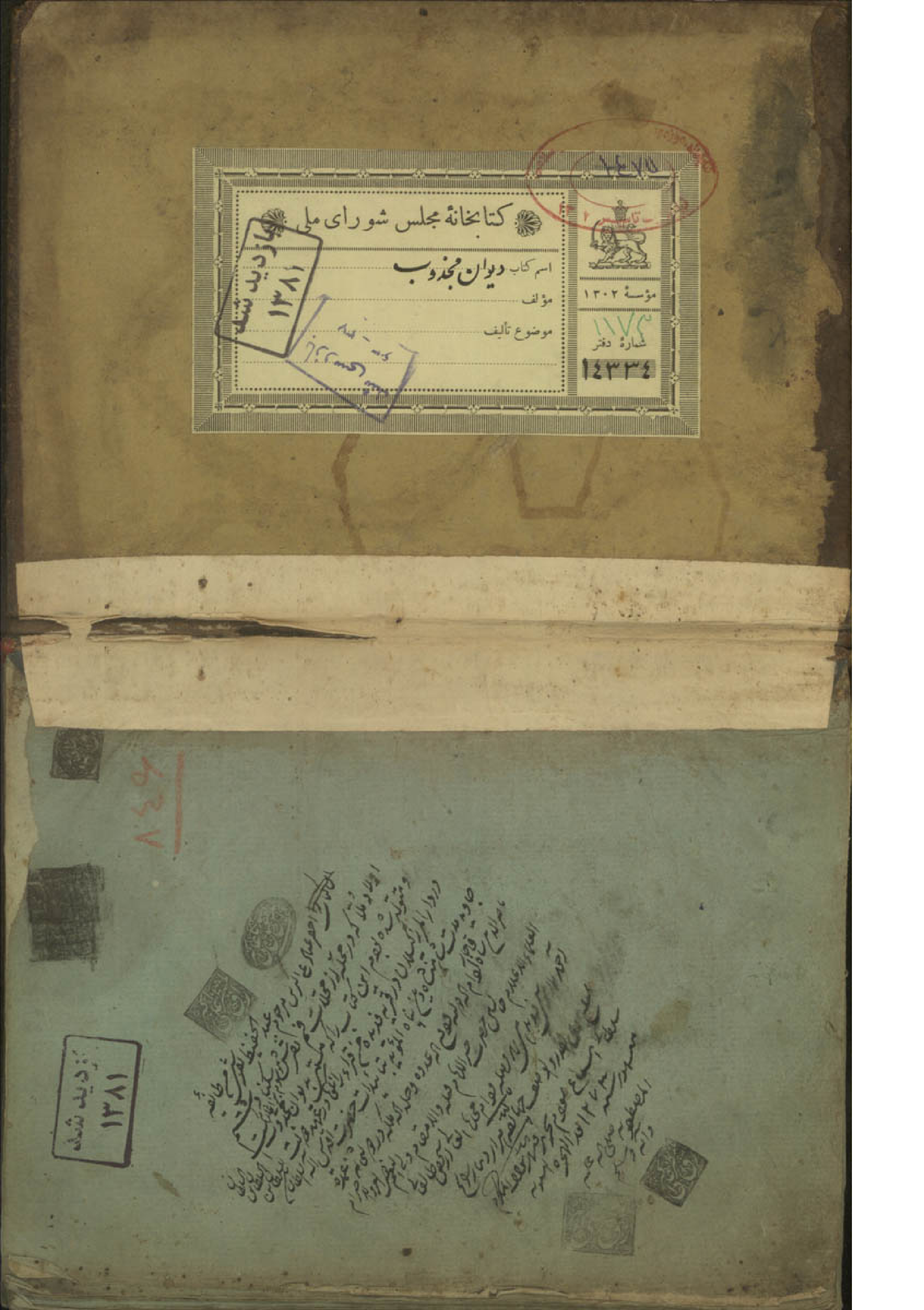


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان مجذوب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
14334
بازدید شد
۱۳۸۱


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان مجذوب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۴۳۳۲
بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
اسم کتاب دیوان مجذوب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۱۷۲
۱۴۳۳۴
۸۴۶
بازدید شد
۱۳۸۱

مجذوب بمعارف الهیه ... ۱

دیوان مجذوب

در توحید گوید

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای راز احد بنور حق ❊ کو نیست بجز عادل او حق ❊ در معرفت بحثم عرفان

شاهد جهان دیده چشم حیران ❊ در سلم تو گه گفت بجز ❊ ما راست عذاری بالوان

با فکر پریش و هم باطل ❊ لب تشنه زند بدجله زلال ❊ در هم ز سعی حق بکوشت

از اوج خرد چنین بسیار ❊ شایسته شان شنت ز ... ❊ ... حال ... بدله

شد لازم عجز ما تو ... ❊ چون انبهت ز ما ... ❊ با این همه عجز و ...

کنعونت ... آرا ❊ الحاد و جنون کریت ❊ مستشق ... کریه

... گرچه دیندار ❊ رباعیان که ... ❊ هر کس ... بقدر ... شده

... طلب ... شده ❊ کو قوت ... ❊ با نغمه ... بوی صندل

و ... ذات ... ❊ و ... الکت ... ❊ ... بقدر ...

... بجا ... الهیات ❊ هر چند ... بیدار ❊ ... که ...

ربّنا آتنا ... ❊ ...

با عقل چه ز گنه رب نیست ❊ این نیست رنجه در رب نیست ❊ سعی خرد و حس آنجا این گنج

طفلند همین ره در ره فتح ❊ ز آدم و جبال شده رد ❊ هر ما ان شدند ... نه

از حیرت این همه عجایب ❊ در دهشت انهمه غرایب ❊ بیدار گشته خواب در ما

بیداری گشته خواب در ما ❊ از حیرت صاحبان الباب ❊ پیداست که گشت رب ارباب

با آنکه حجاب جهان جهان است ❊ آثار صفات پر داران است ❊ هر چند شناخت با یقین نیست

اما حقش ز جا دین نیست ❊ اسرار یقین و عجز ادراک ❊ ما ... ما عرفناک

جز حیرانی ز نخل عرفان ❊ عارف چه ثمر کند بدامان ❊ تحقیق ورای ما ... است

ماورای آنکه ... ❊ ما را دیده او داند ک بس ❊ قرب نظر مقربان بس

... بقدر عارف دوش ❊ در جلوه هوای باغ وصل ❊ ذکر تو نعیم جاودان است

سر دفتر ذکر ارکان است ❊ یاد تو دره گشته مشعر ❊ ... حیات ...

... آن فلک ... ❊ کو یاد تو هم جنت است ❊ یاد تو که ...

... ❊ بی ذکر تو از طرب چه باید ❊ ...

یاد تو خوشست لب از تبسم ❊ ... ❊ بی ذکر تو ...

... وصف تو هر کلام ... ❊ در توحید ... ❊ ...

افراط از وجه یان حاصل * تقریظ ما زحمد الجد ما * این همه در خیال کج غلط است
حقت از است و رشته * که حکم تو نصب و جو بکجو * رزق تا مخبر و روزی فرق خود
علمش علم و تیغ از خدا است * تو در ور نه و فتح و دروت از است * مستحیح لبید و سارب بود
ور است تو دیده بیقظ و نوم * که ظلمت و النور و کرم است * سر رشته مرتب محکم شد
خنگ فلک از تو خورده کمیوط * تا هست حرون نکرد و ارشوط * تا حشر بیک قفیل تقدیر
[illegible] شد شبگیر * چون فانی فنداز فعول شده است * اند مهمه را رجوع تا نشست
[illegible] و اگر [illegible] از تو باید * از حقه بتو راه از تو باید * در توحید است که کل اشیا
اول اسمان شده کو با * کافیست برای هر محقق * خطب خطب کلام ناطق

سر در محکمات قران

[illegible] صحیح و هوش افزا * کوش دل جان بهوش بکشا * راوی که شنیدیم حاضر
در خدمت آن امام باهر * تو پرسیدم ان وصی مطلق * از روز ازل امام برحق
دیدم شخصی [illegible] توحید * از حجت کرد [illegible] برسید * گفتا [illegible] ملابس
قرآن بجمیع رطب و یابس * مولا گفتا یقین چنین است * [illegible] احسنت
راوی که [illegible] گفت سایل [illegible] رافدا باید

ایمان

ایمان که رسم این ابا * ان عجوه ای کلام ناطق * گو این قران با آن موفق
جد تو که ان کلام فرمود * گوش بایدش از کلام معبود * باید با همان سخن هم
راوی که شنیدیم چرا ان * زان قسم سوال از قران * تا سایل خویش گفت مولا
گردی چو سوال بشنو از ما * ان آیه که خوانده در انعام * از لیس هم بشنو تو پیغام
لیس که لام را مبین گفت * انعام کتاب را همین گفت * زین هر دو دلیل شد محقق
کو مصحف ناطق است بر حق * حق است و بحق او است لایق * گفتم که منم کلام ناطق
قران همه حجتش تمام است * تا دام که حجتش امام است * هر کس سخنی کند ز قران
حتی زندیق و منکر ان * ناطق نشود اگر امامت * کی حجت آن شود دمامت
قران که هدی است ناقص است * با حجت حجت است حجت * با هست بیان کلام معبود
لن یفترقا رسول فرمود

امواج بحار صنع توحید

ای از تو سپهر صنع سیار * هم مصنوعه را کون اسرار * با خامه صنع لشت ممتد
خط ازل ابد بیک مد * گر چون طاق [illegible] صنعت * فیروزه شادباغ صنعت
بستی بطراز آبگینه * نه طاق مقوس خشینه * تا در چه کشند صورت خند
این انجمها دان نمانید * از نسخه جام [illegible] سر شاه * نه دائره آب خشک دوار

گرداب این بحر معلق فلک نام ۞ در بحر تو حلقه ایست در دوام ۞ گشت از تو بامر کاف توبا

پرکار سپهر مجنون ۞ تا صنع تو در لمحه مفتوح ۞ خوان جهان نیست مقطوع

باغ و جهان زینت ز نقش ۞ این حرف ز لهو و آنه کلف ۞ الوان نعم برون ز اوصاف

از لست کشیده قاف تا قاف ۞ از لست بلند و پست در بوم ۞ گردنده شده و گرداز آن الروم

صنع فلک از تو یافته شرف ۞ کشف قمر از تو یافت عقد و خسف ۞ یک قطره ز بحر صنع خسته

نه آب سوار خیمه بسته ۞ از لست در خلعت ولی فروز ۞ اکسون شب و دیبقی روز

جاز از تو کشتی نقاب از تن ۞ هم گوی سپهر از محجن ۞ گر آتش نمرود آب [illegible]

گر کوثر و سلسبیل و تسنیم ۞ در کوی تو میده و غلطان ۞ گر جیحون است یا که سیحان

در کثرت بحر و قلت شط ۞ تقدیر ز اغلاط شد خط ۞ نادان ز رموز حکم و تدبیر

در خطا باشد و خطا تقدیر ۞ بی مصلحتی نیست چاشنی ۞ در بار فساد و شعار امواه

تقدیر تو کرده قسم سیهان ۞ بی وجه ازدیاد و نقصان ۞ از تقدیر تو شد مقدر

نشان ز رب باد و جال هکر ۞ از حکمت نیست برف در کوه ۞ در موسم دی همیشه انبوه

چون آب عیون کم باید ۞ در صیف بکار خلق آید ۞ حال برف بفصل ز حرارت

کولاک که گفت [illegible] حرارت ۞ مجمد و مه را اگر [illegible] ۞ انهار [illegible] نهند کی شود پر

[illegible]

کی پر کرد و بکثرت برف ۞ در عرض دو ساعت آنهمه ظرف ۞ در صیف و شتا چنین که باید

خور و بتپش بوصف آید ۞ از حکمت نیست بهر کودک ۞ اندازه مهر مار و بابک

با حکمت تو فزون شده کم ۞ قدر تپ و بهای خشم ۞ از حکمت تو شعور و اظفار

بی روح شده هچو آبی ۞ افزود شان کشاف آرد ۞ ابصر و شان لطافت آلة

هر گاه که ذی حیات بشنید ۞ آزار کشنده چون ببرشند ۞ با آن محنت که رام کرده

بستن همه را رام کرده ۞ از تقدیر تو نصف هر شده ۞ از بی قبض و بسط انگشت

انگشت ای گره گشا ۞ آن تیز بلند و پست باید ۞ داده بعصای حکمت زهو

از بهر هوام تو از بی لهو ۞ زهوار بکمند حوادث کوش ۞ بر گوش [illegible] کم کنند نوش

الفت ز تو یافت جنس از جان ۞ صد بند [illegible] اختیجان ۞ روز از تو لقاب شور انگیز

پر بچه هام این شب را فرحت ۞ با مصلحت بکشنده رقص ۞ پروانگ عاشق عین بکش

چون قوت شب شنیده ان زدانات ۞ در شیشه کلب اسم تو ثابت ۞ با [illegible] پوشک

کنده [illegible] کرده مال موش [illegible] ۞ از صنع تو [illegible] بهت باری ۞ قدر زوار در [illegible] کاری

در بهر گرسنه از پی قوت ۞ را قوته ز مرد و شده باقوت ۞ صنع تو به [illegible] داده

تعلیم شنا [illegible] بکی زاده ۞ صنع تو ز آب بسته صورت ۞ کودک جهان جهان بصورت

[illegible]

[illegible]

آبو ورزن آلو کالی نیلوفری

منظره سایبان اطنابه خیمه

از صنع تو شد گره عقل سست ∴ از رنگ تو شد شکوفه گلها ∴ آن صنع که بر هوا اصداء اخت

سی لحن بیارید هم آموخت ∴ از صنع تو شد مطرّا خاک ∴ اطنابه بی طناب افلاک

در ملک تو چرخ توی بر تو ∴ از بس که بباغ چید آتو ∴ از صنع تو کرم ره نوردی

شد این طبقات لاجوردی ∴ این سقف بلند صاف دلکش ∴ از ثابت و از تنجیم منقش

از صنع تو وادی جیحه ∴ کو هرکش ماه نو بساعد ∴ آن رنگ جهان بصنع برنگ

اندازه بسته و ده هشت برنگ ∴ از صنعت تست صبح باغ ∴ از تیجه مو دشت ب فر لوت

از صنع تو خیزد از نمکس تاک ∴ از ثان زغال و برگ پیچاک ∴ صنع تو چه کنند نمکس سا

زان صنع چه آگهی نمکس را ∴ کرده دروز صوم و عبادت ∴ هم قهوه و نقل و ... و نامو

همچون نمکس خنشیا ... ∴ هم جرایه از وهم شمس ∴ اقرار با خنسیار دین است

گر مشارا بیان حسین است ∴ کار همه با مشیت تست ∴ هم قدرت ما ز قدرت تست

این قدرت ما که عجز بحت است ∴ نو قدرتش هم آن عجز بحت است ∴ در مذهب حق آل اطهار

نه مجبوریم ما نه مختار ∴ یعنی همه با تو دل بود ∴ از صنع تو گشته ایم موجود

هم از صنع تو شد طرز ∴ ابن صار لکن جنه تهتهین ∴ با دایه صنعت این نه اورنگ

طفلیست ز کهکشان زرنگ ∴ صنع تو صنع تست معلوم ∴ معلوم ز رز غنی ز نجوم

[illegible]

[illegible]

از بحر تو چرخ یک حباب است ∴ هم نور تو مار این عکاب است ∴ گردون که قیامت است

یک آن ز بحر قدرت تست ∴ فلک که بحیات ... ∴ افلاک گوی صولجان است

حکم تو برابلق چهار ... ∴ از خیط شعاع بسته تم تم ∴ از صنع تو شد هلال روشن

زیب سر گرز بان چو گردن ∴ از صنع تو شد مرصع افسر ∴ ابلق چرخ را کتف ...

صنعت ز هلال بسته ... ∴ بر پشت ابلق سبک باد ∴ از صنع تو ما ظرکشت بند

فوق فلک البروج یابند ∴ از صنع تو صوت ... حرف ∴ زنگین به بلاجو لود و شنجف

از صنع تو پرده حروف افواه ∴ از موج هوا بگوش سهار ∴ از بحر تو خواست چو ابر ...

رزقیات فلک ازین رجاب ∴ در اوج چه ثابت و چه سیاره ∴ در ارض چه نامی و چه احجار

در بحر چه لؤلؤ و چه حیتان ∴ در بر چه براری و چه بلدان ∴ در کوه شعاب و هم معادن

در دشت اسود و فهد و ... ∴ در مرغ چه لاله و چه عبهر ∴ در چرخ چه شهپر و چه شهپر

در سهل و جبل نخیح و قنطار ∴ در اقطار ... شطوط و انهار ∴ انواع طیور تا شب ا نور شب پره

از عنقا عقاب و عصفور ∴ در ره ... شه بسر ... ∴ در لیل چه طلب طلب جالب

نخل ... نوش و غلق و غش ∴ نخل رطب زرد گرد ... ∴ طعم مزرد ... حلو و عنجال

هم فاکهه نضیح و هم ... ∴ صف صف انواع عالم ∴ سر این عالم و آدم ...

[illegible]

در جابلسا عجب خلقی ٭ هم جابلقا عجب شهری ٭ از رضمات نجوم عالم خاک
شارستان بلند افلاک ٭ در جو هوا حوادث آن ٭ چون طوق بهار و برق و باران
فصول و تشوصیف پائیز ٭ هم اوج هم هوای شجایر ٭ عید نوروز و شان هر یک
قدر شب قدر و هم شب چنگ ٭ در باغ جهان جمیع اشجار ٭ گلهای چمان تمام بیجار
انس و جن و ضرب هر جبل ٭ مار و مور و بعوضه و فیل ٭ بسیار و کم قری و بلدان
کوه های بلند و دشت گیهان ٭ شش جانب و هفت فرش و هم ٭ ز جمه بی جاد و شکوه
از اک و دواب و دشت و قجایق ٭ هم اینجا سهام عینه آن ٭ چه او هم دیه سمند و شلک
چه انهب چه گبت خوش نغمت ٭ چه قند چه عنبر و لادن ٭ هم صندل دار بوی و هم شیر
اجناس مقدسات لاهوت ٭ اصناف و معتقدات ناسوت ٭ اوصاف و ذات عالم حی
این عالم را بکجاست راه ٭ مستقبل و حال ماضی و هم ٭ روز و شب و ماه و هفته و شهر
انوار الهیه در سموات ٭ دلهای شکسته در عبارات ٭ اضداد و جنود ظلمت و نور
هم اکلیش ایم قرب ایم ٭ اجناس [illegible] مکانه ٭ انواع [illegible] فکالی
صحرا و قبیله و حی ٭ دریا و دریا سفن پی پی ٭ اشباح مکونات ابداع
افراد و معینات انواع ٭ در عین علن همه عیان ٭ در عرض هیئت ایجه و انی

ما یعرف کائنات کونین ٭ اعیان سما و ارض ما بین ٭ آثار سفید و سیاهی
از ماه گرفته تا بماهی ٭ عالم عالم همه عجایب ٭ دنیا و دنیا همه غرایب
لا آیت کتب بوحی منزل ٭ احکام قویم شرع مرسل ٭ فضل و کرم حبیب غفار
اجلال علی و آل اطهار ٭ علم همه انبیا محقق ٭ شان همه اوصیای برحق
انجم که کرده در عیانش ٭ خط ازل و ابد نشانش ٭ مجموع صنع لست مبدا
سبحانکم قالوا تعالی ٭ قرآن که تمام صنعت است ٭ در صنع تمام حجت است

رمزی ز عجایبات قرآن ٥

نقلست صحیح و معتبر ٭ در حفظش دار تا توانی ٭ تا سر بری اندکی بقرآن
و اینچه گسست عالم آن ٭ غیر از معصوم هر که تفسیر ٭ با رای کند کنش تکفیر
راوی گوید خلافت جور ٭ چون کشت مشتبه اطوار ٭ ز آن جمع خلیفگان فاجر
مروان حمار بود آخر ٭ مروان حمار داشت خویشی ٭ کز قرب خلیفه داشت پیشی
اما زند بی بود ملعون ٭ [illegible] آن [illegible] ٭ راوی گوید که روزی آن خویش
آن دو سه [illegible] ٭ در روز چهارم محرم ٭ برگشته جهان شنود ماتم
مغرور به قرب خویش آن خویش ٭ آن ملحد [illegible] ٭ آمد بر وصی مطلق

مقطعات قرآن مثل الم المص المر الر کهیعص هکذا

آن نور ستم لام بر حق * تا شد در باب اول سبل * اوفتش داد و نه گشت داخل
از خوشی و قرب آن بحر * هشت بغایت بکر * روکرد با آن امام باهر
از روی بکر آن مفخر * پرسید ز حجت نگاه * در باب مقطعات قرآن
گفت که در ابتدای اعراف * خواهم ز چهار حرف کشف * اول الف است لام با وی
سیم میم است صاد آخر * گر هست ابهام کلام چون * ثابت نیست سه وجه بیرون
یا احکام است یا حکایات * یا اخبار است از غیبات * آن چار از این سه وجه عاری است
ظاهر کن اگر کلام باری است * نه حکم حلال نه حرام است * نه قصه حال خاص و عام است
نه اخبار مغیبات آن * پس چون بود عبث چنین قرآن * راوی گوید ز حرف ناپاک
دیدم که لام شد غضبناک * افروخته رخ ز حرف ملعون * زد کف بسوی آن سگ دون
فرمود که ای خبیث شیطان * هفتاد بطون است قرآن * هر حرفش اگر چه شد مکرر
دارد هفتاد وجه در بر * قرآن اگر اینچنین نباشد * رطب و یابس مبین نباشد
مخصوص ما است بهر حجت * بر جمله این بطون مهارت * راوی گوید که باز مولا
گفت ای غافل ز حجت ما * در باب چهار حرف اعراف * یک حرف شنو ز نور کشاف
از هفتادش یکی بگویم * گر شنفته ای ز تو عذر جویم * مجموع چهار حرف اگر کل

بشمار تو

بشمار تو با حساب جمل * از اخبار بکن مرا که چند است * تا گویمت آنچه دلپسند است
راوی گوید که گفت ملعون * با صد و شصت و یک بقانون * مولا گفت ببر و محال
کو چند بعثت است سال * ملعون گفت شمار این هم * با صد و شصت و یک مسلم
مولا گفتا که بعد شش یوم * جزم است زوال ملک این قوم * مسعود شود ز ولد عباس
غالب شوند بر عین الناس * شش روز و ذکر ضحی آن یوم * مستاصل گشته اند آن قوم
آن یک معنی که بس شگرف است * از هفتاد و چهار حرف است * این یک معنی برای حجت
از شفقت دنیا تو کفایت * راوی گوید از حکم محکم * دیدم ملحد شکست در هم
زان وعده رستخیز زد جست * پیچید بخویش و گشت با رنج * زد طعنه رنگ رفته برد
تا پیش خلیفه کج و مضطر * تا مروان گفت قصه را باز * او را هم زنگ کرده پرواز
مروان شد ز نشنید او مضطر * کین حرف کیست یا جعفر * ملعون گفت چنین حکایت
غیر از جعفر کراست جرات * مروان گفتا بحرف آمد * جز صبر چه چاره بتوان کرد
راوی گوید که روز موعود * آن سفته که لام وقت فرمود * شد عرصه کوفه پر ز جیفه
مستاصل شد بنی امیه * منصور و دادش ز ولد عباس * گشته روان خلیفه الناس
غالب بصلابت شد امیه * زد دهن حرص بر عطایه * عالم عالم ز در دو جا دیده

استیصال آل امیه برکنده

[illegible]

بر آل علی و اهل توحید نازا که دوازده کام آ : توحید زبان و دل تمام ست

طوفان عطای بحر توحید

در کاه تو ره نداده بر آزادی بنشسته سحاب جودت از جود : الوان نعم برون ز احصاب
از تشنه کشید قاف تا قاف دنیا که ز جام جود در دست : از خرمنهات بیش خورد وست
بر کاف کافر و مسلمان باران عطای تست باران : کی بود ترس رق و مغارب
از صوب توبی سحاب صیب دیدند اگر سحاب اگر شب : از کرم تو نرست آسیب
این مزرع راز دیم و فار آ : باران عطای تو دهد آب رزق تو نشد مخصص معیوب
از مشفق مطیع و تجب المحجوب از خود و در بزرگ و ده و نوبان : از رزق تو انعمیش چو باران
نزدیک ز عطا کنی معذر تا بر نشود خواه چون زر در درکاه تست ابنیم و تائب
بر دامن رعب از ز غیب زاری بنوچون که اگنه با جابح ز ابا ابا کند کی
و آنگه بر سخای آفاق و المنزه آت همه خلایق جود همه را ز تست مصدر
باران تو کنی مطهر گشتر جود تو زلال هر جوادی : درد تو دوای هر فوادی
لطف کمند از ازل تا بامان دلو دم عشق تست در جان : با درد تو نیست دردی جز آن
عالم کرست فیض این مرز آن : باد رو تو خستگان بر بستگان با آتش تست آب حیوان

الله اکبر

آن دل که ز درد تو حرص نیست تا ما دیده جا بر از مرض نیست : درد تو که درمان گر اکنند زرد
در دیست دوای بجهان دو تو : با درد تو غم تمام شادیست این شهد بنام زهر عادت
دردی که دو آر روز باد آتش دراول و اهله تلخ کو باشد تلخی ز دوا ان مرادست
در رشته بکرد گشاد است آن زانکه لشته عشق فراموش چو گریه دکر بخت ز امش
در چشم سپر نیست خوناب چون لعل فام در آب : بس قطره که با غم تو دریاست
در دین شتان اشتناست آن دل که بنا فته در قاین غم چشمی نشده تمام او غم
دل آنکه بر که تو راه است خضر طلبش نوند آه است : در دو تو درایم کت بد
سوزد در تن وا تن فراز از دلو تو خسرو و کدا شد تو لطف همه چون نار فرماد
آن آنکه دو وازده دیده آن کیف تر ای جان خریده از آنکه دو دست بود دلدار
واجب بود احتیاز اعتبار عشق تو هر که را فرا دید عیش جهان فراغ دل
عشقت نکند ز طعنه و هله آتش بالد ز بیش و هله زرین تو قلعه را ز تمها لک
چو لطف تو کیمیت خضر سالک لطف تو رقیب هر رقیبی درد تو طبیب هر طبیبی
هم لطف تو هر تخت خلعت فاقه بر قامت بندکان در که قسمت همه را ز تست فرخی
آن هر یک بقدر رفع انداز قسمت تست و تعیین کاین برد طراز دان ترزین

بتار زعب الثعلب روباه

گر بری راز تو ز روبه رو بس اگره هم بی علاجی آید · در کوی تو زاغ هست و هم باغ
در باغ تو زندواف و هم زاغ · جاری قلمت شده بتقسیمش · هر چیز که هست در تشکیل
در درج صدف گهر شده درج · چو لطف تو اش رسید بدرج · بی لطف تو کی کند دل ابل
از عاج سواد کفر از دل · لطف تو ز فیض ابر و بارش · پوشیده پلنگ نوبهار را
با لطف تو جیب غنچه پر زر · هم تاج قباک گلبن زر · با خواجه تو فردوس و بستان
این خواجه بنام و آن گلستان · ول از زر عنبر و از عتابش · شد بر عتبه تو اعتابش
مایل ز در بجناب مربوب · ول بسته بوعدهای عرقوب · از آنکه نیاز بسته بارش
گردد ز ریب المنون حصارش · مایل تو از جوی شیشی · امن است ز نون چه این شی
یوسف ز تو در غیابت جب · اند و جهت تقرب از تغرب · داود تو کو پیش طالوت
با یک مقلاع قلع جالوت · از زر دری جو کرد رفتش · یک مقلاع و سه آب زرش
دایم ثم قهر تست سیل · لطف تو شده که رحمه دروغ آن آب · گر لای کشان تو سکانه
یابند بهشت جاودانه · هم جمله زاهدان عالم · گیرند قرار در جهنم
از خلق نهان و آشکارا · در چون و چرا گرفت یارا · در دیدن آنچه از حکیم است
سالم منظره یا سلیم است · با خاموشی رضا نشکار · با چون و چرا همیشه خوار

سلیم کسی که بلا ... [illegible]

بالطف تو

معضل بودن مور مشکلست [illegible]

با لطف تو هیچ نیست معضل · با عدل تو عادل آن عادل · هر بلک ز شش تو داور
کو هیچ حکمی نیست محکم و اصغر · لطف تو نکند اگر مدارا · از رشت قضی چه تاب و یارا
کی شد ز حق فوه و تطلب · کار کرمت بجز تقرب · با تست آثام ایام هر کس
زان کفر بود قنوط ذی رس · بحر کرمت که نامه شوییست · از طفل فرکا بهانه جوییست
غفران طلبه کند ز مردم · رحمت که بود با تلهم · با عفو تو جرم خاک قمر و یخ
مشتی است هیش سبو هیچ · هر چند گناه ما شطط است · بحر کرم تو هم محیط است
بحر کرمت ز موج غفران · هرگز خالی نشد ز طوفان · در طوفانش نه اهل طاعت
کافیست رواج منجات · از نغمه رمز رفت با ماس · کاین صفقه واحدست واجناس
با آن همه کبر با و مستی · با این همه جرم عجز و پستی · در خلط جهان ز هم نباشد
شیرازه لطف ار نباشد · در کار ترین خوج هر تن · از سیم و طلا و صفر و آهن
از بهر چه نظم را بکار است · گر آب هوا و خاک و نار است · دیدیم شده بلطف و ادار
ارزان اثر و کم بها نیست · چون رحمت تست در همه جا · در کار ترین کل اسباب
ز آن رحمتت ملل لوبر · ارزان تر و بیشتر هر چیز · خوش من خوش برگ کاهی
در دریا با سنگ و آهی · تا رحمت شامل شود و حتم · بر فضل نصیب کنی ختم

[illegible]

از خشم چنین شد روان گمره ❊ کانجا که ترا بناست بر جود ❊ این خشم ز رحمت عمیم است

این رمز صریح از کرمت ❊ یارب یارب بحق قرآن ❊ نومید ز رحمتم مگردان

از توبه چه عذر خواه آرم ❊ روی سیهی براه آرم ❊ از چشم ز نم عرق بجوش ادا اوه

ور زیر ابتسم به هر اوه ❊ تا سر زنه تو وانگرم ❊ لب خشک ز تشنگی برآرم

معصود من از در عطات ❊ این است که در ره رضات ❊ هر دم که بسجده ات سر آرم

هم دست بدامنت برآرم ❊ دستم گیری و پیش آری ❊ بر دست حبیب چون سپاری

کاین دست بگردن منضم ❊ برد این و صبات حکم ❊ صد شکر که محکم است دستم

بر ذیل امید ما که هستم ❊ این هم ازلی التفضل است ❊ این نخل ز ذیل التفضلی رست

خوش حال آن کز رست نماند شان ❊ متفضل سبب ز رسوا قلبی که ماند عاری

از فیض تفضلات باری ❊ در قسمت کار ثروت در آن ❊ هیچون و چه است کار هیچون

این قسمت حکمت است نه جور ❊ کی جور حکیم را بود طور ❊ کاری که ورای فهم ما است

گفتن که چراست این عجب است ❊ در شرع قیاس بنت جاز ❊ بر شیعه ان ز قیاس گشت ...

در حج است ... لب لب از ...

نقلیست صحیح گوش کن گوش ❊ جامی است ... ❊ کو بعد علی ز ال صوفه

عدلی اگر عدار

عادل دانند

سالی سوی

ادا اوه بکسر همزه چیزی آب ...

هراوه بکسر اعصار

منضم جمع

بمدینه ...

سالی سوی حج شدم ز کوفه ❊ در راه بطیبه تا رسیدم ❊ او جب طوف امام دیدم

رفتم بدر وصی مطلق ❊ آن نور ز شمع امام بر حق ❊ رخصت طلبیده اذن دادند

در برزخ خواستم که نامه ❊ داخل شدم و سلام کردم ❊ حج را بجز تمام کردم

چون از در سلام ما شنیدم ❊ در دار سلام آرمیدم ❊ اذنم ز بار جلوس هم داد

این در را هم ز لطف بگشاد ❊ امید بلطف حضرت بستم ❊ خوش حال بگوشه نشستم

چشم جمعی ز شیعیان اید ❊ چون حلقه گرد حضرت شیند ❊ هر یک بسوال لب گشودی

با لطف جواب از او شنیدی ❊ زان قوم شکفته رو جوانی ❊ جفت حرف بلیغ ز نکته دانی

رو کرد چو زن سوی حضرت شیند ❊ از حال حبیس وارث پرسید ❊ مولا گفتا رسول فرمود

کز ارث به جبیس موجود ❊ رو پیش بکل بارث باید ❊ در شرع نبی چنین شد ...

راوی گوید ... ❊ آن گه بستیم احرام حج اصغر ❊ فارغ شده از مناسک آن

گشتیم سوی وطن شتابان ❊ چون شد بکوفه باز گشتیم ❊ پس حضرت فراز گشتیم

به قاضی کوفه بو حنیفه ❊ آن متحصن شده برای جیفه ❊ ناچار بحضرتش آوردی

گردیدم و شنیدیم پیش نامرد ❊ در مجلس آن لعین نشستم ❊ ز حضرت از تقیه بستم

دیدم که همان جوان مقبل ❊ کز ارث و حبیس بود سایل ❊ هم کرد ز بو حنیفه معلوم

آن مسئله را بخش معلوم آن سوم جواب دادم آن بخلاف حکم محکم
راوی گوید که گفتم من ای قاضی ذوفنون بهر فن در طیبه همین جوان سائله
همین مسئله کرد [?] از جعفر صادق بجه بشنیده در رای شما خلاف آمده
راوی گوید زنگ از غار بجیه بجود در حرف من بار آن کردم کج نهاد به حق
با آنکه زچشم داشت بنزد رو ساخت ازان گروه مردم چون آفتی گو فرستادم
گفت از صحف است علم جعفر زان راه غلط کند مگر باشد همه علم من ز افواه
هرگز نکند خطا در ورا راوی گوید زحرف آن مرد بجید غصه در دلم داد
کردم فی الحال نذر در آن حج و گر کنم بقابل همه سال اگر کنم زیارت
هم شکر آن لعین بحضرت چون موسم حج در آمد آن بتوفیق خدا رفیق من شد
دیدم که حنیفه هم در آن حج با قافله گشت عازم حج چون باز بطیبه تا رسیدم
واجب طواف امام دیدم فی الحال شدم بسم سابق زوار امام حق ناطق
آن شکوه چنانکه بود کردم گردم بهمان طبیب همدم گفتم کار من رسیده جایی
کان گفت عیان بر رحیا مولا گفتا بر و مشت [?] تا یوسف زحرمت [?]
آن حرف صحف که گفت زندیق صحف ز صحف [?] تحقیق انجیل و صحف زبور و توریه

صحیفه کتاب جمع صحف به

[illegible]

جمله صحیفه محکم آیات از قرآن است علم بحث مخصوص باب این طریقت
هم علم صحف جمع با ماست این نور ز شان ما هویداست آن حرف که علم اوست افواه
کذب است ز مفتری گمراه راوی گوید که هم در آن شام آمد از در غلام مولا
گفتا که ابوحنیفه در باب استاده برای اذن بی تاب مولا نه نعم بگفت نه لا
استاده غلام خشک بر جا چون فاصله اندکی بر آمد دیدیم حنیفه خود در آمد
کرد استاده سلام مولا مولا نه جواب داد نه ما نشنیده جواب چون زمانی
استاد و نشست بی نشستن اذن از مولا ببست طلب کرد نشنیده جواب اذن تب کرد
ناچار نشست در آستانه هم کرد فرد بی بهانه در صف نعال تحت خاک
چون نقش قدم نشست بر خاک راوی گوید که شیعیان باز کردند ز هر طرف سخن ساز
مولا یک جواب نگفت در دل همه خرم همی شگفت راوی گوید که هم در آن ما
رو کرد بسوی بنده مولا پرسید ز من که ای غلام ما قاضی در کوفه کیست دانا
پیش از همه بو حنیفه گفتا شد شغل قضای کوفه با تا امروز منم بکوفه قاضی
منصور ز من شده است راضی راوی گوید که گفت مولا حکم تو ز روی چیست آیا
گفتا حکم ز روی قیاس مولا گفتا که خاص شده آن مخصوص بما علم تنزیل

[illegible]

[illegible]

بر سم قرآن مجید ز تنزیل [illegible]

نام محبت صد ساخت جبرئیل علم قرآن ز تو ثابت هم مهبط وحی خانه ات
ملعون چو شنید حرف آن کز قرآن نیست غیر آگاه گفت آنچه نشد در آن مبین
از راه قیاس هست روشن مولا گفتا که اول ابلیس شد بانی بدعت مقاییس
ابلیس همیشه لعنتی شد کز راه قیاس حجتی شد با حجت حق کنیم ظاهر
این هر دو فن بجمع حاضر اول پرسم ز علم قرآن تا دانی کیست عالم آن
آن آیه کان آمنا چیست مقصود بگو ز لفظ من کیست گفتا هر کس که در حرم شد
امن از قتل و غم و ستم شد مولا گفتا که باش آگاه بگفتی علم لحو ز افواه
لا انشدی از دهنها رو وادیه فتنها در آنجا بس قافله در حرم شکستند
بس در کوه زیکباره جستند در مکه ز فتنه خلقها شد در خانه کعبه قتلها شد
آن قصه که گشت خاص و عام است خونریز مسجد الحرام است راوی گوید که گیج و مضطر
افکند به پیش آن لعین سر مولا گفتا از این گذر کن از آیه دیگرم خبر کن
آن آیه اقسموا که بالله بی فاصله با ولیست همراه فرمای قسم خوران کیانند
کز حجت نشور در زبانند گفتا که مراد هست کفار کافر والد ز بعث انکار
مولا گفتا که کافر راه هرگز نخورند قسم به بالله کافر قسمش بلات و عزیست

قال الصادق ع اول من قاس ابلیس لعنه الله

مقاییس جمع قیاس است

تفسیر و کان آمنا

نشر و نشور بمعنی زنده شدن بعد از مردن
حشر الکفار کردن بعد برانگیختن روز قیامت را یوم البعث گویند

کافرام

کافر هم قسم از این سخن نیست راوی گوید که باز ملعون سر پیش فکند گیج و محزون
مولا گفتا چرا شدی مات علم قرآن دگر مهیات زین هم بگذر بگو چه با لی
از نقل لیطمئن قلبی گفتن آری درست ایمان بی اطمینان تا نقص نیست آن
راوی گوید که ماند مضطر زانسان که بگل فرو شد خر مولا گفتا که شد نمایان
کیست علم تو بقرآن پرسم ز تو از قیاس هم من تا باطلات شود مبرهن
در حال اسر حرف نطق کن از راه قیاس فکر سر کن در این سر تو که هست پر بار
گردند چهار نابع ایجاد در چشم چه تلخ آب شور در گوش تلخ مشهور
سرد آب غلیظ آب خیشوم در لب و دهن اعتدال معلوم از یک منبع چهار آب است
کی مختلف موافق حساب است بایست که این چهار نابع در کیفیت شوند تابع
منبع همه را یکیست از سر اینجا چه کند قیاس دیگر راوی گوید لعین پر کین
گفتا با مام چه بگویم این اسرار بجز خدا که داند کشف این سر که میشود آه
مولا گفتا که بشنو اکنون از خازن گنج علم بیچون چون آنکه باجره زنیه است
در لطف مزاج کی شبیه است مصلح بود آنکه هست شورات تا آنکه بجانب آید تاب
زین آب طراوت است تا که دیدم ورنه آب است تا که دیدم در سر چو چراغ سازد

نظری تازه

چون سوراخ هوام بارست یعنی ایزد بلطف و حکمت جا داده بکمست بامغزت
تا اگر کند ز بوی آن سم استشمام هوام ازان رم ورنه گردد دماغ مختل
خوابست و حواس تو معطل در گوش تو سم اگر نباشد مغز تو هزار بار جوشد
چشم تو چو مصعد بخارست آتش سر در قوام دارست چون قطره چکد ز سقف حمام
لب تر و خشک چون بماندم از سردی آن دماغ آدم از حد بخار شده مسلم
باشد سیلانش علت و عار فی الجمله قوام اوست در کار زان معتدل است آب در فم
تا در دماغ غلط کند کم صفرا دیدی که چون فزاید طعم همه چیز تلخ آید
چون صوم و صلوة طلمت نیست چیزی ز قیاس دانی انکار بارای و قیاس عقل است
وین را نکند حکیم تحت راوی گوید که ماند ناچار بیچاره بر خود ز غصه آن بار
در چاره قلب باب باب جز خلط سخن ندید چاره بگشود زبان بگریه دین
گفتا با امام تحت آنجا جمعی ز اجامره که استند در کوفه و از عرف و رسته
پوستم کشیده بست شیخین گویند از درست نفع گوین ممنوع نمیشوند از زجر
گویند عبارتیست راح گویند با این طرق پر لوز از جعفر صادقیم مأمور
کرام علامست این بگو خاص تا من برسانم از تو برجانش در پیش خلیفه این بگویم

استشمام بو کشیدن ر

[illegible]

چیزی که مردم بپیروا بی‌حیا اجامره
مراد العین از اجامره کوفه شیخان ر

زجر بودن دعوی منع ر

ما چاره دالو

ما چاره دال خود بگوییم مولا گفتا من بگفتم این گوهر سفته من بسفتم
پیش از من و تو بلند گفتند این گوهر از پیش سفتند امروز شده بلند این لعن
عمریست که میکنند این طعن ملعون گفتا ترا چه انکار هست از امر و رضا به این کار
بنویس بخط و مهر خود این تا من بکنم شیخه در دین ظاهر کنم آن سنه بهر کس
تا سب نکنند جمع ناکس مولا گفتا که در نوشتن هرگز نکنم مضایقه من
من می‌نویسم بعرض و طولش سب ار نکنند اگر قبولش هرگز نکنند زود و از آن
این منع کسی قبول از من ملعون گفتا منم رسولش دیگر که نمیکنند قبولش
خط تو همه را یقین قبول است هم حاکم کوفه اش رسول است مولا گفتا ز طیبه منزل
چند است بکوفه از مراحل ملعون گفتا که قرب ماهی کمتر گاهی زیاد گاهی
مولا گفتا رسید اینجا تا صفحه نقال هم به پیما ملعون گفتا که چیست در هیچ
با چیز که زیست هم حقیست مولا گفتا تو گر جماعت دانا سخنم بسند بحجت
او بنت ز بیرون در نه دانند از لا و نعم خبر ندانند داخل شده‌ی و سلام دادی
ره تو ش نشنیدی و ستادی جستی خصمت بار ازآن از بهر جلوس خود در آنجا
طرفی ز جواب هم نجستی حرفم نشنیدی و نشستی تابع تو شده در این فند راه

[illegible]
[illegible]

[illegible]

کو حرف مرا از بیگاه راوی گوید که گیج و مضطر دیدم ملعون مشتاف زرد
بر رهنورد و خشم پر از چشم ملکم شد تشنیعش ز لعن مردم چون خوار شد آن بخود سپرده
گم گشت چو خوک بر چو زده گفتم با مام باد لشکر سه نامایم ز افدا با
تو خبر به آید بیان کن این نیز ز رزل شعیبان کن ملعون که تا بهای ز داد
الله بصارتش جدا است مولا گفتا که نقش اول دارد در بیان بوحی منزل
اول آنکه نور ایمان آن نور که خاص شیعه شد آن هر شخص که داخل حرم شد
امن از سقر و جهان الم شد دوم آنکه کسی که فردا باشد ز سپاه قایم ما
امن است ز تیغهای دشمن از جنت ضرب هم کشتن وقت اجلش چو بر سر آید
دهرش نظر مکرر آید در دوم در جنتش کشند سر منزل او باد تا ابد
زانسان که کسی عطیه خواهد شود قسمش به عاقبه خواهد فی الحال شود دعاش مقبول
گردد بسلاح خصم مقتول در حشر ز جا جهید خیزد پیشش همه رو سفید خیزد
هم نقش دوم شنو ز هادی ز رجعت چه شنو زان مهدی رجعت که به نام حشر صغری است
آنهم متهید حشر کبری است بسیار کسان که حکم تقدیر محشور شوند از سر
چون این خبر از عجایب گویند بسیار غایب ایشان بخدا شوند قائل

کاین جهت

جزو رابع

کاین رجعت هست از اراجیف گویند نعوذ محشور این خلق بغیر یوم مشهور
از آیه حشر فوج غافل این رجعت را همیشه قایل هم آیه اقتسموا اهر بحث
انکار صریح و قبیح است هست لاکست و کرد لیلش خاص است بعلم ما سبیلش
راوی گوید که گفت مولا آن نقش سیم شنو هم از ما چون گشت خلیل را مقدر
هر دم تشریف لطف دیگر خلعتهای خلیل رحمان شد مرتبه مرتبه نمایان
در پیش ملایکه باکرام اول شده عبد صالحش نام شد بار دوم ز رب عزت
ممتاز بخلعت نبوت در بار سیوم که رتبه اش داد تشریف رسالتش و شد شاد
چون نوبت خلعتش بر آمد از شهر بحجاب بر آمد آمد ملکی بشکل انسان
خوشحال بر خلیل رحمن تا مژده خلتش رساند این شهد بکام وی چشاند
بعد از تسلیم گفت هان هان دانی که چه کرد لطف یزدان از لطف خدا که رایگان شد
کار عجبی درین جهان شد فرمود خلیل کان عجب چیست گر زوی اصلا مرا خبر نیست
گفت آری کریم اکرم امروز ز خلق کل عالم شخص عجبی خلیل خود کرد
این از کرم جزیل خود کرد خواهی که نشان او دهم من تا بشناسی خلیل ذوالمن
گفتا آری بده نشانش تا راه برم بآستانش گفتا که نشانه وی

چون مراد هست وی شهود حق * باید دانی که او خلیفه است * بر خلقت او همین است لیلیت

باز آن ملک خجسته مقدم * گفتا بخلیل شنو این هم * عجز از تو که شد خلیل رحمن

این گفت و ز دیده گشت پنهان * زان حال خلیل گرد حیرت * شد منصرف از برای خلعت

گفتا با خود که گردد آیا * این کار بدست من هویدا * تا جزم کنم من خلیلم

چون حسب بعیر این فی العلم * راوی گوید که گفت مولا * آن خلیل آن که خوابت آنجا

مبحوث ز خلقتش بکند بحث * نه اکنه تعین شد اعیث * زان مژده دمش شد تا با

میکرد ز شوق اضطرابا * مبحوث ز اضطراب و حیرت * دل جمع نمود برای خلقت

این لحظه که در زمان دعا کرد * رب ارنی نبیش ندا کرد * رب ارنی که جز طلب نیست

از بهر لیطمئن قلب است * یعنی که بدست من کن احیا * تا خلقت من نمود هویدا

زین نقل حدیث دلنشین * مجذوب هزار آفرین است

مناجات در حضرت لغت ٥

یا منجی نار من المهالك * انت الغفار شعشعانیك * ای با قدم بهر بها

بطحا افروز و یثرب آرا * نعت از چو منی اگر بهر سر * بپای مجیبت از یکی در

خنده نه غلط است از من این است * در تربت این در گدا نیا * زوش ز نور راه رستگاری

[illegible]

ملاح نمود کشتی مالا — مبنی ... و سرچشمه

این کشتی را تو ئی ملاحی * منبع ز تو لطف رحمت عالم * این بحر بیکران فی ...

ابروی تو با خم و صفوا * بشکست زیب هزار صفا * بالای تو شاخ گل دوا ناب

بیکک تعوذی بدین ثابت * تا ذوالکعبه تنها شکستی * والها چو حجر بکعبه بستی

جبین تو چو هجوم در راجم * هم نایله و اساف را رجم * با جبین تو هرکه بچه الحا

بیچیده بخود پس شد نگونسار * از جبین تو صد هزار رهبان * مغرور از لات در رفت...

بت تو و طبل جنگ مغرور * نقاره کوه کس ... * باور کیسان لبس ...

از جیب تو شد بخاک یکسان * از خشم سرش سر به افلاک * از صد منه ... فرو خاک

اتصال به صد منه تو منکوس * از لام ز الف پس مایوس * شد از تو و نوع غرق گرداب

عزی در خون سواع در آب * با هرکه جهت تو ... * جبت و بهت الذی کفر گفت

هر سوی که امت علم تا جنت * صد صبح با امت تو ضم ... * هر جا تیغ تو راند سیلاب

اعدا بود عکس در آب * انوار تو ساطع از مراتب * مانند مشاعل از مراتب

کی مشتری ... در گنبد بخش * کی ماه که یافت در دولت تخش * با قوم در اشکال مکاره

جبار ز تو از همه مداره * خلق تو ز صد فتنه ... * آزرده نگشته ...

از ترتیب یک قبیله بوجهل * امین بوالکرام بوسهل * از فتنه صد فتنه ناکس

[illegible]

والله نهم نوره بس · انوار چه فاقع و چه فانی · از تست جوهر و قسطلانی
روی چو بهار گل خنده · آتش به بهار بر فکنده · بر در تو دین عشقی در جنت
خورشید پرست عشق سوخت · شد چون صدف که بشد انور · از شمع تو شمع آسمان
از وصف تو شد زبان عاجز · پرداخته چون من از غنا دل · افلاک ترا غلام باشند
زان منطقه بسته بر میانند · ای آنکه تو سروری مقصد · خسرو کا مند حلقه در
گلهای نجوم دسته دسته · از نور تو نور غنچه بسته · تا گرد ره تو نور خورشید
ما شوب سپهر نور برآیت · کو باین طفیل دولت نیست · این ارغون خیمت نیست
در باب فرشته بر چون ما · اسکفه باب نیست ملجا · در طینه قامه چه جایگه
بعد از عجب به ملایک · استند جهان جهان فرشته · از پر نور تو سر نشسته
از نور تو انبیا برومند · نظم همه را توئی لباوند · نور همه انبیا که هستند
هم از نور تو وابسته · آدم از ایشان نیست مسجود · عالم بطفیل نیست موجود
زینده شان فتن او رسک · شاهان دگر ترا کنار رنگ · شاهان که جهان بهم زنند
از سروری تو سر ور آنند · بعد از همه آمده به تعظیم · بر خاسته جمله بهر تعظیم
از جمله شینده در مقدم · بر جمله نشسته مقدم · الحاضر فی النفوس کمثال

بعقاب عذاب ...

چون نام تو در حساب جمله · علم تو بر آنکه گنج بخشیده · سر حجت جهان پر از مقابله
شرع تو بعلم سر ارباب داد · ابلیس تحفات عبقری داد · شرعت نهانه بابر اسباب
جان را هم ره برین و نشیب است · در راه که شریعت گشوده · بر شیشه و شیطان مفتوح
تا گشته شریف تو عزا · پنهان چو پری شده پریشان · شرع تو صلاح از زلال است
لب شد خجل با محال است · شرع تو نقی است از مقاییس · شرعست اختراع ابلیس
آنرا که نه شرع تو بآبست · راه است رنج عقاب بر عقابست · افضل حقائق معقول
حکمت از جهل و فطنت از نو · از هر الف شرع بافت لسان · فرزانه که دام حکمت دوران
با غلط او نام حکمت · دین شد حکم و نزاع شد بت · حکمت کان شرع مصطفی نیست
جز فکر زمره دین کیا حیست · آسان کن هر علاج شرع است · مرهم نه دو مجاج شرع است
شرعی که ره رسید با او دست · آمد هر آنچه خواست با اوست · شرع تو بعلم از سلطان عشق
هم جمله متاع این متاع است · در ناحیه که با ورت رنیت · هم فی الغرفات الآمنون است
آنرا که عصر شد این در · باشد عطش چه خاک بر سر · آنرا که نه با تو شد او عشق
هرگز لب روح نیست روش · عقلی که ترا از راه تحقیق · با معجزه جزم کرد تصدیق
نقض تو در نیست او را · زان فکر که نارسست ادرا · هست از پی مشکلات او فن

قرآن و تفریع ...

رکابه پیادگان رکاب سواران

از آل تو جنبی بدرمن ٭ با آل تو صاحبان البابت ٭ رکابه پیش صف رکاب
با آل تو شرع و دین و محبت ٭ باشند مضبوط تا قیامت

منهاج حقایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار ٭ از نور چشم امام ابرار ٭ یعنی صادق امام برحق
بعد از با قروصی مطلق ٭ گفتا که حدیث از پیمبر ٭ نقل است میان قوم یکسر
پیش همه ثابت است و موجود ٭ گفتند همه رسول فرمود ٭ حاصل نشود خلوص ایمان
بهر احدی ز نوع انسان ٭ تا این سه صفت در او نباشد ٭ با این سه بجز دو در نباشد
اول آنست که فقر مالش ٭ بهتر بود از غنای حالش ٭ دوم اگر مرض شود ثابت
بهتر بودش ز عیش صحت ٭ سیم آنست که موت خود را ٭ بهتر داند ز عیش دنیا
هم هست حدیث کانه در اسلام ٭ رهبانیت حرام شد عام ٭ اسلام بهر کی شعار است
رهبانیت یقین که عار است ٭ گر هست همان حدیث مسموع ٭ رهبانیت چراست ممنوع
مضمون همان حدیث اول ٭ رهبانیت است مستقل ٭ این هر دو نقیض را به تصدیق
باید که دهد امام توفیق ٭ مولا گفتا تو خود شنیدی ٭ هم در کتب و عالم دیدی
خاصان نکال حج با ذکر ٭ جستند همه پناه از فقر ٭ کردند همه بوقت علت

از درگذشت

از درگذشت الناس صحت ٭ هم طالب طول عمر گشتند ٭ خاصان همه همچنین که گشتند
پس معنی آن حدیث معلوم ٭ باید شنوی ز لفظ معصوم ٭ تا جزم کنی که در شریعت
رهبانیت است بدعت ٭ جزم زیرای محبت ما ٭ فرمود که با محبت ما
اینها که خصیص ایمان ٭ فقر است به از غنای بی آن ٭ بهتر مرضش که با تولات
از صحت با محبت ٭ هم موتش هست با محبت ٭ بهتر ز حیات [illegible] از ولایت
لاکه تو شنیده ز ره [illegible] این هر سه صفت تر است حاصل ٭ راوی گوید که گفتم آری
هرگز نشدم از این سه عاری ٭ بشنیده چه فاضلی و چه عاقل ٭ این هر سه کمال شد حاصل
معلوم که چیست ایمان ٭ هم دانم حقیقت آن ٭ ایمان جمیع ما تمام است
آن جمله ز ولای امام است ٭ اکنون شدم از شریعت آگاه ٭ ای وای بگو شنیدگان راه
هم دانستم که چیست حکمت ٭ در خلقت حجت امامت ٭ دایم است [illegible] خاک یا رب
جان همه شیعیان فدایت ٭ محمد ز به چو راه بر خط [illegible] ٭ در شکر [illegible] ذکر بود
زان و [illegible] بلطف [illegible] خلق رسل [illegible] در این باب ٭ [illegible] فرض که تا نشود معلوم
خالی نشود جهان ز معصوم ٭ تا جمله براه راست پویند ٭ جز راه حق رهی نجویند
ور نه هر شکر مذهبی داشت ٭ هر دو هم ز دو منصبی [illegible] ٭ هرگز [illegible] این کنه گاه

بی شرع مرو فکر اینک راه ۞ بی شرع که رفت راه بیباک ۞ یک گام در رنج خطرناک
تا از خطر طریق بیچون ۞ آگاه شوی ببین که چون چون ۞ با آن همه ادب که بودند
بر راه بحجه میشنودند ۞ آن جهد نبی و اهتمامش ۞ آن سعی و دو الفه لامسش
با آن همه حجت لامت ۞ با آن همه معجزه و کرامت ۞ با آن همه اهتمام شان
با آن همه حجت نمایان ۞ هفتاد و سه فرقه اند امت ۞ از او یکیست در قیامت
زنهار مرو بعقل و فکر خام ۞ بیرون ز راه شرع مرکام ۞ شرعی که نبی نمود و آل
نه مخرج کرده جهال ۞ زنهار و هزار بار زنهار ۞ بی شرع بفکر خود مکن کار
تا باشد این جواب معقول ۞ از حجت دین نبی چو مشغول ۞ کو ... لطف حیدر
شد دین نبی آل اطهار ۞ نه آنکه برون شدم ز منهاج ۞ از کوته فهم دین چه علاج
اندازه کن این جواب مجمل ۞ با حجت آن جواب اول ۞ حجت ظاهر جواب است
از هر فکری صواب است

دیباچه معجزات مجید ۵

در هفت و سه سال زند کافی ۞ بس معجزه گر تو شد عیانی ۞ گر عاجز حصر معجزاتم
قرآن کافیست از جهاتم ۞ قرآن فرقان این فسخ شد ۞ زانرو که زرخ تو منتسخ شد
کی بر تو او نسبت شد مسلط ۞ بودت ز ازل سواد هر خط ۞ امی نکنی نه غیر قاریست

فی الاصل کلام

فی الاقرقین کلام باری ۞ انگشت قمر شکاف تا بود ۞ هرگز ز کتاب خامه نالود
آن لوح و قلم گرفته در بر ۞ این لوح و قلم فکنده بر در ۞ تحریر بعکس لوح محفوظ
کی باشد شکن این چنین که محفوظ ۞ علمی که جهان کنه را از کنج ۞ البته نباشد آن بالغنج
تا حجت تو شود محقق ۞ استبرق ز برقان کنی شق ۞ شق القمرت شنیده اوراق
شق القمرت گرفت آفاق ۞ ... در ره لطف کرد ۞ رجعت ره را تو فی کرده
از جمله معجزات مجید ۞ شد لقمه شاة ام معبد ۞ هم گشتی شجر بخلف عادت
دادی بر رسالتت شهادت ۞ هم لوحنین جذع مسجد ۞ چون ناقه از ... فاقد
هم از تو بروز غار مشهور ۞ شد چشم تمام دشمنان کور ۞ هم از تو بکین راه قائم
شد اسب سراقه در قوائم ۞ هم رجعت تو با اباذر ۞ تو هیچ ز کرگ کلمه زد سر
هم از تو بروز بیع سلمان ۞ شد نخلستان ز تو نمایان ۞ هم تجربه مکررت دلیل است
اطعام کثیر از قلیل است ۞ هم دیده ز تو بزرگ انصار ۞ احیای دو طفل خود بیکبار
هم از تو بروز حفر خندق ۞ شد صخره منطبق مفرق ۞ هم در کف معجز تو دیده
تسبیح که از حصا شنیده ۞ ظاهر ز تو گشت عین نابع ۞ چون خامه ز فرط اصابع
کو نطق شماره صفاتت ۞ با طاقت حصر معجزاتت ۞ شد نسبت معجزات احصا

کس فصیح لسن نصاف

[illegible]

حد فقرات ظرف بیان هر چند همی محاسبان شمارند قدر سخن شمار آن نیابند
گر جاحد معجزات عاجز قرآن نشود خموش هرگز از معجزات بکل عالم
برهان الوک شد مسلم هر جا شدت افصحی و دل اضحکه نمود در مقابل
عالم عالم الیسن چو سحبان داد تیر باج لسن بقران تا قرار شدی تو باقل
سحبان بیان نمود باقل لطفت از نسیم روضات خجلت جز صحوکی جنات
بالطف تو خوف عین مهنه با جود تو سائلان چنان دیده لطف جز هوای خلد بهشت
حرفت همه دلکش و سنجیده عنوت چو فلک بلغت کشاده زر چنده لشتان لهاء
آفاق پر از سخای آفتی باد رتو آمده موافق حجت طلبان که با تو بودند
با وجه لسن سطهار بودند از دین تو گر نیافتی زین عربان بماندی التجادین
آن ربع که شد از تو معمور عطرش چو ربیع بود مشهور کشتی که نیافت از تو خوبه
خاکش بسر کماند خوبه با تحفه زخیر خواهی کشتی بعقابه هم مباهی
با جذبه لطف تو بقهر انصار شدند اوس و خزرج اوس از تو اوس تو یافت بر بر
خزرج ز تو چون صباح خیز بخراز کرد بی اضاعی از بهل با بهتال راضی
دیدند که بهره بود اهون گردند ز جزیه طوق کردن ماه کرم تو از تکلف نیست

هرگز طلف

تکلف یعنی عطا

هرگز طلف تو از تکلف نیست جان تو چون نهان غبار تا اهل با دوا و افر
خالی نشود کف تو از نقل کی دیدکس این عجب از انجل بهر تو نهفته شد مزین
تو صبغی و ماتام صبغی تعمیم هدایت یک لون با ابیض اسود است چون جون
از لطف تو هیچ معصیت سوز دل را شده هیچ خوش هر روز گفتی که باز گنکانه
نهر نیست که بکند او زمانه هر روز نیخ عدل دروی کی در بدنت تیغ بود کی
آن سعی که نوابه عطیات شفقتا هیچ شفای جان آن اصفاء تو فجرا با صفاء
از بند سعر کرده آزاد با زخم لطف تو علت نیست در حل حساب با علت نیست
نطف کنند از غزال اجر بازیچه کنند ز لبده شیر در حکمت و عفت سنجی
رنش جت عدالت شد چرخ نهم ز ما مقلد تا مانند بجهات بخت نجد
اهل نظرت تکلف و قدام در خواب ازرق شینه بنغام تشت بدوبه تو دیانان
بودند ملایکت بمکس زان کی سیر بخاک بایت افتاد کی فرصت آن آفتاب میداد
در سایه نور تست خورشید دیگر ز تو سایه چون توان دید اصل شده تا صفی حوا
از و صمت همه بری مبرا ابن مثل تو بود جمی ابن مریم بو طالب بود و باب هم
کرده تو جنت حجت بین فخر نجات بری زیجین ازبس کردی روان بسرهنه

قال ع انا ابن الذبیحین اسمعیل و عبد الله

[illegible]

تبیان بیان کامل

کم شد رسم جاهلیّت * موؤده بچه نماند عاطل * گردید نکاح متعه باطل

رونافت بحجره هم ز اصنام * چون سایبه و وصیله و حام * از تبیان تو گشت معلوم

بطلان سه وقف و سه اقسام * تا بحر شریعت تو زد موج * با خارجه زن نگشت هم زوج

با روزه تو عمارت تن * آسوده شد از بلای لکهن * تا جست اذان شنید ناقوس

گفتی که کلیساست با روس * رفت از تو بنای دیر بر باد * تا خمره بجای خمر افتاد

میخانه خرید از تو در خم * ناسفته و سفته لعل شد کم * هم دیر ز بیر بشکست بسروت

هم حوت جدا از آب جالوت * آوازه و دیر و دیر به هنیت * در هست عذاب دیر بدبخت

اسلام که لطف تست یارش * رهبانیت نشد شعارش * رهبانیت که مبتدع شد

از نهی تو ادخش بدعت شد * شرعت که لباس زهد خاص است * از زینت و رنگ خلاص است

زاهد که از تو در امانست * روش چو لباس راهبانست * شرعت که اوامر و نواهی است

ناموس معظم الهی است * خیری ز اوامرش برون نیست * شری ز نواهیش فزون نیست

اینست که شرع خاص و عام است * در حشر تمام را امام است * راهی که نه راه شرع باشد

البته خیال الصرع باشد * راهی که نه شرع ذو الجلال است * البته طریقه ضلال است

راهی که نباشد آن شریعت * شد کفر حقیقت آن طریقت * زنانی ز طاعت ار که افتد

بی شرع قلندر

بی شرع قلندر کفر باشد * بیرون از شرع طاعت ما نیست * چون طاعت آن نیست باطل

رسوا کن اختراع باطل

نقلیست صحیح مستند باش * از نفع و ز کون منتفع باش * زین نقل یقین شود تو آگاه

راوی گوید بگوید مردی * کز شوق بهشت داشت دردی * ایام خلاف علی بود

از نور زمانه ممتلی بود * دایم بنماز گشت حاضر * در خدمت آن امام باهر

جز بر در شرع نیستودی * هم وعظ و خطب از و شنودی * از وعظ مؤثر امامت

بر رو همه گرد از قیامت * هم دید عیان فنای دنیا * تحقیق شد بقای عقبا

افتاد بفکر ترک فانی * شد طالب عیش جاودانی * شد معتزل از عیال و فرزند

برید ز قوم و خویش و پیوند * رو کرد بظهر کوفه صحرا زن * مستظهر لطفهای بیچون

بگزید خرابه در آن دشت * مشغول عبادت خدا گشت * چون بنده گرفتش دهر در دهر

یکدم ز رضا نبود غافل * طاعت میکرد و شب و روز * با گریه و آه و ناله و سوز

از بسکه نشستن و بسجده بر داشت * پیشانی و زرکبه پوست انداخت * بیچاره رسن گیاه بفتراک

بنده است که او بندگی داد * ده روز نشد بخانه [illegible] * با فقر و تنگی [illegible] بسر

فرزندانش همه گرسنه * جز قرض بهیچ دسترس نه * از حد چو گذشت قرض حیران

مستظهر پشت گرم

رکبه زانو

شکیب صبر

در چارهٔ خود شده حیران ٭ ناچار آن زن ز عجز و حیرت ٭ آمد گریان بنزد حضرت
گفتا که امیر مؤمنانا ٭ ما چون رمه‌ایم و تو چو شبانا ٭ جز لطف تو ای طبیب چاره
بیمار مرا که میکند به ٭ راهب شده شوهرم ز دنیا ٭ عاجز و بیکسیم و تنها
فرزندانم همه گرسنه ٭ در خانه بغیر خون ما نه ٭ او کرده بظلم کوه مسکن
من مانده چنین بکام دشمن ٭ ده روز بصبر چاره جستم ٭ ناچار ز چاره دست شستم
زین بیش نبود مردی من ٭ بیم و چه کار آید از زن ٭ فکری ز کرم بحال ما کن
این درد کشنده را دوا کن ٭ راوی گوید که گفت مولا ٭ با بنده خفه که از همین جا
سوزنده بظلم کوه بسیار ٭ آن احمق را بنزد من آر ٭ با آن بنده عاق با ملامت
کو می‌طلبد ترا امامت ٭ راوی گوید شدم بفرمان ٭ از سوز دلم بر آن شتابان
کردم ز جزا بها تفقد ٭ تا یافتمش پس از تعبد ٭ افتاده حزین بخاک درگاه
با گریه و سوز و ناله و آه ٭ رفتم پیش و سلام کردم ٭ آگاه از آن پیام کردم
دیدم که از آن پیام شد شاد ٭ هم شکر کنان بسجده افتاد ٭ گفتا بنده است که آن طلب ز مولا
هست از پی مژده‌ای فردا ٭ طلبش آن بنده که طلب گشت ٭ بحقیقت همان عبادت است او
بر جست ز جا و گشت راهی ٭ تا درگه حجت الهی ٭ چون بر در شاه دین رسیدیم

سه رادیای

سه رادیای قدر دیدیم ٭ آن حجت دین ایزد پاک ٭ گفتا بهمان حزین غمناک
از شرع خدا چه نقص دیدی ٭ کاین راه ضلال را گزیدی ٭ در اسلام که نیست با شریعت
رهبانیت و درست بدعت ٭ در دین حسنی چو با تأمل ٭ شیطانت کرده اینچنین غافل
از ساده‌دلی و خامیت عقل ٭ از راه عبادت نمی‌کول ٭ اندیشه چو اکردی انجام
کاین راه اگر شدی ز اسلام ٭ راضی بودی اگر از این راه ٭ پیغمبر این لام آگاه
بایست از این شیوه عالم باشد ٭ این شرع تمام با ٭ بایست ز ملک همه از این سود
مخصوص جماعتی نمی‌بود ٭ واجب شدی بکل مردم ٭ کاین شد گشته از نظر گم
زن کرده همه ز دار دنیا ٭ کنجی هر یک گرفته تنها ٭ رهبانیت استعارت زر
کنجی بگزین کار زن و مرد ٭ بر وفق رضای امر جبار ٭ واجب شود بجمله این کار
گردد دور زمانه مهمل ٭ ماند همه کارها معطل ٭ بیکار شوند اهل حرفت
بهر که میکند زراعت ٭ باشد ز هم این نظام در کل ٭ دیگر چه تو الد و تناسل
سالی چو سه گر چنین برآید ٭ باید که زمانه بر سر آید ٭ هر دم عدد بجای دنیا
باید که عیان شود یکی را ٭ کو طول مقرر از آجال ٭ کو مهدی و کو خروج دجال
احکام شریعت درد عادی ٭ بود وعده‌اش شود مسادی ٭ کو قاعده محبت دگر

کو منزلت جهاد در دین ** شد تقدیر زبان دوران ** تمهید حساب روز دیوان
شهید صفوف روز محشر ** با این همه هیچ جای دیگر ** منعت این طریق نارست
کی مصلحت نظام دین است ** دنیا گرفت آخرت جست ** دنیا چو ز راه آخرت جست
راوی گوید که گفت مسکین ** ای صاحب شرع و حاکم دین ** این راه طریقت اگر خیست
این خرقه و قرصه جو بجست ** زهدی که تراست سیرت و شان ** معتمد و در کدام راهست آن
مولا گفتا که ویک ای مرد ** با وسوسه دیوت اینچنین کرد ** دیوت از راه راست ای دون
از راه قیاس برده بیرون ** خود را با من قیاس کردی ** شد رانو قیاس ناکس کردی
من شاهم و صاحب رعیت ** بر خلق خدا امام و حجت ** از حکمت اوست خلق عالم
صاحب ملک و فقیر با هم ** تقدیر خدا بحکمت خویش ** با سلطنتم نمود درویش
تا زمره اغنیای امت ** مفتون نشوند بر ثروت ** مغرور بمال بر نباشند
بر عاشق لعل و در نباشند ** گویند اگر خوشست این حال ** بیند امام کجهان مال
هم بر فقرای این رعیت ** بر ره نشود در فقر حالت ** گویند که فقر خاص ماست
بی چیزتر از امام ما کیست ** زین راه برند شکر یوبند ** با فقر ره نجات جویند
راوی گوید که باز آن شاه ** گفتا بان حزین گمراه ** افسون تو که ده یوم

طاعت کردی

طاعت کردی به زهد و قوم ** ده روز ترا در آن عبادت ** مجموع فرشته کرد لعنت
تو بی‌خبر از مکر شیطان ** پنداشته که طاعت است آن ** از جهل چو کرده چنین کار
کی توبه در راه دین بپیش آری ** من بر شفاعت تو جویم ** از نامرات این خطا بشویم
با آب رخ ملامت جنبش ** خواهم عذر رعیت خویش ** بشتاب و دانی ز خود
شو در پا آب و دانه خود ** با روز ازل مقدر ** با اهل و عیال خود بهر بر
و اندیشه غم عیال خود خور ** از کسب حلال نان خود خور ** در پرورش رضای ذوالمن
همای رخ شکفته باران ** فرزند ز ابکش در آغوش ** از شکر خدا مکن فراموش
هر کام ترا بی معیشت ** اجری باشد ذخیره البت ** هر دم ز غم عیال دفتر زهد
بهر حسنات می‌نویسند ** اینها همه رسم راه دین است ** راهی که خدا نموده این است
رخشنده شهاب دیو مکار
ای پیرو راه شرع معلوم ** بشنو رمزی ز قول معصوم ** تا از تمویه دیو مکار
حراف دلت شود خبردار ** دنیا در شرع ما دو بابست ** محظور و حلال هر دو باب است
دنیای حلال شد مبارک ** دنیای حرام گر زنهارک ** در قرآن و حدیث مذموم
شد دنیای حرام مشئوم ** زهد آمده اجتناب محظور ** کو امر که از حلال شو دور

محظور با خفا عظیم بر حرام

آنکس که بجست نان حلال بی غیر حدیث جمع مال * نان بتر هر یکی ز اطیبات
از راه حلال اطیب آنست * دنیای حلال زاد عقبی * نعم العون است حدیث کافیست
نه باش حرام اندوصاحب * رشوه بخلاف شرع زراب * دنیای حلال چو بیکسیست
با دیگری است دیوکش پیت * ما یک جو دکف هر بر یشنین * با دیو بود چو دواب بخیس
مجذوب بغرض اگر بود خوب * رهبانیت که هست معیوب * تنخفی که مرید باکه بربست
ترک همه کرده گوشه گیرست * هر چند عبادتش بود کار * از زری چه هنر شود نمودار
تنها شده ز اختلاط یاران * آسان شود اجتناب عصیان * در گوشه نفاق با که ورزد
از بهر که اهل خصم لرزد * با مال چه کس کند خیانت * با حفظ چه زر کند امانت
چشم از چه بگیرد از دو طلب * را از چه جیب باز دوعی * گو مال کسی که او شود دوست
با از چه اجر کم کند مزد * گو بیع و شری که حیله باز * زرها ربا مباح سو
گو ساز که گوش جوک * گومی که ز رقص ... آید * گو بور که چون جنس بگرد
او آگه شد پدر بپیر و دگر ماند جلادهد نظر را * ور رفت فتر طالبو و پدر را
گو دخت که کفو کرده تفتیش * بیگانه چنین را کند خویش * هست از این شود که سیا
کافیست همین برای اشعار * مرادی آن شد که در زمانه * نابسی بی خلق در میانه

اعلام

در کار زمانه اصل یا فرع * کاری نکنی مخالف شرع * این کار طریق کار دانست
این پیشه و نام پهلوانست * قانون طریق انور امنیست * در شرع جهاد اکبر است
گاهی ز تو گر گناه زاید * باز است شفیع توبه را در * رخصت بگناه اگر بداوند
دایم در توبه هم گشایند

صافی محک تصوف حق

پرسید یکی ز اهل اخبار * از قدر نشستن زال اطهار * گفتا سر من فدای بابت
دانم مولا و رسانیت * دارم سبب حب دنیا * عمر لیست که بی دواست این دا
امروز تویی طبیب فارغ * بی لطف تو درد کی شود رفع * رحم آر بجان درد ناکم
دریغ که این مرض هلاکم * گو فاش دوای دفع علت * عمر از تو طبیب مجرب باکیست
مولا گفتا که حب دنیا * از بهر چه کرده در دلت جا * هر خواهشش را ببند باب است
قصد و غرض و بهانه هست * چون خواهش خلق معترض نیست * این درد نسیبی تو از یاد است
گفتا خواهم بهار و سامان * رنگین باشم بچشم اقران * خفته نکنم بزر دامتال
از مسکنت و زبون مال * خوشحال بر اهل ح شتابم * آمرزش هر گناه یابم
یابند صواب جسم هر کار * با زر دل خصم را کنم یار * پیوسته کنم بنای تعمیر
بنیان مساجد و قناطر * فیض از حسن زکات یابم * یابند ز کرم نجات یابم

حق معلوم هم فرمان او بخشم بصاحبان خبر از مولا که غلط نبوی
بر فحوی تو در جهان گشودی کی در دل تو هوای دنیاست منظور تو عتبه‌های عقبی است
کی باد نیابت الیموت ما آخر است این محبت شاد که چنین محبت نیابت
حب و نیابش بهر عقباست زین راه محبت تو با ماست فال است و مبارکت انفعال

معیار طلای حق و باطل

شمع در غار چنین برافروخت عنکبوت جدیده اسبل بر دوخت چون یار نبو صاحب غار
تو عقرب غارش بر مار انگشت زهیم نیش حیات از دید بکفش چون سلحفات
فرمان قضا بر غم اعدا عقرب را کرد مار افعی لقد تربت از قضا که در جانش
دشمنانه کنند و نیش قاتل تا قصه لسان تو آن مذهب ریکاشته مار گشت عقرب
هم نیش زهر خورده انجا هم سر در دید چون زاد زاد هیدین خیر بو مطلبش بار
در فی تو لبو بهر انفال ایمانش بوسه بسر لاف آنهم با مید حرف
و نیش رکنی نشت چو کین بود زر زر گشتش از این در دیشی عاشق الربابه
حلمیت لبالب از شکایت الغضب نفاق و خدعه در او دیوانه دیو پا آن دیو
میجوشت زدان بجمردات زه شوکت عقرب شوکت میجوشت کند بحیله فریاد
شوکت عقرب نیش

فراغجا بر دوش از با از دیدن آن سفینه خود گرداب بحر نش فرو برد
بیش حفظ حفیظ جو شد آن پرده در بیشم رو شد گر منبر و گر کمین غار است
بر فته خوار او خوار است گوساله سامری شعار است عجلا جسد اله خوار است
گوساله کا در پیش چرخو گفتار گرز بطبع سگ رست از شومی اوست طاعت عجب
هم ابتر اب حب عجل در خانه دین شکسک او است سر در فرهرسته بکند بن اوست
آن سر تا پا همه خبیث با عقرب لشکر مساوی در پرده اشاره‌های نیکوست
یعنی که قدر تفی بر از اوست در پرده اشاره و کرامت یعنی که شد ارو انگشت
ارجهند که رشح نکرده والله دم او شرف بعتوه ور رفع شده از آن عدد مبدع
ابریافاعی رشباع بر فرش جسم نهاد عارض با حیه جرم جوان متعرض
در حیث الله سلیم ونساک در پهلو کهف حرب هتاک تا لب زرد در ستاره بو سعید
باد رحمت درون بلاس بسیر آن افعی از ازل بد اغاز مار لیست نجید بار در غار
در طوف حرم رفیق مسرار در غار نمو ام خنتور از خشم درون شده سنگی
دم لابه نمود در برابر کاما نیش از برون بخوار تا و نیش از درون نکو شار
بجون بلغ نمود در تشها درغب اما ابوجهار فیض صحبت نکرد ادراک
گوشنه
ابوجهاده کیزا کیزه

که بپیوستم زاب پاک * بدلطف راچه بهره زین در * با آینه دشمن است بود در
بر جای خویش گنج تیر نهات * افتاد زین شغال نهات * بودن بچنین مقام نادی
از لیث آمده این آوی * با چه نشان چه از خست * باد منه دل غضنفری حسبت
گر شیوه تیر با شغالست * انجم صفت لیث غال است * جای که سه کنام دالو
از روباهان که نام آن * کم سبب نشان شوم * کی بود عیم قوم زعموم
از نوع کیف رایست * تسبیح ملک غریف رایست * کر قوة عظیم با صحابست
ایمان هم شرط اصحابست * بس شیوه قبول رست در کار * نه ظاهر کنفقیل دوستدار
آزار رسد از ولا بیات * کاسود بجایت از نصابات * اسود و کرد چیوتنها
اندیشه زوجهای اعدا * نه اکه کشته با تو همراه * دل باخت زجان هیچ روباه
نه آنکه زجور حسد دنباغ * شد روز غدار روان بکنجاج * گفتند بخی لفان که پیشی
میکرد چو با رسول خویشی * از قول تو در جواب دشمن * گفتیم بحجت مبرهن
کین بود که شاد عدل آئین * پس از جرم و خطا کند یقین * گر پیشتر از خطا توان گشت
جا ماند نسیکدشت زرشت * بر عام اگرچه هست آزار * امرست بکشتنش در آزار
امن است ز تیغ بغیغ * گویند پس از اکنده لج * اجماع که شد شعار امت

حجت باشد بشرط حجت * اجماع که حجتش ستمه نیست * جز کار خولیسه ولدد نیست
اجماع که حجت است ثالثش * معصوم بود ولی فناش * مشروط بشرط کی بود حق
شرطش نبود اگر محقق * یک کس که کم است در قبیله * کی منکر خون کند عزامه
معصوم اگر نباشد * باید که جهان هم زبان باشد * حجت ابدیست چیز از اجماع
زانکه نه بجمعیت اجماع * چون نیست جهان تهی ز معصوم * و موجب حذف معصوم
هفتاد و سه فرقه زاست * از جمعیت بپرس حجت * جز شیعه کی کفن معصوم
پس فرقه حجت معصوم * با شیعه بود دلیل قاطع * با این شد است نور ساطع
حجت را اگر این شد نیست * هفتاد و دو فرقه را حجت نیست * جز شیعه چنین شده کرده
کردست شده کو بیابد * پس نقض مستغرق شود [illegible] * چون اجماع است حجت ما
این هر دو چه شد در حقیقت * حجت شیعه است حجت * امت که جمع در نماد است
اجماع جمیع کی مراد است * بعضی که نه قیشان خطا نیست * آن بعض که ما شده حجت نیست
معصوم چو شیعه را مآب است * حجت شیعه آفتاب است * حجت بجهان بس دانست
نقض است که در صحف چنین است * تبدیل که بود خدا [illegible] * باید ز خواص از قوی کار
دنیا را هم بدین مدارش * با حجت که بود قرارش * حجتشان نبوت است اعظم

زان فتنه امت اعظم شد تهاجم کان مبتدع · این مسکوت دمبو فارغ

مسکوت و با هام میگفت · در مجمع خاص و عام میگفت · زنهار ز امتحان اعظم

هنگامه امتحان اعظم · در باب ولایت امیر عم

تعلیقت صحیح آنکه سلمان · آن کشور صدق را ... · فرمود که از قضای جبار

روزی که رسول شد زینی وا ز بود اهل مدینه را ماتمی · آن روز بعینه قیامت

از شر طغیان و مذبذبان · یک صیحه شد این جهان غدار · در شورش آن غبار از احباب

دیدم شخصی چو شعبه جناب · میسوخت بجای تشویش · میریخت ز دیده خون برآتش

میرفت و بره شتاب میکرد · با دیده خود خطاب میکرد · کاخر دیدی که چرخ بنا کام

برکام منافقین شد ایام · کو پیغمبر که بنگرد فاش · چون کفر نشسته فاش بر جای

بیند که عیان بروی منبر · کافر بچه ساکن شد مصدر · این چرخ که جسم بیاورده

آیا ز رسش کدام بر ده · سلمان گوید که گفتمش من · ای بنده کرد گار ذو المن

جا دار نبی بجز ولی کیست · امروز ولی بجز علی کیست · گفتا ای سلمان برو بمسجد

بنگر که چه کرد بو ماردی · نعش نبی شد ز برجاست · در منبر پیچ کفر سوارست

سلمان گوید که گیج و مضطر · رفتم سوی مسجد پیمبر · تا بینم چیست حال اصحاب

[illegible]

[illegible]

در جمع سوم

[illegible]

در جمع سوم کمر و ان باب · دیدم مسجد ز جوش مردم · بحر بیست ز فتنه در تلاطم

مردم همه در شک و گیج و مضطر · بوبکر نشسته بر روی منبر · دیدم که ستاده ابن خطاب

میگفت بیکان بیکان با صحاب · باید بکنیم ما ببرعت · با ابن ابی قحافه بیعت

تا دین نشود بکام اعدا · از کثرت اختلاف آرا · سلمان گوید که عمر گفت

این حرف و نفاق چنین بنهفت · دیدم شخصی نمود فریاد · از دختر فرخ چو شعله بر باد

بگشود زبان بطعن و نفرین · کای ظالم کج نهاد بیدین · این فتنه دیو و مکر و رویست

این جای نه جای چون تو دیویست · دیو تو و دست سلیمان · هرگز نشنیده جای دیو ان

امروز همیز از جهان رفت · وا اسلاماه کز میان رفت · سلمان گوید که ابن خطاب

هی زد بهلالان و اصحاب · کاین مجنون است سر بکوبید · چون کرد ز مسجدش برون دید

در دم چوب و جماق و شمشیر · تا بزند پس طرف بران پیر · دیدم خود پیش هم شکسته

بر خلقی ز عتاب بستند · اندیشه نکرده شخص دیگر · زان چوب و جماق و فتنه شیر

ما حیرتم و عتاب کرد فریاد · کاین کار نکرده هست شداد · آن شاه منوز دیده باب

این کو خدا چنین عیان است · تبلیغ رسول چون شد از یاد · فرعون چرا نه ای تو شداد

اعلام غدیر خم بر دوی · چون رفت ز یاد تو ای یهودی · بکن از خیمه ... انساب

شد باز اشاره ز ابن الخطاب تا بار آرد عمر شد یاد هم زنانه هیجرته
القصه چنین چهل نفر بیش رفتند ز خویش بیش از خویش چون خانه تمام را شکستند
هم راه عتاب چوب بستند و نمود عمر که آن جماعت با صاحب او کنند بیعت
سلمان گوید ز باب مسجد دیدم شیخی بغایت جد داخل شد و شد روان شتابان
بشناس شکوه زد خندان آن روز میان دشمن و حبیب او را دیدم شکفته در پوست
بود از روی عیان که او بود از روی قصه رسول خوشنود پس آنچه آن کسی با فر
بر رفت به پایهای منبر رو کرد و آن شقی گفتا صد شکر که دیدمت در اینجا
کر اینکه ترا این مکان بود اسلام بکام کافران بود این کار اگر چنین نمی شد
ممتاز ز کفر دین نمی شد تا همه شاهد که زهره بد بی واسطه بیعت منش بود
بیعت بستند و زیر آمد خنده ان نیست او بر آمد از دیدم بیعتش جماعت
گشتند همه دلیر بیعت سلمان گوید که گفتم اینک نوبت بتو هم رسید بی شک
با بیرون روی بسبک ز مسجد با شورت قرین شدید رفتم به جهان ز خشم دشمن
تا در که شاه اولیا من تا گوییش نتیجه فاش دیدم عرضش کنم آنچه شنیدم
دیدم مولا جهان اندوه اشکش سیلاب چون چشمه کوه افروخته همچو آتش طور

کاهیده زرک

کاهیده برنگ آتش از غم گرد چو به بهره درمی خونریز مشغول شده بساز و تجهیز
تا دیده مرا امیر مردان رو کرد بمن حزین و گریان گفت ای سلمان بگو چه دیدی
یا گو ملت آنچه هم شنیدی گفتم جانم فدای نامت دانم از جان و دل لامت
بوبکر شده بدار امر بیعت بستند قوم یکسر هر کس ز آن قوم گشت عتاب
خود و کس نگشت این خطاب تغییر کنان چهل نفر بیش رفتند بضرب چوب از پیش
مولا گفتا که از پیمبر حق شنیدم آنچه گفت دفتر آنگاه مرا خبر نموده
از آنچه شود روز آنچه بود امروز منحان چنین رسید با یست که فاش گردد انکار
این فرقه که آنچه من نمی شنید تا تشخیص منافقین نمی شد اینجا نشوند اگر یقین
فی الجنة فی السعیر من این دانستی هیچ از جماعت اول که بنا نمود بیعت
سلمان گوید که گفتم من ای حجت کردگار ذوالمنن دیدم شخصی مهیب با
با جبه و بار دو دستار بعد از همه شاد آمد از در پیش از همه شد ز آن منبر
در بیعت کفر باعث او بود بیعت نا لب گفت خوش بود صد شکر که دیدمت در اینجا
اسلام شده بکام اعدا ولی این منحوت ساها بود صد شکر که شد بکام مرا زود
سلمان گوید که گفت مولا آن شخص شناختش چرا هم اینجا گفتم نشناختم که او کیست

این دو انیم که او زمانه عینیست ٭ مولا گفتا که این معاوی شد در صف بر یوم نجدی
با ابلیس لعین همان خود گفتش بعد ٭ این واقعه تمام شد تماشا ٭ آخر ظلمش چنانکه میخواست
کردید برپا بالله زهی سست ٭ سلمان گوید که گفتمش من ظلمش ٭ چو در آخر چه شد آن ظلم
گفتا بودی تو نیز حاضر روزی ٭ که رسول عالم انور شد از پی حجة الوداعش
تا بیابان زغدیر خم شد عیش ٭ زان مرحله هم چو کوچ کردیم ٭ قرب شش میل سپردیم
آمد جبریل و عود فرمود ٭ بر مرحله که کوچ از آن بود ٭ فرمود نبی بامر چون
کاروان خلق زجمله بیزار افزون ٭ برگشته گشتند منزل ساز ٭ در مرحله غدیر خم باز
تا در مسجد زدید و گوش ٭ بود زغدیر خم فراموش ٭ چون سرور نبی رسول کردم
در منزل الجحفه نزول کردیم ٭ با امر خفی ز رب عالم ٭ منبر ز جهاز شد چاهندم
شد بر سر منبر و مرا خواست ٭ بر دو ابر او گرفت قدرا ٭ بر دو آمرا چنان بالا
تا گشت دو ابط او هویدا ٭ پس گفت بلند سر له از کسی ٭ هم نفس و لایت من از پیها
هم گفت بلند والِ من وال ٭ با نعرین عدو ز ربنا ال ٭ ابلیس بلند چون ز دید
شد بی‌وجود چهار چید ٭ زد صیحه که اعوان گشتند ٭ با لبه خبر دار
گرد آمده بر سرش ستادند ٭ برسید همگی بان گشادند ٭ کای شیخ چنین لغی چرا نیست از

این صیحه لیس بلند از کیست ٭ گفت آن ملعون که ز غم شد این موصی و این وصی این عبد
کرسیاهای گرفت امیکار ز بیکار شویم جمله ناچار ٭ زین پس همگی شویم پابست
زین شخص بلند در جهان دست ٭ ابلیس هنوز در سخن بود ٭ کاین خطاب از هم زدود
در تهنیتم شتاب او کرد ٭ بخ بخ خطاب او کرد ٭ یا صحبت هم از زبان او بود
فرمان او بر او ازهم زدود ٭ تا تهنیتم بجای آورد ٭ زان ابی قحافه روی آورد
آهسته بگوش گفت ای یار ٭ هر گز سامان نکرد این کار ٭ در چشم نبی مکر جوشش
بر راه آرزه و کر جوشش ٭ ابلیس چو آن نفاق را دید ٭ چرخی بنمود و قاه قاه خندید
گفتا بابا لسه که تاکان ٭ دیدم عمری که باشتم ٭ ز این عمر و نفاق پر ز باطن
کاین کار شود بطلب من ٭ این ظلم مر الیقین بکار رفت ٭ این حرف بگفتش چنین وا دید
سلمان گوید که باز مولا ٭ فرمود که ای معاون ما ٭ ابلیس آن ظلم که برد و میخواست
کرد امر و رسن بقوم خود راست ٭ در نظم سبا خند از حق ٭ اجنب گشته بغض صدق
از قصه ما چرا ای مرقد ٭ از فتنه و از بلای او فرد ٭ امروز از این بلای مبرم
بستند همین ٭ اصحاب و گروه شد مرتد ٭ سوزنده ازین بلا بحیلم
الا جمعی که توبه آرند ٭ هم و با امام خود گذارند ٭ سلمان گوید که گفتم ای شه

آگاه هم کن از آن سه آگاه • الیسان چه کسند • ار کیا نند • در گوشه کنار با میاشد

مولا گفت که آن سه آزاد • سلمان و ابوذر است و مقداد • با بقیه همه مرتد و مرتد

الا راجع با مر معبود • یعنی که ز ار بند او ملت • ای وای بر ان فطرت

سلمان که گفت مولا • جبلا وی صفدر تبرا ٥ سه حرف جمیل جاری ما

شرعت سه تن فضل بر زینت • تصحیحات هر سه را گفت • تعبیر زنامشان تبعران

کفر آمد و فسوق و عصیان • در مائده بین سه آیه ناطق • از کافر و ظالم است و فاسق

کفر اول ملک امر ع • ر سه و حسب [illegible] قتل [illegible] • شد مصدر و جمع رمز ثانی

ثالث [illegible] میان کنند [illegible] • رمز ثالث که هست عصیان • رمز لیست ز حالتش نمایان

بعد از [illegible] • اول [illegible] • اول جلد ضلال [illegible]

ثانی [illegible] • کف [illegible] • صحاب [illegible] غلیظ [illegible]

که خانه [illegible] • [illegible] • از ضرعه [illegible]

اول [illegible] شد اول • ثانی که فسوق نام او شد • اول [illegible] دام او شد

ثانی [illegible] • اول شده [illegible] • ثالث [illegible] نفاق [illegible]

چون [illegible] داغ کفر مانده • [illegible] ظلم و جور [illegible] • [illegible] شد [illegible]

هم [illegible] • اورا هم [illegible] • [illegible] غلط [illegible]

[illegible] • [illegible] • مانده [illegible]

[illegible] • [illegible] • دنیا چون [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] مبارک [illegible]

آری [illegible] رسول [illegible] • از جمله وحی عالم السر • ان آیه که [illegible]

مثل کفر و فسوق و عصیان • [illegible] • [illegible] تعویض

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] بودند [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

یعنی [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] منافقان [illegible] • [illegible]

[illegible] • چون [illegible] • بودند تمام [illegible]

از جهل و نفاق و لاف [illegible] • کفر [illegible] شده محقق • [illegible] صدق

بودند بزرگ قوم شیخین در شهر و شو یی دین در ظاهر شیخ و عقر باشند

اما در ذات عقرباشند اول کرنادلست مشکل بر شرب او دوید اول

آن فریه که سر دار در فی حش جز فریه ولعن حبیب ماد اش لعن هر دو شان شر ها د ویب

از زنه نا مرت ان همین ست لعن ست علاج دیو بدین چون فیل مشین وزخم مبین

لذت طلبان دین کامل هر لحظه کنند از ته دل لعنت به پری کاسه چو ران

برهر سر کاس مو بی شان چون دشمن اهل بیت اطهار از مرده و زنده هست بیزار

کی لعن بکان یکان توالی لعن همه کن بلعن تا نی لعن همه کو مشو مفصل

لعن تا نبست شد اول ما لعن کنیم در شقاقتش کو باب ز منبر که نفتش

زان حرزه سیزان ها که خیزد صف صف چو سها دیو ریزد هیچند اگر چه از کم و بیش

بکو شش کرده انداز امر بیش فردا کنند در جهنم کاری بجز از بکوشش هم

برای نجات اهل توحید ٥

نعلیست صحیح و هم موثق از عهد نشستم لام بر حق این نعل بکوشش هوش کن کن هش

کز مژده لطف میرسد خوش از لطف لام حق نمایان این مژده شنو بعض فرمان

راوی کوید که روزی رفتم سوی سوق بهر کاری گشتم پی روزی مقدار بازار

مشغول بتجارت بمعسر شخصی شده بود در شیبن هم یک شهر در تستن

سودا ماداد شت با من آن کلب آخر بشا جوت نشده ان قلب چون چو جا کسی تجارت

کردید مبایعت بجا راه از کس چو کبیت ضلق تنگ رو داد میان ما و او جنگ

فریاد کنان زمیان بازار کفتا که روا فضه اشرار اشرار ای ناکس شیعه باشند

کمراه تر از یهود باشند باشند ز هر شر بدتر انا که شده ز رهط جعفر

راوی کوید که آن سگ پیر در فحش و خنا نکرد تقصیر میکرد بهر دو حرف تکرار

دشنام مراد الملعط اشرار آثار حرف آن عقور نامرد پیچیده ز غصه در دلم درد

رفتیم برون ز شرق دیدم ما در کاه طبیب دردم یعنی که لام حق ناطق

در مشرق شرع صبح صادق از لطف بمن چو بار دادم در پای جنبه اش فتادم

داخل شدم و سلام کردم هم تعزیه را تمام کردم دیدم که لام نکیه داده

در مسند قدر بر وساده تا دید مرا ز غصه محزون فرمود ز حیثی دگرگون

با حال تو این کدورت از چیست بنشین تو ما سبب بکیست باید با شنیدم دایم این جمع

ما سوز درون کشته چون شمع گفتم جانم فدای تو باشد دانسته ام از ازل امانت

بسیار چرا عمین بناشم غمگین زغم پیش از این نباشم این دو ای حسین طرفی طاهر

آنگاه چو تو لالم بامر ... دانند چرا کرده انکار ما فرو رفته شیعه را آزار را
گویند چرا این مکرر کرده اند رابطه جعفر سنی چه یک سخن تا بار ار
خواند ما را بلفظ اشرار راوی گوید زگفتن من آن حجت کرد کار رحمن
از روی وکه مضطرب بخواند بنشست بجای خویشتن است گفتا من از روی شدت
قرآن بکنی بکن تلاوت گفتم خوانم همه قرآن این دو مرا کی است بیان
مولا گفتا خدا بیان کرد آن آیه که شد علاج این دو در سوره صاد بین شیتین
آن آیه ما لنا لا نری رجالا راوی گوید که خواند مولا آن آیه لطف اسرار را
فرمود که کردگار عالم داخل کند نقض حکم گوید که جحیم شیعیان را
آن ازرست نمایان چون جمله همه در جهنم بسوزند همه بآتشش هم
هر چند همه نظر کارند یک شیعه بچشم در نیارند در عین عذاب آن ناظم
با هم گویند در تخاصم با این حالت که این بر خیست ما را چه شده که در نظرت
یکتن زانها که در همه کار بیند اشتم ما را اشرار هم کم زیهود و نصاری دیدیم
اینجا یکی نمی بینیم لا اول جمله به زعم خود ما حق کردیم ما منسوخ
باز همه جسم مات باطل یا پرده کشیده ما را باطل گویند از تمعقول همه

وقالوا ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار اتخذناهم سخریا ام زاغت عنهم الابصار ان ذلک لحق تخاصم اهل النار

نامه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر رشد

مضطر شده در زبانهم حق است یقین بنص قرآن ای گفته ترا اهل نیران
راوی گوید که باز مولا آن حجت کردگار یکتا ده بار قسم بلفظ واللّه
هم خورد بدین طریق واللّه واللّه که دو در شیعه ما واللّه که نه نفر از اینها
واللّه که هشت از نجاتست واللّه که هفت نفر اهل نجات واللّه که شش نفر از این ان
واللّه که پنج نفر از ایشان واللّه چهار نفر اهل توحید واللّه سه تن از این جماعه
واللّه دو کس ز شیعه ما واللّه که یک نفر از اینها داخل نکند خدا باتش
دیگر ز صحبت تو ما مشوش یک شیعه اگر شدی به بیزاری این آیه بدی ز قرآن
بر شیعه چرا گشته در رنج اما ز غم زرنج بر رنج از معدلت خدای شیعه
در رنج شده جفای شیعه در رنج هم جفای ایشان با هم ز فرشته ...
مجذوب چو در حساب شیعه در پرده بود عذاب شیعه ز فرشته که از ان جعفر هم
این پرده کشید از کرم است ... که این عظیم نعمت خواهر تو شکر باشد
نعمت که عظیم ... در شکر در خلد بود مدار بر شکر العیش که حق اهل توحید
عیش ابد است و شکر جاودید آنچه شد و ملکهای ایمان ۵
بعد از تو چها که دید منبر تا گشت مقصد آن معتمد آن بود همیشه با تو همراه

[illegible]

[illegible]

آگاه ز سرّ لی مع الله ٭ او بود که در نهار مغبون ٭ از روز الست تا به تو مع بود

او بود لام نص لیس ٭ او بود ز ر بطلوع تا بان ٭ تا بین و عکاس علم ...

ابان فتوح ترع زاین ٭ در نص سباع مراد او معصوم ٭ از کاف تجلگوک او بود

او بود که در رضا به قدوس ٭ ناموس تر بود چو ناموس ٭ او بود که در سجود معبود

زین هره حذار رشته تا بود ٭ او کرده مار زحی نقا ٭ از هره جهان ...

او بود که تیغ برق ... ٭ نه زنده کند انست ... ٭ او بود که ...

او کنج ... خصم او کنج ٭ او بود غنیم جان هلکی ٭ او بود مبارک ابر اکا

او بود که ... کرده ٭ بوده بر رزم او قلادون ٭ او را و جبریل ...

تا گشت این عالم راز ٭ در هر ده ... ٭ او سته ... از عجز فرار

او بود که صد مصاف بشکن ٭ لب دره که ... ٭ او بود که صفدر و غالب بود

... که سر لشکر غالب بود ٭ در هیچ مصاف خصم منکوب ٭ از ... مدیح قوب

در هیچ مصاف آن سه و دو ٭ بار زلسته چون ... ٭ کی بود که هی زدند بر جنگ

الا که زدند ... ٭ زخمی هرگز ... ٭ تا دید چو زن ...

تیغ کف آن سه تا صلاته ٭ چون در کف علی ... ٭ از ... صفدر رزم

آخر چون آب ایستاده متعفن

پیداست چه و هم باطل از حزم ٭ او کور بود و عجز آخر ٭ چون عجز ازان بود ما جز

او معجزه بود و خصم فرات ٭ پیداست که با که شان درخت ٭ با تیغ و رمح و قوت حق

بس ... ٭ ... تو و اطاعت او ٭ چون جرات بود آخر بازو

بازو ... که پنجه کان ... ٭ حکمت ... ٭ ... به حکم تقدیر

شد ... نام تو جهان ... ٭ ... و بطاعت ... ٭ ... خصم ...

این ... ٭ این ... ٭ شد ... عدد ...

مشعل تو باده صد ... ٭ ... تو عباقت ٭ ... نور ... آگشت

نور تو او که اظهر ... ٭ ... ٭ در باره این ... اوست

... باعث اوست ٭ در علم تو ... ٭ ... که ... از ...

او بود ... ٭ نه ... ٭ کی ... عرب سود

رومی خوبی ... ٭ ... درین میانه ... ٭ ...

تنها ... ٭ ... دینار ... ٭ صاحب ...

در شأن ... این ... ٭ ... ٭ خواننده ...

او ما ... از ازل ... ٭ نه ... از ازل خلق ... ٭ ... جام ...

هر فتح که شد بنام او شد * تا او در بدر رایت فتح افراخت * شیخ نجدی علم نگون ساخت
او بود که سر شکسته در کرد * چون عمرو ز زر از آن قسم کرد * از جواب ضرب [illegible] خندق
در خندق غم شد مغرق * در روز احد چو قد علم کرد * هفده کرت علم قلم کرد
تا در احد آن لب گهربار * از دست و شمشیر خصم شد زار * از یاری یاران [illegible]
برگشت ز لا فتی سموات * هم فتح بنی النضیر او کرد * پس خصم ز تاخیر او کرد
او بود که در فتح خیبر * در جست دلشکسته چون در * کی صاحب یقه با جنود صف آراست
دیدند که صد صف آراست * شد غزوه فتح از او هویدا * یعنی فتح مبین بطحا
شد روز حنین از تو دیار * انجا هزار کس حسین دار * او بود که جمع کرد و پس
برگرد و اهل قبیس * دست تو زهی که او بیعت * بر بیعه و بر گرفته ز دوست
در علم تو با تو مشترک اوست * در فتح تو نیز مشترک اوست * کی شد از نار خصم خایب
آن شیر ز غاب شرع غالب * هرگز در این نگرد ستی * هرگز تنها نخواند دستی
در سوره زخرف حکیم اوست * تفسیر صراط مستقیم اوست * در روز [illegible] برست باکرد
[illegible] و لبیه [illegible] * [illegible] سجده گفت * بعد از تو ولی انبیا اوست
تو حسنی و بوتراب آن [illegible] * چون [illegible] نظر [illegible] * از لبست آن [illegible] آن آن

سعی حرم

شعبان رجب شد شعبان * روشن ز تو سینه بو کیل * میدان ز [illegible] یک ظل
یک شمع بخود از مشکوه * یک عکس قبله دره مراه * یک سایه از آن زهره [illegible]
یعنی که میان نا دو بهی جنب * ساما محمدی علی را * داور که نبی و ولی را
از بردن نام خود درین خط * گفتم که جهان سوم مستط * تو یابک نکرم که حد جنت
بالید تحوزم که به جنت * رستم انکه میکشد بحر زر * بر گوشه نام تام تحریر
مجذوب کمین سکینت بر در * دل بسته بالتفات قنبر * خواهم [illegible] زیر [illegible]
جان تو و جان او نگو تا * ما را به این بهی نمودی * بس در که بر روی من گشودی
دل مزرع و لطف تست بارش * بالیدن مهرت آفتابش * ما تشنه لبیم و آب با تست
دریاب که این ثواب با تست * گر خلق جو گشت زاده آب * دست نشود تهی ز گوهر آب
چون عصیان را تو را معالج * کو هیچ افزون ز رحم عالج * با تست شفاعت کبایر
کو هیچ افزون تر از صغایر * با تست تدارک زیانها * کو هیچ افزون تر ازانها
در موج بحر رحمت * شد [illegible] تو گوهر شفاعت * جرم همه را ز روز ابداع
بیهوده شفاعت [illegible] * این [illegible] که آفتاب است * مستغرق لطف این جناب است
این قطره من که بحر دریاست * هم از کرم لطف تست دریا * گر کام جهان پر از زبان است

کلکش زمین است و جای است و دو زبان جا و بدیر از شکر نویند مر لطف ترا چه شکر گویند
صد شکر که دایمت جوینده عجز از خدم و عطا ز سیّد بر شان تو لطف و التعهد
سد واجب خاص جمع تهجد گفتی که عبادالست مر لیض حاشا تو و این ثواب التغیض
هش لو کریه فرضی از آیه اسر فوت از جلی سیه یعنی زعیم و مکرم
نقض است کار تغیض غارم بس هر کردی چو کعبه پر از گز فرط گناه بود جابور
در جرم اگر چه برد و بدیم ما از سنانک هم شنیدیم وآن رفر که شد در کرم باز
باقت عطا و وعده را نجار بی لطف تو ای طبیب فارغ بیمار گناه کی شود به
نخل امید هر کجا رست از فیض بهار و شیمه نیست لستی لبغلام و فوز همت
با امت نیست این مرا از نیت عد امتی ز امت تو آسوده کل رحمت
بی جان که فدای تو کند دل عمرا بدیت در مقابل جان اگر شد فدای آن
سد تحفه سمره بن جندب نامت از آن رسید با ذات حضرت [illegible]
کرنامه بخط خط جنت بد قسم زاد انیست آن رفر که محبان از ترتیب
ببیند و جی خود غرایب از فیض جناب آستانت یعنی عصه و مکانت
محمد و ثت را برغم خصمان با معجزه رو سفید کردان از جهل اگر گناه کارم
جذب کشیده ام بجذوب کشیده شده مجذوب مضاف است با مجذوب المضاف

بجمد صاحل

خود را جاهل چرا شمارم دانم که بر از تو هیچ کس نیست ایم زمه علوم کافی آ
افواه مرا از راه تحقیق با معجزه کرده ام چو تصدیق از شبهه وهم و فکر نارس
امنیت راه فکر را اصل قول تو و آل تو مرا بس
نقلیست صحیح در کلینی از جمله محکمات دینی راوی گوید به بصره روزی
میگشتم خوش به فیروزی شخصی ز اهل بصره مشهور اما زندیق بود و دلکور
در کوچه بمن رسید ناگاه گفت ای بفنون فقه آگاه خواهم ز تو مشکلی بپرسم
لا خواهم جواب محکم در باب زکات از صحیح بود آنقدر که آن رسول فرمود
فرمود ز الف پنج و عشرین یعنی ز دویست پنج تعیین حاصل محصول از جهل یک
افشاند بدل مرا ازین شک این قدر چرا بود مسلّم زین بیش چرا نگفت یا کم
تخصیص را چه بود علت ساکت نشوم مگر بحجت راوی گوید که گفتم از جهل
فرمان خدا نباید ت سهل امری که کند حکیم احکم والله البته وجه محکم
کو عقل من و تو در نیابد هم عقل چرا بقدر نیابد ما شایع راز راه تحقیق
با معجزه کرده ایم تصدیق حق است هر آنچه گفته تصدیق کنیم هر آنچه گفته
واجب نبود با نفقه الا که بقول او تعبّد راوی گوید العین چو بشنید

بنده

این حرف بسی بهرزه خندید ٭ گفتا حرفیست تو بی اصل ٭ فهمت نرسیدست با پر و بال
این راه بتمام سریع الفور ٭ رسمی شده بی بنا مقرر ٭ این گفت و بخندید و بجستم
راهی شد و شد ز چشم من گم ٭ از خنده آن لعین نامرد ٭ پیچید ز غصه در دلم دود
چون موسم دلگشای حج بود ٭ عازم شدم و تهیه نمودم ٭ با حاجیان سوی حجاز رفتم
تا در که کار ساز رفتم ٭ دیدم در مسجد اول آنجا ٭ در حجره نشسته صاحب ما
آن مهتر ششم وصی مطلق ٭ یعنی صادق امام برحق ٭ بنشسته مشغول ذکر تمام کردم
رفتم پیشش سلام کردم ٭ بعد از رد سلام با من ٭ گفتا بنشین ز رشته ایمن
آمد بلطف گرم بنشستم ٭ رفتم بسجود و پیش بنشستم ٭ مولا بعد از تفقد من
پرسید ز من رجال هر تن ٭ یک یک همه شیعیان کوفه ٭ از جیره و کرخ و کنده و صوفه
چون حال بکان بکان بیان شد ٭ بس لطف کرد شیعیانست ٭ گفتا که مرا لعین گمراه
چون کرد سوال از تو در راه ٭ گفتم شه من فدای بادت ٭ دانم الست ترا سلامت
خواهم شنوم جواب خوش ٭ مشکل شده شبهه ام نفسی ٭ این مشکل را امام باید
این عقده هم از تو گشاید ٭ مولا گفتا که ای فلانی ٭ شرعی که بفرموده خدا بانی
هر حکمش را حکیم احکم ٭ دانند ببیجه محکم ٭ یعنی ز وجه شرع انور

خصوص

خصوص بعلم او است اعرف ٭ برخی هم از آن وجوب باشد ٭ برخی بعوام خبر نیست
ز آن علم که خاص آن امام است ٭ حل شبهات با امام است ٭ از حجت دین شنو مشکل
تا مشکل آن لعین شود حل ٭ فقه بر ضد ای کس بینا ٭ در باب نظام حسن و سبب
آن شد که ز مهر از آن سان ٭ حج و عمره این بود پریشان ٭ چون الف کند صد هزاران
حج و عمره این شود ممنون ٭ گردد برکات مال و شب ٭ شد جمله را مهیا
این علم ولی نه با عوام است ٭ این علم خزینه امام است ٭ راوی که ز حرف مولا
شد خاطر من بشب عطا ٭ در مسجد کوفه پیش ٭ گشتم ز زبان و دل فدایش
در عرصه بعده تا رسیدم ٭ آن ملعون را بکوچه دیدم ٭ گفتم سوال که شنیده ای من
کردی تو سوال من زدم تن ٭ اکنون دارم جواب حرفت ٭ حل همه شبهه گرفت
پیش آمد و بسیار و گفتا ٭ گر هست جواب من بفرما ٭ تا گفتمش آن جواب محکم
دیدم که لعین شکست و هم ٭ پس پیش عکنده و کج و مضطر ٭ برداشت بعد مدلی سر
گفتا این حرف چون تو با من ٭ ببینی این جواب از گفت ٭ این تر تو بار گفته
آورده از حجاز این بار

معراجیه خوش اعتقاد معراج ٥

ای رانده براق بر سموات ٭ ما با تو نه هیچ سلطان است ٭ حجاز هنت بیک رم

آب و خاک و باد و آتش که عناصر اربعه گویند

نه پایهٔ عرش را دریده از هم ؛ چون نور نظر ز مرکز خاک ؛ در نیم نظر شدی بر افلاک
تا خاک ز گوهرت شرف یافت ؛ راز حضرت بهم صفت یافت ؛ در معرفت منور ساطع
بر رفعت رفیع شد نه برتر ؛ بر بست براق جستی از جا ؛ شهباز آسمان ز روی مرتا
از کهنه روان شد به تکلم ؛ در معجزه قدم نبوی تکلم ؛ هم صحفه زمانه جست از دست
هم طارق نگه گشت از خوف ؛ بگشود دست تا از فلک در ؛ چون جنبد ز طیلسان اخضر
معراج تو هر در که وا کرد ؛ در بست و گشاد بمقصد آورد ؛ هر در که گشود بر تو فرالمن
دیگر گنه صد الحسن ؛ معراج تو را بامر معبود ؛ بر حکمت عرش بهی بود
رفتی ز قبای سبز گردان ؛ چون گل ز لباس غنچه بیرون ؛ چون نور نظر شتافته زرد
بگذشتی از این شفق ز نو ؛ از عزم تو گام زحم بر خاک ؛ شد توام آن دگر بر افلاک
بهر سفر تو عطف دامان ؛ بالیست چو آب دستانی ؛ بر بحث هنوز آب بر خاک
کز خاک براق شد بر افلاک ؛ تو عازم ارتقا در آن شب ؛ جای تو ز ارتقاب در شب
جسمانی آن جهان شب بود ؛ روحانی انجه معطل بود ؛ بر خیل ملایک شد از رشک
افسرده چو شمع نور شب اشک ؛ هر یک ز نظاره جمالت ؛ حیران ثنا تو بود و زانکه
گلکاری عرق از رخت چکیده ؛ گلهای محمدی دمیده ؛ افلاک چه جنت شفق بود

کمال الحمد

کان تحفه طبق طبق ربودند ؛ این سقف آسمان بزر زرقت ؛ زان شد که شود نثار شب
آن شب بجبین سپهر چو نور ؛ بود از جو آسمان نور پر شور ؛ شب که بود عطارش انبوه
با کان جهان کوه بر کوه ؛ بارت تا قمر باره مانند ؛ در پای زر زردی کشاده اند
بر گرد تو قدسیان ز هر بیت ؛ صف بسته درود چو اهدا ؛ بنشسته روشنگان ترتیب
رجب افلاک بر ز ترتیب ؛ مه را آن شب معنی و فرمن ؛ چون پرتو شمع روز روشن
ماه از جز عارضت خجل بود ؛ شنجرف بپا چو لکه میسود ؛ از ماه که نشت ماه انور
چون برق که بگذرد ز تیره ؛ برتر چو نور براق شبگیر ؛ کیمی بر فی که دست از تیر
از دولت انجمن شب آهنگ ؛ با زهره نه چنگ بود و نه رنگ ؛ خورشید شدت آماز جنت تاب
چون عکس تو مینمود در آب ؛ عیسی که بپرش حباب میسید او ؛ آن شب که بفتی که بر پیش زاد
در ضمت ریاش و توبیخ ؛ شمشیر بر نه بود مریخ ؛ بر جیش در انتظار رجیس
فالش همه تریف به برجیس ؛ معمور شد از تو خانه معمور ؛ هم شعاع نور بر نغز
کیوان سراوقات شاهی ؛ میکرد زره راه سیاهی ؛ از گوشه بام عنبر ایوان
با دیده بره کشود کیوان ؛ نوری بردی ز عرش تا بیه ؛ بر گشت و تر ادوار اختر دید
انجم صف صف زمزده شه ؛ سر بر کف ستاره در راه ؛ از شوق تو تا شقات قبس که

در سیر برج گشته چو تاکی شرطین در سجودت * چون شاخ زاید از نمودت
زود بد بطین چو شد ز قدرت * تا دید زاجو جدی در صدر رسته عقده که از آن ثریا
کاشف گرد و ثمار آن باد * نور از دبران صحو مجمل بود * قرب آن رهیت شده دور و دایم
پایه سر هقعه گرد و هنعه * هم کاهل هنعه گشته راکع * تا از نو ذراع یافته سر نشه
از بسط ذراع کلب در شد * با نثره ز مقدم تو در عام * در سجده همی نمود از غار
چون عاشق یار در مقابل * یک طرف گشت طرفه غافل * تا جبهه سجود کشته سر پا
شد صاحب اسم با مسمی * نه زبره ز راه زبره در ده * نه صرفه که صرفه را در آن دید
از نعل راه عرش [illegible] * طبع برده از آن عوا با لبه * سماک اعزل از نور
کامیده سماک رامح از دور * از خلیف سماک تکیه زاین کف کرده چو تصور المساکین
از غفران شیافت تا ز سنگ * غفر زبان نشد که از آن سنگ بسته که در کمین زبانا
خصم تو ضعیف داد و توانا * تا کرده هیبت گرزه معرفه * اکلیل شیافت در نوع التاج
قلب از پی دشمنت خبر دار * از حسرت نظره زینت * تا شوله عدوی دشمنان است
خاطر تو نعایم [illegible] * تفریست اگر سر [illegible] * او زینت نعایم آمدی [illegible]
راحت تا سوی بلده [illegible] * چون [illegible] زینت بگشت [illegible] * سعد ذابح

شد چون [illegible] * تا سعد بلع بعیدت از نور ز عشق * جوشان نور شد نور
تا سعد سعود [illegible] * چون سعد ملک بسجده غلطید * لوا جنبیه ضمیمها برابر
تا بنده که گشتی [illegible] * کفش در سجده حیز مقدم * آموخت موخر از مقدم
از نور تو بود [illegible] * حوتی آمده بحر از نهر * آمد گروت بسعد بارع
چون سعد [illegible] * تا سعد هام دین واکرد * چون سعد بهام سر فدا کرد
[illegible] سعادت افزود * مه منازل [illegible] * الشد ازلی [illegible]
اکلیل [illegible] * بیرقی [illegible] * که [illegible] این راه
از بسکه [illegible] * آنزه چو [illegible] * در راه تو [illegible] نجم
تا بسته در [illegible] * گرده [illegible] منقضه * کرده [illegible] عرش [illegible]
تا از [illegible] کرسی * شد عرش [illegible] کرسی * بهر [illegible] ملایک
شد عرش [illegible] * افلاک از لطف [illegible] * چون در [illegible]
در [illegible] بجا چون [illegible] زنان که [illegible] * قدر [illegible] از آنجا [illegible]
چون [illegible] کوه قاف [illegible] نمودت * [illegible] بلندی [illegible] * چون [illegible] مرکز خاک
حاضر کرده [illegible] * [illegible] * تا [illegible] * آینه [illegible]

جبرئیل امین موذن مرحبا حضرت بهمین مهمت بود هستند برات عفو در کف
آن طاعت وران لام الف کار همه گر نماز باقی است اسپ جهان تاز کافیست
جبرئیل که با تو در حرم اسرار میبد چو عریف در قبا بل ماند از تو براه از شوق اوفتاده است
بسوخت زهره اگر یک سر مو عرفت رای رفتنی که بود از آن راه کشیکچی خیال کوتاه
جای سخن از جدا شده کار نظاره سوی مدید جبرئیل امین این سخن جیست
اینجاست که جای دم زدن نیست آنگاه در سر قاب قوسین هم اوست که شد وحی در آن بین
آنکه شد حضرت کلیم جو شد خمس صلوة خمس اوشد که محمل این راه نه در
شد از قدرت شبی معقد از حجرات حقایق نه بود تا صبح قیامت آید آن بود
رایوار دمی که کرد عزمت آوازش تا حشر تا قیامت عودت بسرای اقتها
چون ساغر فلک ز شد زمانه عودت بدری که عزم بکشود پیش از قطع صدای در بود
عودت بشتاب مژده داده است این ساریه جای خوبه نکند آنچه او در درست براه داد
دعا همه را مژده جان بنشد بار زمانه بر زر رحمت عودت تو مژده لامت
هم عزم سفر سوی وطن بود هم عودت بجای خویشتن بود در موجب است حکمت اصلی غرض بود لامت
بالیست عیان شکوه معراج کز بعد تو گشت صاحب التاج معراج تو بود بهر حسید فاعلم که از آنست سراسر

در مژده

در مژده منصب ولایت نطق زبهر انجو البت از موجب آن کرد عوض پیش از اخبار نهیت جلیت
کنجی ست لبالب از جواهر

نعلیت صحیح اکرم مرسل آن شب بود علی جوار دل میخواست بحیله پیش مردم
جوید قرب لام بستم میگفت تشبیه آیین شد مرشد رشید در این
دعوایش فروغ داشت گنجینه مانند دروغ راست مانند روزی همه مرده کان اکثر
جمعی فضلا کنند فراهم راوی گوید که با بشارت ز اهل خبر و کلام حکمت
حاضر کردیم چل نفر پیش یک یک بردیم جمله را پیش با جمله حنیفه کرم بر خود
داشت زبان بکان یکان گر یک یک همه را بلطف پرسید لطفش همه را بیک نظر دید
فرمود همه روا کند بند خود داری از اسل ننماید بزم صحت ضابطه الخواست
با طیب مطایبه بیار است از بسکه شکوفه گشت با گل یک یک همه داشته چون گل
از هر جا هی سخن بگذشتی گاهی از گشت وگه زکشتی چون مجلس اختلاط شد گرم
رو کرد بفاضلان با آزرم گفتا غرضی مراست امروز زین جمع مجلس دل افروز
خواهم که میان من و حق محبت باشد بروز مطلق با شید بحجت دو برآن
هم شاهد من بروز دیوان آن چیز که رسم از رسم با فاتش بگویم از دلایل

باید یکی دلیر و بی باک ۔ کو بُود جواب حق و بی اک ۔ زنهار رضای حق بجوید
با حق باشید و حق بگوید ۔ هر یک باید ز قهر یزدان ۔ اندیشه کنید از و تمنّا ان
اندیشه کنید ما ز حجت ۔ البته الف الف البت ۔ در قول اگر مصیب باشیم
با خاطر پر ز طیب باشیم ۔ ور زانکه شوم بعزیه قایل ۔ با حجت حق کنید باطل
گویم بنما که دین من چیست ۔ از بعد نبی امام من کیست ۔ از روز ازل امام بر حق
وز بعد نبی وصی مطلق ۔ شاه سم جز علی اعلا ۔ ما بین منت و حق تعالی
گر زانکه همین عقیده حق است ۔ تصویب صواب مستحق است ۔ ور زانکه خطاست هم بگوید
زنهار ره جدل بپوید

حجت مخالفین ۵

از اهل حدیث اوّلا گفت ۔ شخصی که منتقل در همی سفت ۔ ما را بجز این عقیده باشد
دانیم که برگزیده باشد ۔ باشد بعد از نبی مرسل ۔ بوبکر که هست افضل
زانرو که بیان رسول کرد ۔ فرموده که با الذین بعدی ۔ گر افضل از ان بُدی دیگری بود
ما را ز چه منت بفرمود

جواب مأمون

مأمون گفتا که نقل اخبار ۔ هست از طرف من بسیار ۔ حقیت جدا شد بتفصیل
بطلان همه زین بیان ۔ حق است همین که نزد عاقل ۔ بعضی حق است و بعضی باطل

از جمله

از جمله طایل خبرها ۔ باشد خبری که کردی انها ۔ زیرا که خلاف هم نمودند
در اکثر کارها که بودند ۔ کی امر کنند حکیم احکم ۔ بر پیروی مناقض هم

شاهد جواب ۵

چون ابن ولید در دو ویره ۔ شد قاتل مالک نویره ۔ دانسته ز روی آن خطا زوی
خونخواه شدند قوم بگیره ۔ بی جرم چو قتل مسلمی کرد ۔ بفغان بن رخصت از زن او برد
فرمود عمر قصاص خالد ۔ بوبکر نگشت و شد معاند ۔ میگفت خلیفه کرم من
با غیر چه حد و کشتن ۔ یک تخته کمر بکینه بستند ۔ فارغ از روی هم نشستند
عاقبت بگفته شا هم ۔ با شرع و رسول و تعنه ام ۔ در هیچ زمان بوی منزل

شاهد دیگر ۵

علی هم کر نباشد افضل

از بهر خلاف دیگر ۔ با هم دارند و با پیمبر ۔ اول همه کر نگشت با ما
تحریم دو متعه را چو تا ۔ زین راه لقی ندی مسلم ۔ با هم دارند و با نبی هم

شاهد دیگر ۵

از بنده عار ابن خطاب ۔ دیوان عطیه بود و کتاب ۔ گشتند چو لابش کرز
کز بوبکر این او از و سر ۔ گفتا عمر او بخود لا ابالی ۔ در اصل با مره خلایق

انها بکسر همزه اخبار

در کار خلافه او بود عاجز • تدبیر بجا نکرد و هرگز • تدبیر بجا نکرد آن مرد
بی امر من آنچه کرد بد کرد • ثانی چو مطیع و هم مطاع است • این شرع بنا شد اختراع است
اندیشه عقل اگر تمام است • پس معتقد که اندرین کلام است

شبهه دیگر ۵

دیگر آن شد که رسید با مکر • مستخلف نایبست بوبکر • ثانی بار نشش زفت از پا
استخلاف نزد سر ازوی • حاصل که میان شان از این دو • دانی که مخالفت بلی است
کی امر کند بر خلافی • بر بری بر تا موافق • گر بر وی یکی مراد است
چون نوبت او در اجتهاد است • پس واجب شد به دیگری هم • تبعیت اجتهاد آدم
تبعیت چو نصب اعداست • تغییر و ملامتش چه رسوا است • فرا کنند خلاف این آن
با هم که شد آن حدیث بهتان

بحث مخالفین ۵

آن دیگر شد ز اهل اخبار • هم قول نبی بود در آثار • لو کنت کسی که سر زد از وی
هم متخذا خلیلا ازلی • نص است که فضلت بوبکر • با نص نبی چه چیست دیگر

جواب مأمون ۵

مأمون گفتا که هست این هم • موضوع بحث مسلم • زیرا که شد از شمار روایات
در باب صحابه و مواخاة • گفتند که جمله صحابه با هم • همه راشدین برابه

روی المخالفون انه قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا

مواخاة باهم دست برادری دادن
ربابه یکسر راه عهد عهد و میثاق

بعد از همه

بعد از همه دست آن بهم داد • در باب نبی و داماد • بعد از همه آن مبایعت زود
با این نبی و ابن عم بود • با آنکه تلاش آن اخوت • شد رمز امامت و نبوت
آن با علم نبوت افراخت • بر معرکه ولایت این تاخت • گفتند همه که آن اخوت
بعد از همه تا که یافت صورت • فرمود نبی با او چه بود • تا خبر تو از برای خود بود
این امر روا است از تشاحت • البته یکی بحث و بحث است • چون هست حدیث فاش اخوت
حجت بوفاق کل امت • نشنید حدیث خلة از کس • سمع بحث از مخالف و بس
بوبکر که افضل از جهت • لایق با اخوت نبی چیست • افضل بالخلیل بهم اخ
بشنو تو جواب خود صحیح • شد جزم که هست این خبر هم • موضوع و دروغ و نامسلم

بحث مخالفین ۵

از اهل حدیث شخص دیگر • گفتا که علی بروی منبر • آن بعد نبی چنانکه فرمود
در آخر خطبه زود • نص است که بهترین امت • بوبکر و عمر شدند البته

جواب مأمون ۵

مأمون گفتا که این خبر هم • کذب است بحجت حکم محکم • اول اگر پیمبر
میدید که افضلند و بهتر • میکرد چرا [illegible] • که عمر و [illegible]

عمر و عاص و آن مردم که ✱ از بهر او بس افضل آمد باشک ✱ مفضول را بود منزل

حاشا که شمارد اهل فضل ✱ هرگز در قول و فعل حجت ✱ نزشت مخالف آمد به

این قول پس از علی باشد ✱ جواب دیگر حجت این اصلی باشد

دوم آنکه شمار روایت ✱ کرده هم از شه ولایت ✱ لما قبض النبی که فرموده

پیدا است که ز آنچه مطلبش بود ✱ گفتا بودم پس از پیمبر ✱ اولی بجلوس تخت منبر

ام من بودم بجای احمد ✱ اولی بقمیص خیش از خود ✱ لکن نرسیدم آنکه مردم

کافر کردند و ... کم ✱ زین قول که پر ز فروغ باشد ✱ آن قول یقین دروغ باشد

جواب دیگر ۵

سیم آنکه هم از ثقات ✱ از قول علی روایت راست ✱ کفته همه علی عمر ان

فرموده آقای ولیس بکونهان ✱ یعنی ... دشمن ✱ بود ... انکه به ازین

حال آنکه منم مطیع یزدان ✱ ... بعد ... ✱ هم گفت بحکم این آیه

نقل از لباس ... رفت ✱ بعد از ... دین شکستن ✱ مشکل ... دروغ بستن

بحث مخالفین ۵

از اهل حدیث دیگری هم ✱ گفتا که بحدیث محکم ✱ کاول ما ... آزاد ... بجا آمد

میگفت بحوضهم الکه اینند ✱ الا که اقالتم ... ✱ حجت رحوشتند ماجرا را

گفتش که مکن تو این ادا را ✱ تقدیم تو سر زد از پیمبر ✱ آن کیست که سازدت موخر

جواب مامون ۵

مامون گفتا که این خبرهم ✱ کذبست بحجه و وجه محکم ✱ اول آنکه هم از ثقات

این نقل که پیش جمله راست ✱ کفته علی نشست مملک ✱ از بیعت جانشین اول

بیعت چندان مه او از دوست ✱ تا فاطمه رخت از جهان بست ✱ قولی که بهین ز بعض ...

از صاحب این دو ... ✱ حیدر بوفا ... ✱ انکار ... محض انکار

جواب دیگر

دوم گفته دخت احمد ✱ هم کرده وصیتی مشخص ✱ تا در دل شب ... ✱ تا آن ... جنازه

... پیمبر این وصیت ✱ نص است بکفر هر ... ✱ در اصل ... باحمد ...

آن قول پس از علی نباشد ✱ جواب دیگر ۵ وجهی است ازین جلی باشد

سیم آنکه اقاله ... ✱ استخلاف کرا ز نبی بود ✱ چون نسخ ز بعیت ...

بکر ابن ابی قحافه ✱ میگفت عیان بجمع انصار ✱ از ثانی و بوعبیده این کار

می آید و راضیم بای من ✱ اکنون شده استقاله ام ✱ استخلاف کرا ز نبی ...

پس حجت بر علی صحیح است. تحقیق شد انکه این خبر هم. کذب است باین سه وجه محکم

بحث مخالفین ۵

شخصی دیگر از اهل خبر. گفتا منقول شد در آثار. که جعفر بن اسناد دید
از حضرت عمرو عاص رسید. گفتا که احب ناس چیست. آن کیست بگو ز اهل فتوت
فرمود که عایشه است آن. گر مرد کس گفتا بگو ز مردان. فرمود رسول حق ابوها

جواب مامون ۵ کافیست همین حدیث با ما

مامون گفتا که این خبر نیز. کذب است بحجت دلاویز. ثابت شده است بر تو ما هم
آن نقل حدیث طیر شنوا. چون هست احب این روایت. پیش همه فرشته و لایت
پیداست از کل و بعض ناقل. کان نقل مثبت جزم باطل. چه در او ضد او فرستاد
گر هست احب چرا فرستاد. یا کیست احب ضد انداخت. یا دانست و نمی توانست
یا جهل ز جانب خدا شد. یا نقل تو جزم افترا شد. چون جزم بر ضد احب است او
آن نقل شمام آهوست

بحث مخالفین ۵

از اهل حدیث دیگری هم. گفتا که بود حدیث محکم. از حرف علی که بجود در صفت
لا با فهره با عقب گفت. هر کس که دهد مرا [illegible]. تفضیل باول و ثانی

[illegible marginal notes]

هر کس

هر کس که ز من روا دارد آن. خواهم بزنم حد مفتری من

جواب مامون ۵

مامون گفتا که این خبر نیز. کذب است و گزاف و لاف و ناچیز. زیرا که شده است ثابت ما هم
نقل از علی صحیح و محکم. گفتند که گفت هم بمنبر. بو بکر بحق این عمر ز
کردید شما خلیفه زعوم. حال انکه به از شما بخودم. تا هست علی ز عیب آرا
این از من و دیگری چه با ما. این هر دو حدیث ناقض هم. البته یکی بود مسلم
این نقل مسلم است مطلق.

جواب مخالفین. آن نقل یقین که هست نا حق

آن دیگر گفت شد روایت. در باب کهول اهل جنت. چون فضل رسیده است وارد

جواب مامون. پس فضل ز اولیست وارد

مامون گفتا غلط شد این هم. در باب شباب است محکم. در باب شباب اتفاق است
در شان کهول کی وفاق است. ور هست غلط بفرض تسلیم. نص است بکفر بود در جحیم
چون است حدیث بحث دنیا. مشهور ز شمار هم ما. هم هست که جنت در جهان [illegible]
زین هر دو که بیان و تعبیر. کردید بتو کفر هر دو ظاهر. این هم بتو حجتی است باهر
آن نقل حدیث منتجه. هم حجت با بو بکر نیست. که میگویید آن دو تا پیر
خواهند جوان شدن ز تقدیر. بر نقل شباب هم نظر کن. بر اول و آخرش گذر کن
[illegible]

[illegible marginal notes]

تا نبی حق بجایش کیست ۞ **بحث مخالفین** ۵ ۞ دانی یقین که موقوف حدیث

از اهل حدیث شخص دیگر ۞ گفتا شنیده نقل از پیمبر ۞ کای بعث من از کرد معبود

مبعوث بکار من عمر بود ۞ نص است که افضلست ثانی ۞ در دین نبی بهر که دانا

جواب مأمون ۵

مأمون گفتا که این محال است ۞ یا حکم دو آیه اختلال است ۞ در قرآن بین واذ اخذنا

هم او حینا الیک بینا ۞ کی جایز شد کسی که نبود ۞ میثاق نبوتش ز معبود

مبعوث شود بجای احمد ۞ میثاق الست بسته نیکو ۞ گفتند همه ثنا ز عمر

حرف لولا علی بگمرشد ۞ هم نص حدیث انت منی ۞ ثابت بر شیعه هست زینی

در آخر نص بکرد بدی ۞ تصریح لا نبی بعدی ۞ زاین آیات و حدیث منقول

آن نقل تو جزم نیست معقول ۞ تا هست حدیث منزلت فاش ۞ آن نقل ز کو دسیسه تراش

بحث مخالفین ۵

از اهل حدیث دیگری هم ۞ لب زد سخن گشود در دم ۞ گفتا که حدیث شد مسجل

این هم که چو آن نبی مرسل ۞ رفت از عرفه چو در منا شد ۞ گفتا به حشم عیان شد

فخر است خدا را ز تعظیم ۞ بر کل عباد خود بتعمیم ۞ اما بابن خطاب ۞ بخصوص خدای وهاب

و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم

روی انه قال یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

جواب مأمون

مأمون گفتا که این روایت ۞ بید است خطای آن نهایت ۞ باید که از این حدیث ابتر

باشد عمر افضل از پیمبر ۞ کذبست که کافی المهمات ۞ خاصه بعجم کند مباهات

داخل به نبی باز نشان ۞ در عامه گروه انس و جان ۞ این اعجب نیست زانکه دیگر

تهمت بستند بر پیمبر ۞ گفتند که گفت چون شدم من ۞ داخل بجنان با مر ذوالمنن

گوشم خفقان نعل بشنود ۞ زان سوی که پیش پیش من بود ۞ دیدم که بلال عبد بوبکر

پیش از من بود در جنان گر ۞ گر گویم شیعه هست افضل ۞ از بوبکر علی اکمل

زان رو که در آن حدیث محرف ۞ بر نبی افضل بود ز پیشرو ۞ این هم عجب است اگر گفتند

در مسکان حنین سقیفه ۞ گفتند که آن رسول معبود ۞ ان الشیطان یفر فرمود

یعنی شیطان همیشه کارش ۞ از ظل عمر بود فرارش ۞ اما بطبع نبی تحقیق

شیطان انداخت الغرانیق ۞ این هم ز بن سه گران فروغ ۞ این را زبان کفر آلود

کفر است و دین چنین خبر ها ۞ دین یافت بدین حجت ضررها ۞ از دین شما و نقل اخبار

زنهار هزار بار زنهار

بحث مخالفین

آن دیگر گفت در تکلم ۞ گفتا ز فرزندی بر دم ۞ نازل شود ار عذاب و آفت ۞ ناجی نشود جز ابن خطاب

این قول نبی بود مسجل ۞ **جواب مأمون** ۞ نص است که نامش است فضل

روی انه قال لو نزل العذاب ما نجا الا عمر بن الخطاب

مامون گفت که این خبر هم باطل است بنص محکم در قرآن مبین و آمنت فیهم
بعلت آنکه درو حکم لم یعلم هم شده زیرا روایت برابر این خطاب با پیغمبر البته خطاب این بسا دی
تحقیق که معرفت راوی در معرفه‌های دیگر نیست مثلا اضلال خویش را دین لازم آید از این روایت
کافر و تا ابد بر تمام امت هالک باشند بغیر تا نه حتی که حذیفه با ما نه با این همه قدر حدیث دیگر

بحث مخالفین ۵ حرف لولا علی لهلک عمر

آن دیگر گفتند روایت که بهر عمر میان امت نشسته‌اند چشمش بر [illegible] وجود تن مثل بشر
این هم نص است بر تفضیلت جواب مامون ۵ کافیست همین برای تحقیق
مامون گفت که این خبر هم از قول رسول با خبر که عمر حذیفه را گفت از خوف جهنم [illegible]
بالله قسمت میدهم تا گوئی [illegible] لا اکرمن از منافقیم حاصل [illegible]
این خبر حدیث منافیست آن قول نبی چرا که کافیست باید [illegible] رسید [illegible]
کردند [illegible] از غیر ذکر سؤال [illegible] تصدیق نبی [illegible]
تصدیق نبی نکرده‌اند تعدیل حذیفه کرده‌اند حاشا که حذیفه [illegible]

بحث مخالفین ۵ چو شد بقسم نفاق ثانی

آن دیگر گفتند هم [illegible] حدیث [illegible] مذکور در آن حدیث [illegible] پیغمبر و اولست [illegible]

رئوس تر از این خبر چه باشد جواب مامون ۵ بحث به از این دگر چه باشد
مامون گفت که این غلط هم راویش بود همیشه ملزم زیرا که عرض زوزن ایمان
البته بود وزن ایمان کی بود آن سه جسم تنها سنگین‌تر از تمام تنها
البته بود مراد اعمال پس جمله نظر کنید اعمال در باب مناقبات حیدر
هم وزن [illegible] طاعات جمیع را سنجید از صوم و صلوة [illegible]
تخصیص عبارت علی را آن نور بهر نظر علی را تخصیص [illegible] در عبارت
از مبدء احوال [illegible] تا از قول [illegible] هم در [illegible] اخبار کنند بفضل [illegible]
[illegible] حدیث را زرضف [illegible] کان [illegible] بسیار [illegible] بعیان [illegible]
کافضل [illegible] علی بود راوی گوید که قوم [illegible] کنند [illegible]
مامون گفت با چرا نگوئید از راه بحث چرا نپوئید گفتند همه اگر نداریم

احتجاج مامون ۵ آن نقد که بحث شماریم

مامون گفت که بعد از این من [illegible] سوم [illegible] گوئید که بهترین اعمال
آن چیست بروز بعث ارسال گفتند همه که سبق اسلام در آیه سابقون بود نام
گفتا و اینجا تحقیق کا سبق زعلی شد [illegible] گفتند که طفل بود او هنوز
بتصدیق

کی طفل مکلف است این * کی لا بو بکر شد زانت * فرقست میان این دو حالت

مامون گفت ای بن بگوید * زنهار جدل مپویید * شد ظلم ابطال حق حیدر

یا بود به دعوت پیمبر * اسلامش بود اگر بالهام * پس هست از نبی در اسلام

زیرا که نبی نبود ملهم * آمد جبریل و شد معلم * با نجار طاعتش که شد نقص

البته به دعوت نبی بود * یا آن داعی نبی نخود شد * باطل بود این دو امر لابد

اول باطل بحکم قرآن * نفی است تکلف از نبی آن * هم نفی تکلف از هوا هم

چون نفی تکلف است محکم * پس دعوت او که آشکار است * البته بامر کردگار است

کی شد امر ضد آسته به * بی حکمت ای وثوق ما بد * البته وثوق بود با وی

ورنه نشدی موید از وی * دیگر حکیم نیست هرگز * تکلیف بما لا یطاق جایز

گر بگویند جایز است این * کفر است بنص گر ز دین * ور بگویند این روا نیست

پس دعوت طفل از خدا نیست * دانند همه که طفل دیگر * این رتبه نیافت غیر حیدر

گو ایمه بحکم وحی منزل * چو اوست از اول افضل * چون فضل نیست حق آن

هر جا شنوا زده‌ای بان * فضلش همه جا چو مهر تابند * نقص از فضائلش دان نه خورشید

احتجاج دیگر ۵

ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

لا یکلف الله نفسا الا وسعها الآیه

مامون با قوم

مامون با قوم باز گفتا * ای جمله بعلم و فضل یکتا * گویید که بعد سبقی ایمان

افضل چه عبادت است در شان * گفتند همه که هست آن جاه * با دشمن دین جهاد لله

گفتا دانید چون مرد نیست * کافضل بجهاد جز علی نیست * اول جنگی که شد در اسلام

بدر است به غزو خاص و عام * بودند قریش الف یا بیش * شد ثقیف و ثقوف گشته در پیش

ز آن ثقیف و بیست کشت حیدر * آن ثقیف و جمیع لشکر * گفتند نبی عریش فرمود

بو بکر هم عریش وی بود * ز آن شد یار عریش بادی * مانند برادگنده بیابد

مامون گفتا عجب خطا بود * این حرف شما که برفتاد * زیرا که به منقبت نباشد

اول عجبی زند پیر * ام تشریک در نبوت * سیم افضل الغزا جاحت

جز عجز و تخلفش ز لشکر * گو رفت عریش فضل دیگر * فضلست مگر تخلف از جنگ

از هر تنگش پس است این ننگ * کز فضل ایست قوم قالب * الفضل بما ارجی بجد

تدبیرش چیست غیر تاخیر * خذ رای که کرد تدبیر

احتجاج دیگر ۵

راوی گوید خلیفه دلشاد * رو کرد بمن که یا بن جاد * کی سورهٔ هل اتی قرائت

من هم کردم روان تلاوت * چون آیه یطعمون شنید * گفتا مامون بمن بگوید

این آیه بشان کیست نازل * زین تحفه خاص کیست خوشدل * راوی گوید که گفتمش من

درشان علی است این وفاق گفتا با من که یا ابن حماد این نکته بشنو که سازمت بشارت
وقتی که علی نمود اطعام مسکین و اسیر و هم ایتام از قرص شعیر و آن بیچاره بود
وجه الله بس مراد و مقصود از خشیت از خدا بجز داشت زان نطعمکم علم بر افراشت
ممتاز شده ز فضل الشوری هر یک زان بسی مشکور این فضل که راست جز علی را

احتجاج دیگر ۵

بشناس ز خصم دین ولی را
راوی گوید که باز نشاط مامون گفتا که یا ابن حماد لا تو نه از ان جماعت
کایشان شاهد شده بهم از جنت آنرا که شنیده مبشر فی الجنة مژده از پیمبر
گفتم آری یقینم است یا قوم عقیده ام همین است گفتا شخصی اگر به یک حرف
گوید که صحیح نیست این حرف آیا بس تو هست کافر یا نیست بمن تو گو بظاهر
گفتم کافر باین نباشد انکار انکار دین باشد کفر آن باشد که وهم کج بین
انکار کند ضروری دین گفتا گوید اگر کسی را از قرآن خبر هست هل اتی را
آیا بس تو هست کافر گفتم آری و هست ظاهر گفتا این فضل هم علی راست
قرآن مجید شاهد ماست

احتجاج دیگر ۵

دیگر گفتا که یا ابن حماد من ز حدیث خطر کن یاد
هستی قایل بصحت آن

گفتم بحد

گفتم بجد اگر از دل و جان گفتا چه عیان بود عیانت ز رسول است فضل اعتقادت
یا قایل شو که فضل او راست زان بیشتر که ز خدا خوانست یا نزد خدا بگو مفضل
مفضول احب بود ز افضل یا گوی فضل از علی بود و انست خدا و این جلی بود
تا از وی بس احب اصحاب یا بعد بوبکر و ابن خطاب یا گو تا ابن ابو قحافه
بود افضل در فن خلافه اما این را خدا نداند اینست افضل ز احب چه اند انست
هستی بکدام قول قایل تا جزم کنی که کیست باطل

حجت مخالفین

راوی گوید که گفت مامون ای شهره فاضلان بهر فن ثانی اثنین اذ هما چیست
این ذکر آیه کلام حق نیست این آیه برای اهل سنت کافیست ز صد هزار حجت

جواب مامون ۵

مامون گفتا که دانست ان سبحان الله بس نکت آن خاصه طبقات اهل تفسیر
بشنو ز من این بیان و تعبیر فرموده خدا بنص قرآن در سوره کهف هم بایمان
با مومن صاحبت کافر نص اکفرت هست ظاهر گوید هذا لی لقد غدر و
آن آزردی ام لقد دعوت صاحب هذا لی غزال رکعت آزردی قرشی جبال را گفت
اشهار و نطق پرسش ناید زان بیش که در شمار آید صاحب بس عرب ز نهار

لتعلموا ان الله يعلم ما في السموات وما في الارض ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا ثم ينبئهم بما عملوا يوم القيمة ان الله بكل شيء عليم

ما بنده سنگ ریزه که در کام دو جز خزف * کز از معنا غلط ثبت بلی * هر کس که بود فدات با وی
هم در نص کلام داود * در من نجوی ثلثه بنگر * بر لا تحزن اگر مباهی
هستی تو بگو که حزن منهی * آن معصیت است یا که طاعت * گر معصیت است که فضیلت
در طاعت بود نهی از آن چیست * این نهی ز عادت نبی نیست * خواهش بیقین که معصیت بود
تبعیت عاصیان کن فرمود * تبعیت حق که هست محتوم * بشنو عشق جز که معصوم

احتجاج مامون

راوی گوید که بار با من * گفتا مامون بگو تو معلن * از انزال سکینه در جهان غار
از بهر که بیت زان دو یار * زان زو که علیه هست مضمر * باید یکی بود معتقد
این هدیه ز بهر هر دو چون نیست * اجتناب کن کر آن یکی کیست * گفتم که بود ز بهر بو بکر
محتاج نبی نبود بلی شک * گفتا ز چنین کن تکلم * در منصوص اذ اخرجکم
تا آخر آیه خوش نظر کن * از تفسیرش مرا خبر کن * گر بهر که بود ان سکینه
آن هدیه که یافت از خزینه * در معرکه مومنین که بودند * بکر یحیه مدبرین که بودند
گفتم که مرا از این خبر نیست * گفتا بشنو که گو بیت کیست * چون رفت حنین قوم کمبر
کردند فرار جز همه بر * جز معنی نفر زاشمیین * با پیغمبر بکرد تمکین

اول حیدر که بود شمشیر * جنبان پیش بحکم تقدیر * دوم عباس بود جدم
کو داشت لجام بغل محکم * آن پنج دگر که جمله فی ابند * در باب حراستش ابن اند
بازوی معاونت گشادند * کرد اگر دو نبی ستادند * تا حربه غافلی مبادا
بر پیغمبر رسد ز اعدا * وقتی که شد از قضا همه بر * با آن نه چهار تن مظفر
کشتند و در ان دست بستند * انصار از ارکس شکستند * جدم عباس چونکه در جنگ
رفتی صوتش چهار فرسنگ * کرد از فتح نبی با جهار * آن قوم شکسته را جرا
جمع آمده از چهار فرسنگ * تا بهر غنایم جنگ * آن روز نشد از سخای احمد
سیصد کس از آن کتیبه مرتد * گفتند جنابات دایم * او داد بکافران غنایم
گویم تو با زبان چار * در قوم شکست از چه افتاد * زحف همه از هجوم اول
هم بود زحرف سوم اول * بلی اگر اعانت از خدا خواست * گفتا به نبی که فتح با ماست
بودیم همیشه باشیم * بر هم زن جهان بر تیغ * اکنون که فزون ز بیش داریم
باخیلش فریب که اشتماریم * پیغمبر گفت این سخن چیست * این حرف تو بلی ز منی خیست
از فتح زمار ریکانیست * بیش و کم لشکری بهانه است * آگاه شدی تو باین جملت
کز لطف بکمیت در شان * دیدی که در آیه کیست مومن * هم کیست که مدبر وطن

[illegible]

آنکس که برد نام او بر زبان • در آیه مکر که بد بر بین هست • این عجب تر روی ترکش
از اخذ ز ابهت ترکش

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز در بشاء • مامون گفتا که یا ابن حماد • زین آیه ثبات مومنین بین
هم ز حفظ فرار بدر بین • هم فاش ببین که در ثقات • با کیست سکینه و کرامات
انصاف بده که فضل با کیست • افضل که وهم فضیلتش جلیست • آنست که بود متصل یار
یا آنکه چو بنشست در غار • آنست که جان فدا نمودی • بر جای حبیب خفته غنودی
آسوده بمضجع پیمبر • تنها ز عدو نگشت مضطر • یا آنکه رفاقت نبی هم
لیک واهمه اش نکرد یکدم • وقتی که قریش گرد آمدند • از هر بطنی رجال تیغی چند
در شب بتفحص پیمبر • تا دست بهم دهد جوانان • طالب نشوند امیمتین
خون نبوی ز کینه تعیین • حیدر دانست آن مقال • از بعث نبی نکرد اهمال
او را بسد ازو لا مبالات • کاسوده بجایش از مضاهات • یا آنکه گهی که بخت از جنگ
که بود تخلف بصد ننگ • او را جای نبی است ابتدار • کاسوده بمضجع پیمبر
آسوده مفتریان درگاه • تا بیش بردند تا سحرگاه • صبحش چو قریش فاش دیدند
انگشت بکان گزیدند • گفتند بدو که کو محمد • گفتا عالم نیم با حمد

[illegible]

سر نور همه قریش یزدان • هم انت عزیزنا تابان • گفتند که چیست با تو بیکار
ما را او کرده از همه کار • با آنکه بجز دروغ و تهمت • منقول نشد ازو فضیلت
ما را این بس که فضل حیدر • شد در کتب شما فزونتر

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مامون • گفتا با من که باش ممنون • گویم تو باز یا ابن حماد
چون رفت نبی بطیبه دل شاد • ملحق به نبی چو گشت حیدر • با اهل و جماعت پیمبر
هر دوم فضل از رعایان بود • تا میقات شان موعود • دین را ظفر از حسام او
هر فتح که شد بنام او شد • پوشید چو خلعت شهادت • هم بود بحالت عبادت
در راه خدا و افضل آن • در مسجد کوفه خاص یزدان • در اصل موقف لامت
در صبح و در آن دم فضیلت • مسجد حرم خدای رحمان • طاعتش آن شهادت آن
فضلش همه را هست ظاهر • از اول عمر تا آخر • عمرش عمر نبی بعینه
جز او نبی که شد مشابه • نه نه غلط مث بهت • با این نبی او ... هست
[illegible] ام او در اسلام • افضل ز تمام او در اسلام

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مامون • گفتا با من بباش محزون • در راستی و طریق حق پوی
حرف حسد و ولا نگوی • کن فاش که آن حدیث مشهور • حق است بر تو با که مهجور

[illegible]

[illegible]

گفتم چو شهید شد به یاران : در بارهٔ زید حارثه هست آن : فرمود که او مقسم
مولای من است و ابن عم من : گفت از زمانش این سخن است : گفتم پی حجة الوداع
آن حرف نبی که فاش فرمود : پیش همه در غدیر خم بود : گفتا کی زید کشته شد یاران
گفتم بغزای موته بود آن : گفتا که بروز موته او را : وادی پیش از غدیر خم دو
گفتم آری خبر چنین است : گفتا که بیا عنادش این است : رسوا است عناد محض آن حرف
حیف از عمری که شد در آن حرف : پیش مثل زراه عمو جبانه : با حشمت صد هزار امی
پیداست که مطلبش سترگ است : نه آنکه مخالفش سترگ است

احتجاج دیگر

راوی گوید که بار دیگر : با من گفتا که باش آگاه : تا من آن بشنو تو یا بن حجام
زین پیش بکن بحق بنشن : تشریف ولایت از خدا آمد : بر قامت مرتضی شد آن راست
رو آیه انما تو بر خوان : کانجاست ولایتش نمایان : او هر کجا سجده هست
با حکم خدا ولایت از اوست : زین آیه ولایتش نه درست : زیرا آن کز خدا و مصطفی است
زین آیه منافقان حیران : در هست چو تنگ کفر از ایمان : رسوا است چو آیه کنیم انها
کی قابل گفتن است آنها : جا کرده بدار مردم : البته به خدا که نه کم
حرف فقهای خود شنیدند : ارباب برای خود گزیدند : رهبان که در آیت اتخذوا

تفسیر نمی شود در آن باب : از ما مواکم گرفته معبود : مطلب فقهای ضالین بود

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز گفتا : کز صحبت منزلت را : آیا که نشانه بود است : با آنکه جمیع مفسرین قائل است
گفتم صحیح است این خبر هم : پیش همه امت است محکم : گفتا هرون چه بود او را : شد نایب او
با غیبت علی چنین است : گفتم نه بگفت قصه تمام است : هر فرق که
گفتا که بسیم منزلت است : بعد الا ان خلافت : جزم است از این حدیث اظهر : گویا است وزارت پیمبر
بر آن ولایت است محکم : در وقت نبی و بعد از آن هم : آن آیه که از زبان موسی شد : و اجعل لی وزیرا انشا
آن آیه و نص است مبین : تا شبهه بیاید تا لی : بر اخوت منصب خلافت : بر قرب اعلی وزارت
بر ظاهر شد که این فضایل : با حجت محکمات و دلایل : در کس است نه فضل است : او افضل جمله فاضلان است

بحث مخالفین

راوی گوید چو در محفل : شد داخل کلام خبر صاحب : گفتا که بپرسم از ایشان : یا آنکه شنا از من
گفتند که ما شنویم سوال : گفتا خوب است که چیست فاعل : تخطی گفتا از جماعت : پرسم ز علی و از امامت
گر آنکه ولایت علی بود : از روز ازل بامر معبود : پس نقص است از پیمبر : شرک و فرض دیگر
هر روزه و حج تا زهر چین : هر ... صد ده ...

ازچیست که خلافت امت شد اینهمه در سر خلافت در هیچ یک از قرون دیگر

جواب مأمون ۵

این قسم مخالفت نزد سر

مأمون گفتا که هیچ از اینها کی بهیچ خلافت حاجت در جمله تنافست در غبت

لانه چنانچه در خلافت آنکس که بکروه بایست مر ای صاحب باید او کاهی

آنکس که سلطنت جست کی داند این مخالفت چیست چون سلطنت بگردد مغرور

دستی داری بر آتش از دور گردد چو خلافت میسر دانی که خلافت از چه بود

حجت مخالفین ۵

از اهل کلام دیگری هم گفتا که کنم سوال محکم کاز او بود جواب هرگز

مانی تو هم از جواب عاجز لاجرم فنا اگر رسالت ارباب ترحم و شفقت

تفویض کنند برای امت تعیین خلیفه جماعت گر خود تعیین کنند کسی را

شاید بجور رضا نبی را عاصی گردند در مقابل زین راه شود عذاب نازل

چون بود نبی رحمت تفویض خلیفه شد بامت تا امت او مبادا زین راه

گردند زجرم من درگاه

جواب مأمون ۵

مأمون گفتا عجب که دیدم از مثل تو این کلام منکر البته خدا بخلق عالم

تفویض امامت کار امت

ارأف رحیم هست و ارحم مانع نشد این صفت خدا را تا بعث نشد انبیا را

داند با آنکه خلق عالم عاصی و مطیع هست باهم بایست بود از رحم

ارسال نبی بکل مردم تا از عصیان چند نادان واجب نشود عذاب یزدان

هم بایستی ز لطف معبود جواب دیگر ۵ مانع نشدی ز فهم موجود

دیگر آنکه اگر ز حضرت شد امر باختیار امت مأمور بآن بباید کل بود

یا بعض زهر که بود موجود گر کل باشد که بود مختار در بعض علامتش کن اظهار

گر گوید بعض از فقیهان هم ظاهر کن نشان آن تا جزم کنی که فقه باکیست

دانی که خلیفه غیر او کیست هم جزم کنی که از چه گوید حرف لولا علی مکرر

راوی گوید که شد بصد رنگ حجت مخالفین ۵ آن قایل بر ز کلام دنگ

آن دیگر گفت شد روایت در دین بود اتفاق کل امت فرموده نبی که مسلمین را

هر چه حسن نمود از رای در پیش خدا حسن بود آن در باب قبیح هم چنان است

جواب مأمون ۵

مأمون گفتا ز جمع مسلم گر کل غرض بود مسلم زیرا که اتفاق کلی محال است

شرق و غرب گواه حال است پس بعض بود مراد لابد حق را ز بعض داند از حد

گویید شما که راه با ماست — ما میگوییم این ریاست
حاصل که گروه بعض و تعیین — هریک گویند این بود دین
حق نیست بهان که این معلوم — کز خلق کزیده اند معصوم
معصوم چو حجت نشد شد — بی فرقه نجات یافت لا بد
بی حجت دین ز بعض و تعیین — تعیین یکی محال شد هین
هم ظاهر شد که این روایت — در باب خلافت است حجت
چون نیست جهان تهی ز معصوم — فرموده نبی حدیث معلوم
از بعض برادر شیعیان هست — در باب که مسلمین کیانند
معصوم چو در میان نشان است — از رای حسن ز شیعیان است
هنداز که سر این خبر چیست

حجت محی الدین

در باب که زان است کیست — آن دیگر گفت یک روایت
گفتند که اتفاق بر خطا شد — لا تجتمع است نص مشهور
ما را بود این دلیل منظور

جواب مأمون ۵

مامون گفتا جواب مذکور — کافیست درین دلیل منظور
زانکس که درین خطا خبر است — کو نیست و فرض را خبر است
در نزد تو منصب امامت — نه فرض خدا این سخن است
چون شیعه ز دولت امامان — استند بعلم دین تمامان
دانند همه ز ناصحان آن — اجماع خطا ذکر محال آن
معصوم چو در جهان نهرد است — اجماع خطا ز شیعه دور است
بی غور چنین جواب متقن

حجت مخالفین

رمز است حدیث نیست روشن

آمد دیگر گفت

آمد دیگر گفت در امامت — شد بسته مدعی است حجت
ما منکر و مدعی شما یید — گر حجت هست وانمایید

جواب مأمون ۵

مامون گفتا که من مقدم — کی هیچ تو منکر و مقدم
حجت نبود برای اقرار — انکار چرا است لازم انکار
منظور من شد طریق آداب — ورنه چه جواب حرف ناباب
با آن همه احتجاج محکم

حجت مخالفین

هستی تو بحرف خویش ملزم — گفت آن دیگر پس از همه
از فعل چه بود فرض جمله — مامون گفتا هر آنچه او کرد
سائل گفتا نه فرض آن مرد — آن بود که سزاوار حجت
ظاهر که منم امام امت — اعلام کند بکل مردم

جواب مأمون ۵

تا کس نکند ز هند گم — مامون گفتا نشد امامت
از خود و امام که امت — تا فرض امام جز اعلام
از منصب حق بر اهل اسلام — از نزد خدا بود امامت
هم جا علمک ریب حجت — پیداست که شد ز نزد یکتا
داود مخاطب جعلناک — چون فضل امامت از خدا بود
اعلام که فرض است فرموده — در بعض کلام و نص ثابت
اعلام کس جا بجا است حجت — حق واجب حق بجای آورد
باطل ز غبار کوش کی کرد — اعلام که تر بهی را
کردید انکار و بود رسوا — اعلام علی که نیست در کار
هم مثل نبی نبود تکرار

یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب

قاریه لا تجتمع امتی علی الخطا

هست اعلامش همی نایافتن * با آنکه بر وی نه واجب هست آن * هست اعلامش پس از پیغمبر

هم در کتب تنها کرده * دانسته [illegible] اجتهاد کرده بد

وانچه معاویه بجا کرد و هفتاد و چند [illegible] بر آن خطا کرد [illegible] بهار با چار

هفتاد و دو بر خطاش شد وارث * اینها همه با خدا اعتراف است * گویند شنیده هر اجتهاد است

بر مجتهدان خطاست جایز * بد نیست در اجتهاد هرگز * گر آنکه خطا صواب باشد

جرم همه کس ثواب باشد * وینی که درو خطا صواب است * دین دیگران چنین خراب است

جا نیست جز اجتهاد رائی * از بهر سگ [illegible] کاری * [illegible] کنید بر نجی هم

گفتند که ز اجتهاد زد دم * غافل که بحکم نص قرآن * معتبر نباشد این شان

منفی شدن تکلف از کیست * هم نفی منطق ان هو است * گر نفی اجتهاد عام است

کی کار پیمبر و کلام است * آری محتمل سبب باشد * معصوم اگر ادیب باشد

آن هر که مدار بر صواب است * اظهار کنم که بر ثواب است * دین را بود اجتهاد معلوم

استنباطی از کلام معصوم * نص معصوم چنین نا گفت * البته مدار بر صواب است

در مشتبهات هم تکلف * جایز نبود مگر توقف * با آنکه دهند بی تأنی

فتوی بخلاف قول سنی * چون دین ز ضلالت حیات است * در این فتوی خطا صواب است

دین سر را

دین خبث رأی با مقایس * دین نیست اختراع ابلیس * دینی که خدا دهد فرستش

معصوم بود یقین بدارش * زین گفتن بیان حجت * وارم شما ز ارشت

بحث مخالفین

گفت آن دگری پس از پیمبر * واجب زچه شد ولای حیدر * از جمله یکیست از صحابه

جواب مأمون

حیدر زچه یافت این رتبه

مأمون گفتا که سنی ایمان * زان که رسول الله بود آن * هم بهر براءة از ضلالت

در بهر فتح باب حضرت * هم بوری او ز خیر کرد ایم * از بهر لاامتش بود علم

چون شرک بظلم شد معتبر * ظالم نشود امام دیگر * آن مرد که عابد وثن شد

شد دشمن کردگار بی بد * اجماع شده که ان شان کاست * اجماع دگر بضد محال است

مردی که بحکم گشت محکوم * در قصه عمر و زید معلوم * حاکم دگری چه سان شود او

بحث مخالفین

پس فرق میان این و آن گو

گفت آن دگری علی مردی * با آن همه جد اگر چرا کردی * زانان که جدال کرد و سفیان

جواب مأمون

هنگام وی بار شد نمایان

مأمون گفتا سؤال اشتباب * در بحث بر ذی بود ز آداب * زیرا که لم نباشد الا

از بهر سؤال علت ما * لم یفعل را که نفی گویند * از نفی دگر سبب بجویند

علت جوینده بهر اثبات ، پس واجب شد باز حالات ، گر ز حال علی کنیم تفتیش
گوئیم ولی تا نبی خویش ، لا کر لامتش بحجت ، از نزد خدا هست با که امت
چون ظاهر شد که از خدا بود ، هر خبر که کرد داد بجا بود ، در صلح و جدال بود گر شک
ایمان بیقین زیان کند حک ، در ذکر بایت الشان الله بود ، آنجا که بحکم گرفت مود?
در روز حدیبیه تدبیر ، انداخت بی جدل بتاخیر ، تا آنکه بهم رسید اعوان
عازم شد و فتح شد نمایان ، تا خیرش را ز بهر امت ، از صلح جمیل بود حجت
هم عزمش را ز حق نمود ، بشنید حیث وجدتموهم ، تدبیر ز مرتضی علی هم

بحث مخالفین ٥

با حکم خدا است جزم محکم ،
گفت آن دگر چو اصل امامت ، واجب بنی شد اعلام ، در شان امام چنین نیست ،

جواب مامون ٥

اظهار بکن که علت چیست
مامون گفتا که گر ز شان ، واجب با امام حیث باکان ، پس فرق میان دو چیست
نبو فرقی به پیمبری نیست ، تو واجب بنی است آنکه ظاهر ، گوید که امام نیست باهر
واجب با امام آنکه باید ، عاصی و مطیع تا چه آید ، طاعت چند اگر ز امت
باشد حکم و امام و حجت ، عصیان چند اگر ز شان ، زاجر گردد بعون اعوان

فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا [illegible]

اعوانش اگر قلیل باشد ، کارش صبر جمیل باشد ، اینست که آن امام سید

تمثیل ٥

کو صابر بود که حج آمد
در امثل ز کعبه آرم ، تا فضلش را عیان شمارم ، مامور شدند کل امت
حج کردن و خانه را زیارت ، گر آنکه همه مطیع باشند ، یا منزلت رفیع باشند
ور آنکه شوند تارک آن ، از کعبه همان نقص نبا? ، گر تارک حج شوند امت
با کعبه نباشد آن ملامت ، روزی که نبی بخلد می تاخت ، چون کعبه امام را علم ساخت
بیند چو علم ضلال اجناد ، بر روی نمود دو فریاد ، باید نکنند پیشداری
انهای علم بجرم کوری ، تا بر سر ابلیس ، بر جنبند دو زره تلبیس

بحث مخالفین ٥

دیگر گفت چو کیانها ، باید بتخصص امام ابرار ، ناچار چرا است آنکه باید

جواب مامون ٥

التنخص علی پس از محمد
مامون گفتا از آنکه معقول ، نبود ز خدا انسان مجهول ، گر مجهول امام میبود
عذر امت تام میبود ، عذر همه خلق تمام است ، اگر نشدی غلط بحجت

تمثیل ٥ ٥

[illegible]

بشنو مثلی ز بهر آنم ۰ از گوره دهی بشهرت آرم ۰ واجب شود ار صیام ماهی
بی تعیین صفت کلاهی ۰ هر کس آن ز العقل چو دید ۰ آن ماه رمضان است گوید
پس مردم را ذکر حجت ۰ تبلیغ رسول بهر حجت ۰ چون امر امامت از خدا بود
تبلیغش کار مصطفی بود ۰ تبلیغ شد آنچنان که شایست ۰ تدبیر شد آنچه کرد بایست
تبلیغ رسول از خدا بود ۰ تدبیر امام هم بجا بود ۰ بُد وارث و در رسم شرع آگاه

حجت مخالفین ۵ شد صبر و جهاد هر دو لله ۰

آندیگر گفت کن نبا اول ۰ تکلیف علی چو شد بایان ۰ کی بود در آن زمان مکلف

جواب مأمون ۵ نا در سلک رجال هم صف

مامون گفتا که گفته شد این ۰ بارت گویم بقوت این ۰ گر بود علی قوی بهر کار
آندم که بدین نمود اقرار ۰ بر دعوت ویش از خدا بود ۰ تبلیغ کننده مصطفی بود
قرآن گوید که نیست هرگز ۰ تکلیف بلا نطاق جایز ۰ آن را که بود توان و طاقت
تکلیفش را بس صحت جایز ۰ هم امر حکیم را چه مجبور ۰ گر طفل شود لأم مأمور
گر آنکه قوی نمود چه در ۰ آندم واعی شده ش بهبر ۰ گر بود ما بر حق تعالی
تکلیف بلا طاقت شد ۰ ور بود با اختراع مرسل ۰ پس لازم اوست لو تقول

ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به

محمد معصوم

چون نعیین تعیین حکیم است ۰ افعال حکیم مستقیم است ۰ تبلیغ رسالت از پیمبر
بی امر خدای او ز خود نیست ۰ تا گویدش رسول حق است ۰ تبعیت ماش مستحق است

احتجاج مأمون ۵

راوی گوید که قوم کثیر ۰ سا گشته و گیج و مضطر ۰ مامون گفتا که هست ما من
زین پس طلب و سؤال کردند ۰ اجماع کان نبی بود ۰ گو من کذب علی تعمد
نه اجماع است گر ها انشا ۰ خبر است حدیث من عصی الله ۰ گفتند همه که اینچنین است
این هر دو حدیث از و میبین ۰ پس گفت کسی که بار عام ۰ کرده اند خلیفه ش با رام
گفتند همه که از پیمبر ۰ استخلاف عیان نبُد ز دستر ۰ منصوب ز خلق گشت بوبکر
پس با چه دلیل صد بعد و مکر ۰ دیگر گفتند که قبول است ۰ ور ایکه خلیفه رسول است
خود گوید ش خلیفة الناس ۰ میگفت همیشه ابن عباس ۰ بی استخلاف کی قبول است
گفتن که خلیفة الرسول است ۰ هست این دو مغایر اتفاقی ۰ شرعا عرفا نه اختلافی
شد حجت که آن حدیث اول ۰ ورت ز تمام شده مسجل ۰ هم بعد حدیث ثانی
در باب شنا بُد عیانی ۰ زنهار ای قوم اتقوا الله ۰ والله ضلالت است این راه
کفر است طریق شبهه و شک ۰ این کفر شود بعلم منفک ۰ اما علمی که از رسول است

[illegible]

قال رسول الله من عصی قریبه بمعصیة صغیرة او کبیرة ثم اتخذها دینا ومضی مصرا علیها فهو مخلد فی اطباق الجحیم

آن کشف فروع وهم اصول است ، آن علم که از رسول برده است ، و خویش علی و آل او نیست
قطع ره هدی عناد است ، جواب دیگر ، در رد معرفت کشف آیه
دیگر گفته عیان بگوئید ، در دین ره جدل مپوئید ، هر گاه کسی خرد غلامی
وانگاه بنامدش بنامی ، آیا نشود آنکه مشتری را ، عبدش خوانند و عبد مولا
گفتند همه که ای قوی دست ، مولا مولا و عبد عبد است ، گفتا پس چیست اینکه بوبکر
عبد حکم شماست بی شک ، حاکم ز چه راه گشت محکوم ، کی خادم قوم بود مخدوم
هم مخدومش کجا شمارند ، مقتول شود و غضب چرا رند ، عثمان که خلیفه بود و مخدوم
مقتول شما چرا شد آن شوم ، تا هوای شما چو بود حاکم ، محکوم یقین که هست ظالم
کی دست فشان مردمان را ، جایز دارند مردم آنرا ، گفتند که خلیفه رسول است
حاشا کلا گر اقبول است ، گر بود خلیفه پیمبر ، کشتن ز چه راه بود دیگر
ور آنکه خلیفه شما بود ، حجت مخالفین ، با حضرت اضافه‌اش چرا بود
شخصی گفتا از الجماعت ، حاکم باشد و کبیر امت ، راضی باشند او امیر است
جواب مأمون ، در رد عزل و نشان امیر است
مأمون گفتا بگو بیان ، از کیست همین عباد و بلدان ، گفتند همه که جز خدا کیست

صاحب همه را

صاحب همه جز خدا نیست ، گفتا واینه الجماعت ، کاجماع بود ز کل امت
در ملک کسی که کردی احداث ، بی بیع و شرا و اذن و میراث ، تحقیق که ظالمی و آثم
البته که ضامنی و غارم ، بی اذن خدا بملک او در ، کردید خلیفگان مقرر
گاهی مخدوم خویش دیدید ، گاهی عرضش بقتل بردید ، اهوای شما که گول خورده
در ملک خدا چها نکرده ، این هوا بکدام فرمان ، شد مالک این عباد و بلدان
در ملک خدا بصد تکلف ، کردید برای خود تصرف ، احداث چنین بملک معبود
از خواهشهای گردنان بود ، بر گردن گردنان امت ، طوق ستخطان و هم غرامت
ای خورده بهیچ گول شیطان ، این راه ضلالت است ای نادان

جواب دیگر

راوی کبیر که گفت دیگر ، مأمون بیان کرده مفصل ، روزی که شده نبی روانه
فرموده خلیفه کیست یا نه ، گفتند بیان کرده مفصل ، استخلافی از او نزد و سر
گفتا که ز حضرت رسالت ، این ترک هدایت یا ضلالت ، گفتند همه هدایت تحقیق
قایل بضلالت است زندیق ، مأمون گفتا بحق طالب ، تبعیت هر هدایت واجب
استخلافی چو او نفرموده ، استخلاف شما چرا بود ، پس فعل شما درین حکایت

[illegible]

یا زندقه است یا ضلالت . قول بضلال فعل زندیق . هم ترک هدی ضلال تحقیق

کر بود تابع هدی بعد از استخلاف عمر چرا بود . کر نیست ضلال کار بو بک

اینکار چرا شد از عمر که . تعیین نموده خود کسیرا . انداخت بکر طرح شوری

تا لی چه خلاف یار خود کرد . البته یکی از آن دو بد کرد . با انکه نبی ز بهر دو سه نفر

در باب او از پیمبر . زنهار و هزار بار زنهار . زین دین وا این کرده دیندار

تزویر و دروغ راست مانند ٥ ٥

راوی کوید چون دید مامون . مضطر کشته و کیج و محزون . رو کرد بقبله و کف را

برداشت باسمان و کفتا . یارب یارب تو باش شاهد هستم ناصح بهم معاند

از باب نصیحت انچه شاید کفتم همه را چنانکه باید . توفیق تو ام بلطف شد یار

کز کردن خود فکنده ام بار . یارب هستی تو عالم السر . بر سر همه پیش تست ظاهر

دانی که مرا لیس از پیمبر . مولا و امام و راه و رهبر . نبود بجز از علی و اولاد

اینم بود از رشید ارشاد . راوی کوید که شد نادم . عقد مجلس کسسته از هم

کفتند محمد ثانی دیکر کشته چو آن کروه مضطر . مامون کفتا سکوت از چیست

کفتند که چاره دکر نیست . حیران شده ایم و کیج و مضطر . باید بکنیم فکر دیکر

مامون کفتا

[illegible]

مامون کفتا همین شما را کافیست مرا برای حجت . زان پس فرمود تا دو بدل

با در بانان و جمع قواد . تا آن همه را کنند بیرون . رفتند برون غمین و محزون

مامون بخواص خویش فرمود . کاین غایت بذل جهد تا بود . تا ظن نبرند اینکه این

بود در زمن بدان . حجت همه را ز پیش از این بود . هم غایت حرفشان

منه التوفیق والهدایه . رسوا شدن نفاق مامون في هذه الحكاية والنهایه

کوید اسحق ابن حماد . لکن لا بهذا الاسناد . وقتی که شنیده لاف شتم

این قصه و ماجرا ز مردم . فرمود شیعیان حاضر . کاینها همه شد فریب ظاهر

زین قصه دیکر التقوا اللتیا . پیوسته منم ز مکرش آگاه . موسی و فرعون داشت بهر آن

فرعون من این است مامون . دشمن تر از دین نه بدیدم . جز او نکند کسی شهید هم

تنها بزبان چه این چه مذهب . دینار ذهب بود نه مذهب . از او که زبان علی محبت

در کفر و نفاق او شکی نیست . بهتر ز نفاق هر انکار . از مار چه غم چو شد هویدا

دشمن که خصومتش عیان است . خصمش مشمر که پاسبانست . کو چاره دشمن نهانی

ظفر ای مناقب امامت ٥ از کرک بلا بجو شبانی

یا مولی من اخوک مولاه . یا هادی من اتجه اته . ای بود بحجت مستجل

از روز ازل لام الف سیمای تو مظهر العجب · تا نون تو مفرق الکتاب
زیبنده منبر سلونی · ما یعقصد کیف تخلقونی · هم ضل لما اجتمع از انت
هم رایت لافتی نشان · بسم الله کتاب الهی · طغرای خطاب انت منی
بی فاصله جز تو کیست در این · ای سید افضل النبیین · عمرت عمر علی بعینه
چون تو نبی کرشته بارت · غلطم شبهت صلبت · ما بین تو و نبی ای بشت
شد از تو صلت نبوت · معمور زوارفال جنت · دیدار تو لیسی صفات جبار
عالی شده طلی بناجای · ارجاعت بساط قدو جند · شد منقبت بشیبه توحید
برکرد تو قدسیان حمارس · چون بر سر شاه جوارس · بعسولی وارد حکمت محل
قرآن و عرش کرسیت رحل · دوان جنح فلک چو قرفار · جو نبینه پناه از تو ناچار
و آب حیتی عطا بخش · از نور تو کرده قدرش درخش · نور هر چه ...
... تو یافت شان · بالست و ... را تو ... · زین ... تو دیو شد ...
زان در که رشته ... · ... از ... آمد · ... از تو دیو ...
در قعر جهنم است چون میم · افلاک و نجوم ما بکارند · هم کار و نزول از تو وارند
با قدر تو کوته است و هم تنگ · از اطلس چرخ بستر آهنگ · این است که ازراک مستطا شد

اسکوه باب

پژوهیدن تفتیش و تفحص کردن دانش پژوه و طالب علم ...

اسکوه باب این چه بلند · ای قبه معلق طاق شده · در سجده ... برز
حرّاف خرد سیپی پژوهیده · نقدی بعیار تو سنجیده · قدر تو بجای مطهر ...
از اطلس چرخ ... رفت · ... غلطت از این حرف · نه چرخ بجنو کمه شد ...
جبریل ... که اوست · ... تو بود ... پوست · در ربع ... بارگاهت
در حجب ... سپاهت · نوروز که عید احتشام است · با نور تو ... تمام است
آن باب ده و ... · این باب ده و دشت ... · ... راه کنه بکام ...
در فرو ... جهان چو ... · از عدل تو شد بعدل ... · نوروز برابر ...
با ... · ... مقابل رخ سلطنت ...
شان ... · در باب تو باب ... · این ... در تو ...
درویش ... · ... · از فر ...
افلاک ... · ... کرده ان · ... چرخ ... سلطان
سازند ... · تعدیل ... · ... صحابه
این ... · این ... نام است · پیوسته ... تمام
ماه ... · با حکم تو ... · ... آراست

سر به چاکر تو سلاطین ... شده خجه مهر عالم افروز ... در پیش تو شیخه بند زر هر روز

معنی دایم برای تعظیم ... بر جبهه نهاده دست تسلیم ... بزان خلیل از تو شده نور

فر نور تیغ تو یافت بر طور ... سلطان خاتم سلیمان ... از منشور تو یافت آن شان

آن خاتم را که بجودت ... افکند زکات جودت ... احسان شان بحجت گشت

آفاق پر از عطیه‌ات ... دست شد از عطا معطل ... زان خواند معاندت معدل

مفتاح بنان تو زر دربست ... در مخزن نهاده زر زنده در بست ... تا جود تو اطلبند شده دست

شد رتبه قدر قدر فی بیت ... هم جود تو شد که تو بیت ... در بسیطه کانت بسیطه

ای آب شناس قلزم جود ... دستت چو کند تلاطم جود ... بحرین ا عالمت قلیل

از قطره کوثر و سلسبیل ... جود تو سوای حلقه بر در ... نه قفل نموده بند در

کی دید در تو قفل یا بند ... گر پر زکند است یا گیا زند ... جود همه دست فال جودت

کونین طفیل وجودت ... جود تو سند حق تعالی ... در سوره هل اتی هویداست

از خوان تو جیخ در تنعم ... دندان مزه‌اش درست انجم ... در خوان تو یارت ان

از جود تو تاج و تخت خواهان ... روزی که بکام کش آوش ... بخشد کرمت تمام فردوس

لغضا نکند قسیم جنت ... چون قسمت ماند غنیمت ... روشن ز تو شد طریق اسلام

در تیغ مذکور است

ورنه عمه

عمه بابا بر در ... عشیعه تحجر

ورنه عمه دلمی شدی علم ... تا سر در تو باغ شرع آراست ... در خانه کعبه قبله شد راست

روزی که شد از تو خانه بر زین ... شد خدمت متاع کو بنی ... روشن ز تیغ تو شد دین

بر راس مهدی ز شرق تا عرب ... باز بیت تو شد ... از تیغ کفر باغ دلها

در شرع بنا تو کرده داد ... دین را محکم ز تست گر داد ... دین را ز بر بکم ... این فرق

چون راه کر ... نمود از فرق ... دین ... ز مبادی این رمه تو دانی

دایم و الدهر ... در عدل تو ... شرک و ... زنند از ...

روز ... کفر و ... بر نار ... القصاص

با سیلم ... با حرف جگر شکاف ... تا جبت تو کفر التباب است

پوشیده لباس ... از تیغ تو ... مشاهده ... خون ...

افتاده ... ای قدرت کردگار عالم

جامی ... ٥

بر قدرت حق خدا ... علم

نقلست مصحح ... در منقبت ... اول ... راوی گوید که گفت سلمان

آن مصرع ... روزی آل عبا نشستند ... چون مهر ... حلقه بستند

از منبر ... هر یک ز ایشان ... فرمود ... باقی گفتند عاقب الامر

گشتند همه ز لطف هم شامل ٭ تا چو دران میانه جمیده ٭ زان مستر به خون دو آب کوثر
کردند همه به تهنیت رو ٭ جز پیغمبر که سجده کرد او ٭ در پیش مه آفتاب تابان
مشغول بسجده شد شتابان ٭ در سجده شکر شکر ادا کرد ٭ تکبیر بسجده هم ادا کرد
آن شاه چو سر ز سجده برداشت ٭ دیدیم که مجتبی قد افراشت ٭ رو کرد بجد خویش و گفتا
ای رحمت کردگار یکتا ٭ هر یک ز ما که آب کوثر نوشید ٭ از جمله بلطف تهنیت دید
اما پدرم چو نوش کرد آب ٭ از جمله چو آن شنید جناب ٭ آن شاه که سجده کرد دید
مشغول شده بشکر و تمجید ٭ خود هم که کنی ز لطف اظهار ٭ کاین سجده چه بود سر اسرار
از جهت که تهنیت نکردید ٭ کردید با تمام تحمید ٭ سلطان کونین شفیع کونین
رو کرد بسوی قرة العین ٭ فرمود که ای امام ابرار ٭ این سجده شکر بود ناچار
هر یک ز ما که تهنیت گفت ٭ هم کلمه ملایک آن گهر سفت ٭ نوبت به برادرم چو افتاد
فرمود خدا که عافیت باد ٭ چون من سخن خدا شنیدم ٭ قدر پدرت عظیم دیدم
این سجده شکر قدر او بود ٭ هم شکر عظیم لطف معبود ٭ این سجده [illegible]
این شکر بقرب الهی است ٭ عالم عالم در دو جهان ٭ بر جهر و [illegible]
هم لعنت حق جهان جهان باد ٭ قربان حصار کنج اسلام ٭ بر شکر فضل آل امجاد

تا تیغ [illegible]

با تیغ تو سر زده به شه کم ٭ آیین ظفر و تحریم ٭ تیغ تو که [illegible] سالار
در باب صنم و داور [illegible] ٭ [illegible] دربار [illegible] ٭ شد از تو [illegible]
در وصف اعالیت تاب طول ٭ و اوصاف [illegible] بکیول ٭ هم از تو کشید [illegible] قتال
خط ابطال بنام ابطال ٭ مریخ که خنجر [illegible] ٭ در جیش تو [illegible]
جیشی که نه با صف تو تم شد ٭ چون [illegible] ٭ شمشیر تو گرد کفر [illegible]
هم زنگ ظلام ظلم [illegible] ٭ شمشیر تو کار ذو الجلال است ٭ هم قهر خدا [illegible]
شمشیر تو از هزار جانب ٭ خونهات [illegible] ٭ آن [illegible] بنجات در [illegible]
عمرش بر باد از [illegible] ٭ [illegible] بر خصم تو در لگام ٭ بهرام [illegible] به بهرام
آیین [illegible] از تو مشروح ٭ خون تو از تو [illegible] ٭ تا [illegible] از تو مشهور
[illegible] ز رنگ چین [illegible] ٭ با تیغ تو خصم را [illegible] ٭ هنگامه [illegible]
از [illegible] و صارم تو [illegible] ٭ ذات تو چو زاد [illegible] روز زن ٭ با جانب تو هر که [illegible]
در غضب [illegible] ٭ تیغ تو بصف خصم [illegible] ٭ [illegible] چو برق [illegible]
خصم [illegible] در خواب ٭ جز در [illegible] سحاب ٭ خصمت [illegible] کشید
[illegible] عزال [illegible] ٭ کانون دماغ خصم دلتنگ ٭ از برق تو [illegible]

آژدر بردار آستین تو جوش ∴ تا از تو دل عدو بخون است ∴ یک دشمن و دشمنت بخون است ∴ هر جا تیغت کشاد آغوش
بس بار دگشت مار دی پوش ∴ تیغ تو دهان بخنده بگشود ∴ بر پیکر خصمت آژدر بود
رمزیست که ذوالفقار مولا ∴ بنمود سر از تنش هویدا ∴ یعنی که نگاه داشت این سر
کز تن و کلم است منکر ∴ تیغت که بحرف ان قدرت ∴ با هیچ فن نکرده الفت
تا دیده عظام دشمنان را ∴ اف نه شمرده هر فنان را ∴ هر جا علمت فلزد منجوق
آوازه فتحت به عیوق ∴ هر فتح ترا خبر ناورد ∴ از بام بهم فلک صدا کرد
هم خیل فرشتگان سپاهت ∴ هم بام سپهر کاسه کاهت ∴ تا خبر بنام تو درافکند
صف صف لشکر بهم بکافند ∴ زاندیشه بید برگ تیرت ∴ بیدست مبارز دلیرت
برقست زبرق در صف کین ∴ شب بهان مرتجت بر شیاطین ∴ از نیزه خطی تو اغبار
در صندل جیر بند چون مار ∴ بنده پس حیات از نکارند ∴ بر قاف بلو بتکاف آرند
با خدهای تو درع خدبا ∴ دیدند نداشت تاب دیبا ∴ تیغ حیف خصم کند و انگه
با چشمه دار پرنیان کند ∴ از بیم فسرده کار بیکار ∴ کو لی رگ خصم بست زاغبار
زغبار کجا و آن رگ پی ∴ کلفهش سکست هر رگ وی ∴ جست از صندل مطبع کفار
هر فتح ترا قضای جبار ∴ بنوشت بخون خصم جاهت ∴ بر جبهه جبهه سپاهت

آفند بهمزه و فتح فا بمعنی جنگ

بی تیغ و سپر بروز فرقه ∴ از شیمهای جدبه شد حق ∴ در هشتم حشم ز صولت تو
وز داد همه عدالت تو ∴ پنجم گرد ز بیم بهتان ∴ سوی دبران همیشه لرزان
بی ارث نشد هلاک خصمت ∴ آن بو جهل است و این قیامت ∴ از جهل که ضلال لبس است
با تیغ تو شد خلاص بس نیست ∴ گر آید خصم کوه کوهست ∴ البته شکوهد از شکوهت
گر خصم تو صف کشد و صد لک ∴ تیغت شکند ز صد دو فرسک ∴ تیغ تو شکافت صف دشمن
کو هفت ترا بکش ز آهن ∴ ای قدرت کردگار دارا ∴ با قدرت او که راست یارا
با قدرت او کجا بود زر ∴ گر لعل و جبال بر تو هر نور ∴ با قدرت او توان برآورد
از برگ حیر و درش گرد ∴ عزم تو بهیچ معرکه در ∴ راضی نشدی براه کستر
گفتند چو صف حرب دیدی ∴ دلدل بجواد چون گزیدی ∴ گفتی که جواد راه کارست
زان مرد مرا همیشه عارست ∴ هرگز ز عدو نیکریزم ∴ چون عثمان نمی ستیزم
چو گرد عدو عزیمت کار ∴ نشتافت مرو تم ز دنبال ∴ چون تو لیله در غزا تنگ
بستی از پس و فرا کننگ ∴ با ترز تو ترز هر تهمتن ∴ شد اعمی را بصر گفتن
هم زین عظمت که زرکش است ∴ هم زین دو سقف جام جمشاه ∴ انکار روا که کمتر کاهت
بر بار رعو چو کرد رست ∴ گفتند باتفاق افواه ∴ حیدر شیر است و خصم روباه

چون شیر خدا بخشم تازد ٭ روباه دگر چه حیله سازد ٭ آن روز که خیل خصم جباب
سبقت کردند بر سر آب ٭ تا در سر آب خویش بستند ٭ در بستن آب عهد بستند
با فوج مهیب این ستمگر ٭ کو جانب چهل هزار لشکر ٭ چون مالک آب گشت مالک
اعدا ز عطش شدند هالک ٭ گفتی مکنید منع هرگز ٭ کاین بخل بکرد عاجز
قدرت داریم و آب شمشیر ٭ اجمال دلایل لامت ٭ در آب چرا کنیم تقصیر
از علم تو گرد عالم نور ٭ جاری بجهان گیا حور ٭ از هر حرف علوم شد رست
حرف چه و کرا ز عنف ست ٭ قول تو علوم راست لولو ٭ مانند تو ام بهر لولو
هر جا سخن از تو راند ناقل ٭ سحبان مثل بود و باقل ٭ جبریل بخدمت همیشه
استاد من است گفت حیدر ٭ تا حکم تو را جنی حکم ساخت ٭ اعرابی را بکف قلم ساخت
هم حکم تو در فصال سهلان ٭ املا تا کرد قسم رغمان ٭ چون طفل آموخت عالم بر
از شیر خدا کشید کن تیر ٭ با حکم تو آن غلام خسر ٭ در دیده سر از نهیب حجی
از حکم تو شد بلطف تحت ٭ آن قسمت نافه غنیمت ٭ پس از تو کرد هیچ و البا
تفریق مشهود و انبالی ٭ آن مسئله هم لب تو بشکافت ٭ دینار به از آن لقب یافت
آن مسئله هم رفت بر نور ٭ کو گشت بمنبریه مشهور ٭ از حکم تو شد منبر خم

پیش تو ز بند هیچ و در پیرم ٭ هم از تو شریح گشت معزول ٭ در باب یهود و درع مغلول
از حکم تو یافت زنده کانی ٭ مجنونه ز زانیه زنانی ٭ هم از حکم تو گشت آزاد
آن حامل زانیه رشاد ٭ هم از تو خلاص شد از آن داد ٭ آن زن از طعن وضع شش ماه
از حکم تو عمر یافت آگاه ٭ عمر از غش بار گشت کرد ٭ تا طعن بکشتا آن عدد رسید
تشریف سویا از تو مولات ٭ زین طعن چه ادب است کان را ٭ مشهور شده که بهر بابو
برپا شد از تو خرق عادات ٭ نتوان احصای آن کرامات ٭ یکبار سلک نظم آرم
مشت گهر از یم ازم ٭ از جمله که روشن و مبین بود ٭ اخبار ز حال مارقین بود
با خاتم دست خنفش جلد ٭ بنیت بخضا و الیته ٭ کردی تو بیان مشتم اخبار
آن گه مشهور شد بتکرار ٭ هم اخبار تو بود از غیب ٭ از حجاج و کمیل بی عیب
هم نصر آن ز لشکر شوم ٭ کافر گشتند این مردم ٭ هم قاتل بود که حین مطیعان
طغیان قرائت برادر قرآن ٭ هم اخبار ز مقتل خویش ٭ از روز هنوز در پیش
هم قنبر تو شد از تو مخبر ٭ کز حجاج ست ذبح قنبر ٭ هم اخبار را غادب
کز جام ندامه گشت شارب ٭ هم اخبار تو شد فلان سال ٭ در منزل کربلا ز احوال
ظاهر شده بر ره حقین ٭ از فجره و کفر و چشمه و دین ٭ هم بهر ناز تو شتابان

بر گشت دو بار مهر تابان ؛ بر گشت دو بار مهر عالم ؛ در وقت نبی و بعد از آن هم

هم قصهٔ فاش خلف عزرا ؛ کز خصم نمود حبس ... ؛ هم قصهٔ آن ده و دو کس شد

کافر به رصد چار ... شد ؛ هم نقل آن ده و دو آدم ؛ کافر شده کور زینه ... هم

هم قصهٔ آن سه تن که پیمان ؛ بشکسته بکر پور سفیان ؛ هم اخبار زوال عبد ...

هم ملک بنی امیه در ناس ؛ هم نقل تحادث تو بارض ؛ کان شنیده کرد ...

چون معجزه زاکران غیب ؛ حرفش همه در هر بیان است ؛ از زهد تو اندکی بگویم

خجلت ز زهد تو ادا پیوست ؛ زانکس که بخرقه در به می بست ؛ در کار رضا از ...

مشغول نه هیچ کرده حق ؛ استغنا ... ؛ خط ایه محو رشک زربفت

زربفت و دیبق و ستبرق ؛ معذور تر از گرد مطلق ؛ ملک همه دهرت آنده کی بود

ده هیچ و ده هیچ یکی بود ؛ یکره نشدی برغبت از جا ؛ از ده نه این عروس زیبا

باد و هر دولت کجا هوس باخت ؛ کی ده دله را نگار خود ساخت ؛ در راه تو شد حطام دنیا

دو نسیجه صیدگاه عشق ؛ با صد غنج و دلال و شنگی ؛ کی از تو ربوده دل و شنگی

کی ... ؛ یا احکم این قدیم عزبا ؛ ملکت ... نگشت مفتون

طبعت بطبیع ... مقرون ؛ عزراز تو که بود چون ... ؛ بودن به آن جلال داران ...

... از ...

قانع بنخستین ... فاخر ؛ با خرقه ... کرده ؛ دینار تو در رضای خالق

بشنیده همه با ... ؛ دنیا که اصل رید از تو ؛ عزی عزی شنیده از تو

جانی که کند بهشت با ... ؛ لا ایت مکارم اللهت ؛ این آیه که راجه فقر ...

آنی که باتفاق امت ؛ در شان تو نازل ست البتة ؛ ان آیه انما است بی هر

در شان هر لام ظاهر ؛ هم سورهٔ هل اتی هویدا ؛ هم مسئلة وداد قربا

هم مسئول ... ؛ یعنی ز ولایت ز مردم ؛ هم آیه اخراج در نور

هم عنده علیک فاش و مشهور ؛ هم نص سلام آل یس ؛ از شان تو یافت کشف و تبیین

هم آیه سابقون ز ... ؛ هم نص تصدق و مناجات ؛ هم نص اذا خلوا انا بان

هم نص سیجعل ز رحمان ؛ هم نص قضای ... مشهور ؛ هم آیه یتلو شاهد نور

هم آیه وارکعوا مسجل ؛ هم آیه ... اول ؛ هم آیه ابتغاء مرضات

در وقت سرای ... ؛ هم آیه بذل ... ؛ در لیل و نهار سر و علن

هم آیه واسئل ... من ارسلنا در شان ... ؛ هم آیه بلغ است و تهدد

هم نص ... ؛ هم نص خطاب حسبک الله ؛ این غیر باتفاق افواه

شد شان کرامت تو ... ؛ استفهام سقایة الحاج ؛ هم نص شریف حسبنا الله

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین

ارشان تو یافت شوکت وجاه * هم آیه صادقین مع بدل * بعد از امر خدا بتقوی

در نص کفایت شهد الله علم کتاب * از تو الست * غیر از تو مراد از فمن حبیت

یالاتی وعده حسن گشت * هم آیه مؤمنا کمن کان * در شان تو و ولید بود آن

هم نص وصدقه هست * در شان پیمبر و تو بوست * هم صالح مؤمنین بقرآن

در شان تو یافت کشف وتبیان * هم در شان تو گشت منزل * لا یخزی الله النبی مستحل

هم در شان تست مخصوص * هم خیر البریه منصوص * در سوره عصر هم تواصوا

از شان تو یافت نور در تو * هم نص مباهله انفسنا * از شان تست فزوده آن شان

هم آیه فاستوی علی سوقه * از شان تو یافت زیب منطق * هم نص کریمه کفی الله

از شان تو یافت عزت وجاه * از شان تو یافت اصطفینا * در پهلوی من عبادنا جا

نص انا ومن اتبعنی * از شان تو یافته است معنی * هم در شان تو اوّلش نزول آن

آن آیه که شاقوا الرسول است * هم نازل گشت کل فی فضل * در شان تو وحی لی کل فضل

هم در شان تو گشت محکم * نص افمن زین بعلم * هم از شان تو یافت آن جاه

نص ممن کذب علی الله * هم نص کریم فی بیوت * از انوار شانست معلن

هم آیه لا تحرموا است * در شان تو و صحابه بوست * هم هست برقی لفات

یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم

والنجم اذا

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون

والنجم اذا هوی بشانت * منا الحسنی است هم نشانت * بعد از سبقت لهم بقرآن

هم نص لتعرفنهم هست * مخصوص بدشمن تو بوست * هم نص کریم عز امثال

از شان تو یافت زین و اجلال * هم منصوص اذا دعاکم * از شان متمکن تکلم

هم اذن لهم هم مؤذن * از منزلت تو گشته معلن * نص یهدون یعدلون هم

در ضرب مثل بابن مریم * هم آیه اذن واعیه است * در شان ولایت تو بوست

هم آیه رکعتهم سجد * در باب عزت مؤکد * هم آیه والذین یؤذون

از شان تو گشته شان فزون * نص نسبا وصهرا است * از قدر تو یافت عزت وجاه

هم ان لهم قدم صدق * از پایه جاه تست معلن * الیوم اکملت هم بقرآن

از شان تو یافت رفعت شان * هم آیه اطیعوا اولی الامر * در تست بقول ابن عمر

هم نص اذان حج اکبر * از شان تو یافته است آن فر * ما حسن مآب هم بقرآن

طوبی لهم از تو یافته شان * با آیه نذهبن بک زود * بعث در انتقام بگشود

هم آیه لؤلؤ است و مرجان * با یلتقیان تحت فرقان * هم نص لنا تکون هو پیداست

ما کبر ز ولایت تو سوست * خیر کم نهار است در شان * با امن ز خوف روز دیوان

هم منصوص رجال اعراف * در معرفت تست کشاف * چون عمل قوم ربه از صل علم و دانش

ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم

من یار شد رفیق با عدل ⁂ در شان تو یافته صحابه ⁂ اما من اوتی کتابه
هم آیهٔ مستفاض تطهیر ⁂ در شان شما شده است تقریر ⁂ هم آیهٔ نزع غل سینه
از شان تو کرده بر خزینه ⁂ نص لیغیظ هم بقرآن ⁂ از شان تو یافت آن هر شان
این آیات تام محکم ⁂ در بسته بر نفی لعین هم ⁂ اما ز طریق پاک خاصان
منزل تو شد تمام قرآن ⁂ سنه با بین هم دفه پوست ⁂ وصف تو و ذکر دشمن جهت
هجمت با اتفاق امت ⁂ قرآن با علم ثبت حجت ⁂ کی شد بوفاق یار و اغیار
اعلم ز تو ور آل اطهار ⁂ از با آما سین سورهٔ ناس ⁂ از نور تو بر فروخت بر آس
شد در فرزبادی بین بهر کس ⁂ در تعظیم جلال حق تعلیم ⁂ کز وصف علیست مصحف بس
تعلیست صحیح از اباذر ⁂ آن گنبور صدق راستگو ⁂ گوید روزی شدیم حاضر
در نزد رسول عالم آرا ⁂ فرمود بی که یا اباذر ⁂ بشنو رمزی ز فضل حیدر
بودم امروز فرد و تنها ⁂ مشغول بکردگار تنها ⁂ آمد جبریل رب عزت
با هدیه بکهان بشارت ⁂ از جانب ایزد حکیم ⁂ فرمود که گفت رب عالم
با شیعهٔ حیدر است غفران ⁂ هم داده است سند از ایشان ⁂ با من جبریل بود در حرف
کامد سه اولیا زیک حرف ⁂ تا شاه ولایت آمد اندر ⁂ دیدم جبریل جست مضطر

استاد بیا چو عبد مقبل ⁂ در خدمت سیدش مقابل ⁂ پرسیدم از آن امین اسرار
آن از همه قدر را خبردار ⁂ گفتم ز چه بود این تواضع ⁂ با این اخلاص با تضرع
از جانب حق چرا این حد ⁂ چون عبد ذلیل پیش سید ⁂ گفتا با من که یا محمد
دارم عمر از زیاده از عد ⁂ نجمی است که حکم ذو الجلالش ⁂ هر بیست هزار سالش
آن نجم مرا بجستم تفتیش ⁂ دیده شده صد هزار بیشش ⁂ روزی که مرا قضای معبود
از کتم عدم نمود موجود ⁂ تا میگشتم ز نحو خبردار ⁂ پرسید ز من جلیل جبار
من کیستم و تو کیستی آن ⁂ من گشتم از آن سوال حیران ⁂ از دهشت آن نبود حالم
قادر بجواب آن سوالم ⁂ ماندم حیران که تا چه گویم ⁂ با حیرت را چه عذر گویم
نوری ناگاه شد درخشان ⁂ بر من ز پی عرش رحمان ⁂ دیدم بخدا همین جو از آ
این نور زمین و آسمان را ⁂ گفتا با من مباش حیران ⁂ ز بیان تو بگو جواب رحمان
تو رب جلیل کو جمیل است ⁂ این عبد ذلیل جبرئیل است ⁂ این گفتم و رتبه ام فزودند
در ابر حم از بن گشودند ⁂ از تعلیم همین شهنشاه ⁂ گشتم ز مقربان درگاه
شد لازم من حق تعلیم ⁂ فرض است بمن خشوع و تعظیم ⁂ از روز ازل مرا است این کار
حق شناس ار کن رفته از یاد ⁂ جز فرش دارم چو حلقه در گوش ⁂ این حق نشود مرا فراموش

مجذوب زمن شنو بیانی * حرفی ز کشاف داستانی * ان عفو باعتبار شیعه
باور است ز دست دانستند ارشیوه * توفیق توشیع نیست معقود * ایمان ز نجات میبرد مسدود
عالم عالم در وعده و آب * بر جان عجب و اسکال احیا * چون ایمان است شرط محبت
اصحاب خیزد اهل بدعت * واجب شده لعن جاودانه * بر بدعت و آن سکان بانه
هم لعنت حق جهان باد * ۵ عقد کهربیت انتخابی ۵ بر منکر شاه و آل امجاد
کفتی تقصیر و غنای تست * بعد از عرض تست در قیامت * کفتی علمت بهتر از مال
باید داد تو باش اموال * کفتی که امور شده بتقدیر * دارند کمان که شد بتدبیر
کفتی بد شد شتاب هر کار * الا در دفع شر اشرار * کفتی انصاف مرد از خویش
چون عدل شود بهر درویش * کفتی که قرار در ادا کش * همچون ظفرست در زمان خویش
کفتی که سخاوت قبل از اظهار * با سلت آن حیا شده عار * کفتی بود اصدق از تنها
یک ربع و لیک در بدنها * کفتی بهر تمتع تخفیف * لی ... کفتی که شباب سحاب
آن باقی ماند در زمانه * کفتی منع جمیل از در * از وعده طویل بهتر * کفتی ربع وجه به نسبت
همچون معیوب در عبارت * کفتی بود احسن صنایع * کار کردن در شرایع * کفتی بهترست بیش از آل
هنگام ... قایل * کفتی بود احسن تجارات * با بی قایشرای جنات * کفتی که بد ... دادر

ذنبی ست که دایش

ذنبی ست که دایش تو عفو * کفتی ز کریم بذل و اعطا * بایسته بیش از سؤال اصلی
کفتی ایمان بود قوی تر * از آنکه تو کنی اکثر * کفتی مترس بخیل زردار * ابعد بنفدار ز هر کنه کار
کفتی عفو است عفو قدرت * هم افضل جود جود عسرت * کفتی غصص فوت فرصت * فوت فرص است اعظم آن
کفتی بحجاب عزت رب * اعقل آنکه بیت قرب * کفتی انعم زعیش مرغوب * بانفس بقا عمر درین خوب
کفتی که رواة علم بیشتر * در دهر رعاة او قلیل است * کفتی عقد نفس شد اعمال * ...
کفتی که رسول است سایل * منع و اعطا باد و آیل * کفتی ... فقر مردمان ...
کفتی حسد است راس هر عیب * علم مرض دل ... کفتی صبر ... ظاهر ... که شجاعه ...
کفتی که بخیل ... ذلیل است * بوسته حسود هم علیل است * کفتی که بیقین ... ن را
اخلاص ... یقین را * کفتی که لئیم راحت * بالذت علم منتهی نیست * کفتی ...
هم تجربه احکم از طبیب است * کفتی که عقبات باقی عیب * عزت ... بطاعت * کفتی علت فقط ...
هم لی علت عدد ضلال * کفتی جزع تو در مصیبت * ارجح ز مصیبت است * کفتی در دار سنک غصبی
رهن ... خرابه * کفتی که بد است زن هر کار * این به تر از آنکه نیست ناچار * کفتی سامع بکف غیبت
مغتاب ... * کفتی ... غم ... اعمال * کفتی ... دنیا
عصیان ... * کفتی ... بطاعت * اهون ... مرغوب * کفتی ... قانع

شد عبد و ذلیل مرد حاجتمند ؛ گفتی چیست مار چیست ای دهر ؛ نرم است و منقش و پر از زهر ؛ گفتی غضب که بدتر است حکمت
صرع است نهایتش ندامت ؛ گفتی خلق تو بهر عقبات سعی تو چرا برای دنیاست ؛ گفتی که بکسب حرج اعمال
محتاج تری زکسب اموال ؛ گفتی تعمیر جاودانی در کار تربیت نبود زفانی ؛ گفتی چو ان رحمت مکو باز
احسان چو کنند منت ساز ؛ گفتی وقت حضور اجال ظاهر شود افتضاح آمال ؛ گفتی آن کز نعمتی هست
النعام همان ادای شکر است ؛ گفتی خوف چیست شد مردم بگریز از نظر شوی گم ؛ اما از خدا چو بیم آری
هم رو به پناه او گذاری ؛ گفتی به بزرگی از اول حجت بکشند چرا افاضل ؛ گفتی چو جهان شود متفاوت
بیکار شود و گر تدابیر ؛ گفتی چیز دگر است خوب ؛ … که دارد دوست ؛ کراهت ترا ز دگر دوست
باقی خدا را عدو است ؛ گفتی که باشد ت مکارم تا … باشی از محارم ؛ گفتی سخاوت با ایثار
باشند ترا بعید احرار ؛ گفتی جهان … نعمت ؛ با شکر کش که تو هم ضیافت ؛ گفتی ز … نعمت مرد
باشد کار رفتن مرد ؛ گفتی علمت حیات باشد صدقت سبب نجات باشد ؛ گفتی عزت طلب اطاعت
داری هوس غنا قناعت ؛ گفتی اگر زبان … از تیغ زبان شود نمایان ؛ گفتی سخت است ترک شهوت
مشکل از و نیست ترک حاجت ؛ گفتی که توقع نوال است بهتر از خوف از نکال است ؛ گفتی راز … مطلق
با تمام و امانت داحمق ؛ گفتی که ثواب دار عقبی از بار بر جفای دنیا ؛ گفتی اعمال را حساب است
آن روز ثواب و هم عقاب است ؛ البته ثواب صالحان را ؛ گفتی ز … ظفر … آن تلخی صبر …
البته عقاب طالحان را

ایثار بکسر همزه اختیار کردن
چون سخی حاجت دیگری را
بر حاجت خود اختیار
میکند لهذا سخاوت را
ایثار گویند

نوال بفتح نون نعمت …

گفتی چه چیز

گفتی حق خدای عالم ؛ در روز … آدمی است محکم ؛ آن حق تر … شکر در بسیار ؛ هم هست رضا و صبر در عسر
گفتی نشد اجتماع ممکن ؛ بد خوی و بخل زد مومن ؛ گفتی آنکس که گشت جامع ؛ از علم هر آنچه هست نافع
چون بخل بود که از ریاضت … آن بخت … طبیعت … چون بخل نفس است آکل ؛ لابد … نفس از دست حاصل
آن … باشد از شفا … آن دیگر از آن فروختن … گفتی ذاکر … با … رفیق باشد
گفتی ذکر است نور ایمان ؛ ذکر است خدنگ جان شیطان ؛ گفتی … خلق … بود …
گفتی شد رزق … بر کس … با تقدیر جلیل مقدر ؛ گفتی که رویه تامل ؛ بهتر ز بدیهه …
گفتی عاقل چو گشت سلطان … از … پایان ؛ جاهل … رسد امارت …
گفتی … کار … انقطاع … عجب آید ؛ گفتی … شاهی که …
گفتی … مرد … شجاعت بود الا بقدر همت ؛ گفتی … صواب جاهل ؛ مانند خطا … عاقل
گفتی دین حفظ کن بدنیا تا باشد این و آن مهیا ؛ گر دنیا … دین گفتی حفظ … از آن …
گفتی صمت تو با سلامت بهتر از نطق با ندامت ؛ گفتی صمتی که با وقار است بهتر ز منطقی که عار است
گفتی که مصاحبت با شرار شد موجب سوء ظن با خیار ؛ گفتی … بر دو عاقل … بهتر از یقین جاهل
گفتی عزت ز مرد دین است ؛ لا عزت … ؛ گفتی هر نفس را … ؛ هر وقت ز ما به بلوغ قوت
گفتی مردم ز روی اخلاق … کنوز ارزاق ؛ گفتی بار ز غنی است جاهل ؛ به … غنای عاقل

گفتی فتوت معالب مرد * بهتر ز سؤال او ز نامرد * گفتی عاقل همین عمل است * شد بی عمی که دو دو یک آنست

گفتی همه بلای انسان * عیش و طرب است بی زبان * گفتی که هر نکو عزیز است * چو علم که بیش از عزیز است

گفتی محک جهان شد از زر * بیش از ضرر کسان مقدر * گفتی اگر ش شکر سجود * لیکن گو رسول بر کی معبود

گفتی که سعادت گریبان * اسلام ز صدق است ایشان * گفتی که هوا شد اعدا است * گشتیش ذکر که یک نام است

گفتی دریاب من ز جهان * هم غافل هلاک گشت هم فال * گفتی خوگر ز راز و محال * بگریز باد کرت محال

اکسیر نجات هر گنه کار

مهر تو بس است بهر دین است * دین را حبل المتین همین است * زین حبل متین نگردد گم را

گمرا ماندی تقید گمرا * معیار درست حق و باطل * اعلی ترش مهر تست در دل

آنرا که ملک ولی شمارد * از مهر رخ تو داره دارد * زین فوز دلی که هست معمور

جو فارجه بهره داد از مهر * مهرت بدل النجوم باهر * ما رلیست کن شته از جواهر

یعنی تو داده داو فرما * صیقل گری تمام دلها * مهر تو ثابت ز اصل پاک است

عاریش فراک هم مغاکست * مهر تو ز کو سینه بر داریخت * از دین مه شه آیینه ساخت

با مهر تو باغ خلد بوست * دستا دست نه تشا دوست * با مهر تو گشت یار و دشمن

در قید قرابد وست گلشن * با مهر تو کی کند ز افراد * احلا یاد دلی بر اعشار

گر قصد زین

گر قصد زین غلت عدوست * بس مهر لا انقراض است * لی حب تو نیست سجده مقبول

کو ذو الثقفات را مده طول * ان ذو الثقفات گر شرار است * نه اکرم لام کانات است

مهرت از آنکه شد سکا لیش * امن رنگ ز قهر و مالش * دل را مهر تو گرد در وشن

جوشن زین راه یافت جوشن * دل را که به مهر تست سیرت * در دیده کجا بود بصیرت

دل را ندهی اگر تو پهلو * در دیده چه مرد مکث جه بالو * دل را که نه از تو مستمال است

با دیو مصارعت محال است * دل کو نه ز مهر تست دارا * مهران دو دوش نشد گوارا

مهرت بفلک مربی مور * در مزرع دل کند بور بور * بیمهر تو از ولاف و تعریف

حاشا که دهد گناه تخفیف * مهر تو که صیقل فواد است * از زنگ ذل استغفار است

زین مهر دلی که زنگ کرد * هر چند ز جرم زنگ کرد * سازد بعنایت تو آخر

این صیقلش از گناه طاهر * هم خلد رحبت قسمت معمور * هم مستوفی تست ملک حور

مهر تو زند دلی که نو جوشن * حور رش آغوش شد در آغوش * کی خصم کند بجا بلوسی

از اوج عروج را عروسی * از رفرف بهشت اعلا * شد تر زده اش بنام مولا

طوبی که جنان گرفته قصباش * از لطف تو آب میخوری حالیش * رجب تو واجب است راغب

با کلب تو طاعت است راجب * آن دل که نه با سگ تو صاف است * با دل آتش نفاق او نفاق است

تعظیم

آن سر که به پایت افکند کرد ÷ بر نشان ازل وفا کرد ÷ این موثق را وفات صاحب
این رتبه است از رب ÷ تا شیعه رجب است مجبور ÷ خصمت بود از نفاق مصدر
از جرم قهر عام من عادا ÷ کر مشت خسی باشش فنا ÷ از بس محبت بود آل
ما دون امین وال من والا ÷ از آنکه ولایت اعتقاد است ÷ آسوده ز حشر دلیل ما ادعا
آل تو نسبت با محبت ÷ اعلام طریق مسلکیت ÷ قرآن مجید حافظش بس
خط خط تو واعظش بس ÷ ما رعد از آن بلطف بیچون ÷ با لطف تو لست ایام مغبون
روز روان روان باشش ÷ گشتیم روان روان باشش ÷ از آنکه شد آن کلی منقاش
البته شد این کلی حراسش ÷ گفتند هداه ما مسلح ÷ بر شیعه نزد بعد و فتح
فردا هر چند خصم سرکش ÷ تحقیق نظر کند در آتش ÷ نالد بنظر ز شیعه بکیش
نفس است که لا نری رجالا ÷ ازمات بهشت جاودانی ÷ با کوثر و جام دوستکانی
عزنامه بخود دمندان ÷ خاطر جمعند از دمندان ÷ ایمان که بود ولای حیدر
حاشا که شود فتنه مضطر ÷ بو نیابحر است فتنه طوفانی ÷ در زورق و ناخدا اش ایمان
آن زورق اگر نوح مولاست ÷ زین تو قریب رفتن چه پرواست ÷ بر بحر حرفه کذار هر کس
مهر تو گذارنامه ام بس ÷ بهر تو تلک صفت قلیم ÷ کی ارزد یک بشیر یا نیم
کذا رنامه نوشته که از ضابط سرل در اهداز گذشته

عمره در پی تشیع ÷ کارش نمو بحر تقنع ÷ این عمره الشیعه کر نایند
تا ایمانش عوض ربایند ÷ هرگز بعقیده که از همت ÷ دین را نبهند مفت از دست
کر شد راضی یا بن ده فاطمه ÷ ایمانش یقین بود بنا شد ÷ نعمت شیعیان ازین در
از نعمت که هست بهتر ÷ قدر شیعه است از آنکه بیش ÷ کرد اند قدر نعمت خویش
آن جو دعوای شیعه زین کلام ÷ باشد شکر خدای منعم ÷ در ذکر غرض ز ذکر نعمت
البته تشیع است البت ÷ در فاتحه ها چون از رحمت ÷ الیوم اکملت هم کرامت
هم در حجرات شد نمایان ÷ بعد از کفر و فسوق و عصیان ÷ هم در نص کلام حادث
بنگر بکریمه فحدث ÷ در ذکر صریح یعرفون بین ÷ بی فاصله ثم ینکرون بین
بنگر که ای نظریه یؤمنون ثم ÷ بنگر بصریح یکفرون ثم ÷ هم در نص فتنه بین زرسب
انعام و حسن نطع هویدا ÷ حاصل والله نعیم قرآن ÷ زین نعمت مجید قرآن
در رشته بهشت نعمة الله ÷ مخصوص مجید است والله ÷ از در که نسبت شان مجدد
دایم این سکر تو مرجوب ÷ با ربط تو شد رجب مرجب ÷ با کوثر لب نها بر لب
این قدر المبین ازین چه کرده لب النفات حیدر ÷ با خجلت کوه کوه عصیان
نومیدیم ز بحر غفران ÷ جام دلم از رجا است سرشار ÷ شد ساقی کوثرم هوادار

یارب ز تو ابجو مرادم ∴ کز لطف تو با ابجو مرادم ∴ ظاهر سازم بوصف حیدر
دم را ننگ قرح و مشک ازفر ∴ چون نوبت آخرین دم آید ∴ جانی برلب و چشم هم آید
با نام علی بر آرم آن دم ∴ آن دم شوم از بلا مسلم ∴ مجروح شد به تیغ دشمن
بر حی ز مناقب لامت ٥ باشد بمحفل پناه و مأمن
در منقبت تو باز خواهم ∴ مست گهری بیاشم از ئیم ∴ لا آن انها که جمله گفتند
دری که خلیل خصم سفتند ∴ یا سیدة الله توئی تجل ∴ بالست حدیث خاصف النعل
بالست حدیث روز خیبر ∴ کان زجر غلوست همنبر ∴ با حدیث لست بیکر رجان
پوشاندن ثوب بر دامان ∴ بالست حدیث ابن خطاب ∴ در طلعه غرغره جناب
بالست حدیث منزلت هم ∴ مشهور میان کافر عالم ∴ آن که نقل بریده هم علی شد
چون با تو بغزوه یمن شد ∴ آن که نقل ز احمد بن حنبل ∴ هم هست بعینه مسجل
باز احمد کرد نقل دیگر ∴ از ابن ربیع عباس و اظهر ∴ باز احمد حنبل از بریده
نقلی که آن را نقل کرده ∴ عمران بن حصین هم گفت ∴ نقلی که صحیح ترمذی گفت
در گلی صحاح سته ز اخبار ∴ حق است حدیث حیث ما دار ∴ خوارزمی هم نوشت این
از جابر و هم ز غیر جابر ∴ خوارزمی گفت ز ابن عباس ∴ افلام و مداد و جن و هم ناس

فخر خوارزم کو خطیب است ∴ او را هم ازین نعم نصیب است ∴ در طی صحیح خود نشانی
از وصف تو کرده خود بیانی ∴ بیهات چه صد نقل اخبار ∴ در منقبت ز قول اغیار
کز شبنم از هزار یک را ∴ یکدر نبود از هزار دریا ∴ در منقبت نیان اعتبار
با یار موافقت ناچار ٥ انصاف خود پسند شد
گفتند باحفص ابو معوذ ∴ ای ز جنت عمر پرت مغز ∴ در منقبت علی چه گوئی
گفتا خبر عیان چه جوئی ∴ آن سعی بنی امیه مشهور ∴ و لد عباس هم بد ستور
تا نسخ مناقبش نمایند ∴ هم لب بخلاف آن گشایند ∴ دادند خزینها در آن باب
کشتند بسی ز خلق بیتاب ∴ اکنون که بگا فقعن مبهم ∴ جز منقبتش کلا بخیم
با آن همه سعی فوج بر فوج ∴ طوف در بزر ولایت ٥ دنیا ز مناقبش زند موج
یا من وجب له التولا ∴ ما نص من العلی الاعلی ∴ ای بعض بعض اسما ها
از رمز ازل لام تا لی ∴ ز آن اصل که یار دهی خالیست ∴ اول شانغ فرهی خاست
آن نور که زاصطفا لقب داشت ∴ هم رایت ارتضا برافراشت ∴ چون فتح مجیب توام شد
آن نور با جنا علم شد ∴ بود است سال سیم ز هجرت ∴ در نصف مه خدا ولادت
وین محفل و عارض تو زان ∴ نجدی بر سول نشه الناس ∴ از لفظ گهر فشان احمد

شد کینه تو ابو محمد عمرت ز رحل گذشت ناهشت : ده سال لامت عیان گشت
شد شهد شهادت تو حدث : با خدعه جعده بنت اشعث : فضل نسب تو و همه
حکمی است که شد خدایش داور : فضل نسب است شد اظهار : در نص حدیث باغ مختار
القاب تو هست بود دایم : سید طیب و زیر قایم : آن چار دگر که داشت شهرت
سبط آنقی ولی و حجت : عرفان تصدیق تو حجت است : ایمان تو زحج لیست
بی حب تو بندگی که دارد : بی لطف تو زندگی که دارد : نعم الراکب رسول فرمود
در شان تو و برادرت بود : از حرمت بخلیه شد محقق : ریحانتی رسول برحق
هم نقش شباب اهل جنة : در شان شما است بی مظنة : شد سود و دو حدیث از پیمبر
چون جرأت وجود شان ادراک : اوصاف شما است مفصل : الا بیعنان وحی منزل
در اعظم معجزات احمد : باید وصف شما بگنجد : وجه عظم ار بقای الفت
وجه دگرش همین بیان است : احب که از طریق دشمن : در شان شما است فاش و روشن
یک عمر اگر بنظم آرم : مشت گهری نثار آرم : الا از طریق خاص خاصان
قرآن همگی است شاهد آن : انجا که تراالجو اداره : حکمت چار لیست بر ستاره
گر باز کند ز مهر افلاک : مهرش نکند ز برکه خاک : جا داد ترا نبی بعزت

برجش چو خاتم نبوت : پرورد ترا نبی در آغوش : هم در حرمش چو خاتم حلقش
از دوش نبی ترا بود تخت : گردن ننهند چند بدبخت : در عرش ترا امام خوانند
دفناسی چند کور نداشت : گر فر ترا نیافت فرناس : شانت نه ملک شناف نه ناس
هستند ملایکت همه عاشق : گو خصم تو از تو بیخبر باش : از بیخبری ورای شش
شد شهد شهادت گلستانش : کامی که ز کوثرت شراب است : بابش مادوا الجیوش آفتاب
شد امر ترا فلک بفرمان : گو خصم ز غوم باش عزمان : تا بشان تو و خصم از
شد صولت شیر دیگر اعظم : نیک عزت تو و ابن ملجم : او بخشه ملجم از جهنم
دین را علمی تو شد عماره : زین یافت عماد این عماره : علم تو ز لال باغ ز عشرت
در محفل دین چراغ شرع است : از علم تو عالمت خوشحال : ای فیض محیط کوهر افضال
با خاتم تو خیر حلیه : بستی بحیاة و البیته : از روز که لعل لب گشودی
در رد سؤال آن یهودی : تفسیر حدیث سجن دنیا : از تبیان تو شد هویدا
باز هم تو هم جهان غدار : خدعه شد بغنج و عنجار : زهد است همین عرش جولان
دنیا بارت بشفود بجان : دنیا که بدن ز زیور آمود : بیت خزف شکسته بود
پاشید کف سه ره بسؤال : مانند خلیل کل اموال : گر جود ممنشدی ترا فن

بودی کان وصدف وشکردان ؛ با یار لب تو زهر حلوا است ؛ بی لطف لبت چو زهر دارو است

بی مهر تو دو لب فسرده خون آب ؛ چون اسفنجی که مرده خون آب ؛ آن را که لب تو شد معالج

نشناخت لب بط از ابارج ؛ آن را که نه وصف تست دلکش ؛ اندر و انشد زبان در آتش

حلمت که زد بخاطر کوه ؛ جز کی بجا رکاه استوه ؛ جمعی که ز طیبه در مقامات

رفتند برون بجرم عادات ؛ از معجز خلق با حرارت زده ؛ بیکار نشفا شده چو خشنود

با امر تو در معالم دین ؛ گردید ملک عبادت آئین ؛ تا مهر تو بر جبین زد آن رنگ

بیدخت شکست چنگ و هم رنگ ؛ با خصم تو شد لبش طالس ؛ بر هزل سوال رطب و یابس

زد حکم والبلکه اندم ؛ بر توی دانش مثبت محکم ؛ خصمان تو بیخبر ز آجال

اندوخته بوده قوت اموال ؛ اکنون همه شد از نوایب ؛ لبریز تو بوده تراب

این عاقبت حیات فانی ؛ کو آخر کار جاودانی ؛ نص است که ظالمان بی خبر

کردند بجود و ستم نه بر غیر ؛ از جانب خصمت از وقایع ؛ عمر از ضایع نگشت ذایع

در نفس شناهر کار ؛ جز کار خدا است نمودار ؛ لبس اعراب بوادی دعلج

بگشود و گفت زکارشان علج ؛ بس هر که چو علج بود در کار ؛ از لطف تو شد چو آبگینه صاف

در معنی شاهد و مشهود ؛ قول حسن از همه حسن بود ؛ ظاهر شده در عبادة

قال الله تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين

ارشعی تو

ار شعی تو حیث جام پیاله ؛ درج پیاله از تو پر زد ؛ اجتب رز حال و دهن اسود

درج ز تو یافت آن شناخت ؛ انواع رطب ز نخل یابس ؛ کردی برضای عالم السر

با دشمن و دوست صلح ظاهر ؛ اعدا که همین همیشه بودند ؛ در هر کاری اثنینه بودند

هر چند بهیچ دلی دو دیدند ؛ جز راستی از شما ندیدند ؛ از کار شما که رفت آن حیث

جز با صلح تو جنگ با ان حیث ؛ آن را که نشد محب غیر ؛ صلحش با غیر جزم شد جبر

کار محب یقین بنشست ؛ دیگر چون و چرا شنیع است ؛ کار محب شطط نباشد

در حکم خدا غلط نباشد ؛ آن را که بحث اعتراض است ؛ تا قعر سقر در انخفاض است

گفتند اگر چه بد ائمه ؛ در قعر سقر زدند خیمه ؛ با صلح تو هر کرا ضا حیث

جنگش چو شما که با خدا است ؛ گر صلح کنی تو یا که پیکار ؛ حجت باشد در همه کار

با حجت حق شده مشاکل ؛ جز با تقدیر او مجادل ؛ گر معنی جنگش بدانند

با صلح تو جنگ کی توانند ؛ کی حجت کردگار عالم ؛ با امر خدای چه زند دم

فعلت نه بسهم سهو و نسیان ؛ قولت نه انیس با انسان ؛ از روز که کرد حجت آزاد

آن مسلم ماند راز اصغاء ؛ و استه شد از تجسم است ؛ که روز ازل ترا جو است

لعلی است ز معدن ولایت ؛ ده

ابن حنیفه این که رسف ٭ در شان شما نکو نکو گفت ٭ گفتند باو که از چه علت
دایم نظر شه ولایت ٭ در قست که در جهان با شبی ٭ از هم صف خصم ای تو بار
هر که حسنین را نفر مود ٭ رنج و تعب جهان پر سود ٭ آن حفص دلیر پر ز راب
آن در گران بها چه خوش گفت ٭ نسبت بشه ولایه پیوست ٭ ایشان چه شنیده من شنیدم دست
بالطبع بر او رفته و خشم ٭ با دست به او حرام جسم ٭ در شان شما دیده با پیر دار
سلام که منم دشمن آید این کار

استحکام اساس ایمان ۵

دل مزرع و مهر تست زارع ٭ بی مهر تو زارع است ضایع ٭ بی مهر تو ظرف سینه در تن
باشد نگری پراز غبن ٭ دل چیست و محبت تو قناعتی ٭ لطفی بنما شده خواهی اخلاص
مهرت بدلی که نیست بارغ ٭ از رنگ ظلام نیست فارغ ٭ زان که نه مهر تست جان جنب
این محض را علاج نمان ٭ در دو گیتی که از تو شد دل ٭ در هر دو سرت شاه عادل
زان که نه مهر تست در کش ٭ در حافظه پرده خواب مرکش ٭ دل زورق و مهر تو خواری
آخرت شان رستگاری ٭ آن مزرع دل که از شما جست ٭ مبوشین خرد دیو را کی
از مهر شماست طلعت مور ٭ مهواره اش از دوازده نور ٭ سیراب ز چشمه بقا خضر
لب تشنه کوثر شما حضر ٭ مشکاة حشمت سلیمان ٭ با مهر شما گرفته سامان

عیسی که کسی

عیسی که لبش جان مسیحا ٭ جز مهر شما که بود شان انبیا ٭ موسی ز رهم زکلیمش طور
جز نور شما بجو منظور ٭ با مهر شما سفینه نوح ٭ ابواب نجات کرد مفتوح
با مهر شما خلیل رحمن ٭ کرد آتش را بجود گلستان ٭ دین احمد شما شریعت است
دل را الی این لقب خطیب است ٭ با مهر شماست صبح مرغوس ٭ با صبح شمات جهر محسوس
مقری که موذن شما نیست ٭ مد نغمش که نیش افعی است ٭ امروز چه شد که خصم از عار
زو در سر گنج حلقه چون مار ٭ فردا است نشسته با غم و رنج ٭ در قعر قلب مار آگنج
در راز در تو عدو اگر زیست ٭ با آز ز جهانش ز کر زیست ٭ ابلیس بغرض اگر نباشد
جز بغض بخصم از بنا شد ٭ بد ذاتی خصمت از ازل بود ٭ آغا لین دیو در محل بود
دیوار چه زر در هزار نا بود ٭ خصمت ز ازل جهنمی بود ٭ خصمت ز ازل عکس نیست
از دیو بجز عهارشت نیست ٭ انجار سوء خصم سرکش ٭ با حضرت فاطمه غش در آتش
امروز چه شد که خصم در دو اس ٭ بجید سر از لام این ناس ٭ فردا است که با طپانچه قهر
با کرون خود و کشته با بهر ٭ آید ز خصمت ار الحجه اندوخت ٭ فردا با چه با بدنش سوخت
از مردن و دشمن کینه خفته ٭ قفقش بهر ز استخوان رنده ٭ آخر چو فناست ملک پرویز
زو باش بر بر پر ز ار ریز ٭ خصمت چه کسیست ناس ناقص ٭ عمرش چه بود عطاش ناقص
بغم عطر

تا گشته از بن عطاش پیدا * در چاه عدم شده نگونسار * اینجا لفظ عدی بی دین
آهو بر مرگ سب مبین * عمرش چو بسر رسیده مهتاب * آنجا که آتش نه پیداست
گر مهر تو نیست در طبیعت * هرگز نرهد دل از خجیعت * ایمان درست کان تولاست
فرضیست که شرط آن تبراست * وین با ابی رفض آید رویست * جائز چو نماز با وضوئیست
چون رفض ادام کبیر نماند * این سلسله تمش جز این نبود * ترک ه بت فریش رفض است
زان در بر شیعه عیش رفض است * زین ترک زهر عبادات اوجب * شد شیعه برافضی ملقب
ادریس که کرد ترک اصنام * بردند ورا بدین لقب نام * نقص است که این لقب بر ادریس
از نزد خداست نز ابلیس * هر کس که ازاست رفض اصنام * خواندند ملایکش باین نام
سنی گوید که رفض ستمست * فاسق ز رافضی درافت * باید گفتن که روبهانش
از نامون پرسش و عالمانش * ای لطف جهان خدیو دارا * امید بلطف تست ما را
تا دل بهج ترا مبع شده * چیباک زهول مقطع شده * چهر که گردیم غرس در دل
دیگر ما را چه زین دروهی * امن است کسی که حاصل این غرس * از مالک ورا زبانه و غرس
احسان ترا نه حد نه غایت * لطف و کرم تو بی نهایت * کو نیست دگر زبیم آتش
باشد دل شیعه مشوش * آنرا که بلطف تست آور * کور دو جهان کی آور

برلطف تو هرکه

بر لطف تو هر که آوری هست * عصیان چه زکفر هم بری هست * ای حجت کردگار ذوالمنن
از روز ازل سگ تو ام من * مقصود من از در عطابت * کاخیر کمترین زولایت
روزی که اجل رسد شتابان * در سلک سگان تو دهم جان * مقتول شده جمیع اعدا
در خاک غری مقیم از پا * تا روز نشور شاد و خرم * بر جنس سم از آن زمین سم

در تبیین زنجیر قران ۵

نقلست صحیح از مفضل * آن فاضل در حدیث افضل * گوید روزی شدیم حاضر
در خدمت آن امام باهر * نور چشم آن وصی مطلق * یعنی صادق امام بر حق
از جمله آن جماعه در سقف * آن لحظه که با رجال حق گفت * روزی صدم شفیع کونین
رو کرد بمرتضی و سبطین * فرمود همان رسول هادی * انتم مستضعفون بعدی
راوی گوید که گفتمش من * ای حجت کردگار ذوالمنن * جانها همه شیعیان فداست
سرای تمام خاک پایت * این قول که آن رسول فرمود * معنیش چه بود مطلب بود
فرمود امام کای مفضل * بشنو غرض ای مفضل * یعنی بعد از نبی بحجت
اشبه شش امام است * راوی گران افاده * عاجز شده فهم استفاده
لابد بسؤال گفتمش باز * ای لطف تر اهمیته و مسشا * ما یعرف من تر افده ها

هم معرفتم همین ادا بار ∴ این معنی را از آن روایت ∴ لا آزچه بود درباب

آن قول با آن فتی که مروت ∴ بر این غرض دلالت از جلیست ∴ مولا گفتا از آنکه معبود

در نص کلام حق فرمود ∴ نصی که ز بیدان تمس تست ∴ با بحلهم الائمة پیوست

شد در قصص این عطیه منصوص ∴ این آیه به شان ماست مخصوص ∴ ما حجت باهر خدائیم

ما وارث علم انبیائیم ∴ ایمان بنور حجت ماست ∴ شرط ایمان اطاعت ماست

پنجم در آفتاب حجت ۵

یا من وجبت له الولایة ∴ قامت بک رایت الهدایة ∴ ای درس دین تو مغالطت

هستی ز ازل امام ثالث ∴ بنیان امامت از تو قایم ∴ استحکام شرع از تو دایم

بعد از حیدر ابو الائمة ∴ چون نور تو نیست در تتمه ∴ با نسبت سیادت شهادت

بی انبازی درین سیادت ∴ دین را عزاز توکت صاحب ∴ با چند ملک کرامت کوکب

از وسن بی کرست ورنگ ∴ شیامت عالم زعفران تنگ ∴ در روشن بی برابرت کیست

جز ذات تو نخر زادرت کیست ∴ در کام نو برتر از فلک شد ∴ هست معراج هر ملک شد

در روضه جنت از طرایف ∴ صف صف ملک ثابرق ∴ در روضه ات از فلک ضیا بی

با ملکش لعه زرابی ∴ کروی ز درت که بر جبین ست ∴ سرچشمه آبروی دین ست

فرشتها

چشمی که خدا

موکب بوزن مجلس جماعت سواران

چشمی که خداست رهنمایش ∴ خاک در تست توتیایش ∴ با خاک تو کمک حبیب بلجم

سنگیست فکنده ام ز بلجم ∴ ای حجت حق کردکار ذو المن ∴ زوار ترا بنص روشن

با هر قدمش بود برابر ∴ انعام اعزابیح اکبر ∴ آنرا که بعد که نوشته آب

با شد فلکش ز مهرنا جوب ∴ در طوف تو ایمان فدائی ∴ بر دوش عبای کربلائی

طوفی که نشانه نجات ست ∴ حجت ست اگرچه در سبات ست ∴ گر طوف تو در لباب ارند

ما نا که بعقط حج کذارند ∴ آن روضه که از جهان نشانست ∴ هم خیل فرشته را مکانست

از فرش حریم فوج بر فوج ∴ تا عرش خدا ملک زند موج ∴ پروانه مثال با نقادت

شمع تو دار ملک تهافت ∴ بود سال الجاجه هجرت ∴ در پنج مهی ولادت

با عبد الله کنیه ات بود ∴ اسم و کنیه رسول فرمود ∴ در پنجه و هفت سال صادق

بودی ده سال امام ناطق ∴ نه بود القاب از مؤیده ∴ طیب تابع ولیک سبط

هم سبط و مبارک در شیدت ∴ هم بودئی و هم زکی است ∴ فضل نسب تو ای همبر

ز النسبان کرعیان شد از برادر ∴ اخبار که از طریق خصمانست ∴ در شان تو راست فاش و آبان

یک عمر اگر بیان نمایم ∴ مشت کهری ز یم ارایم ∴ با خاتم فقد توبیز حلیه

بستی بحصاة والبینه ∴ ظاهر ز تو در مسالک دین ∴ شد حج پیاده خمس و عشرین

تهافت بوزن ...

پیش از تو برای خواب سرخوش ٭ نعمت مولد تو ارشد ٭ نا قل شده خوابد احمد
از ام الفضل بنت حارث ٭ ام سلمه هم از همه شد نایل چون دهک احمر
از وصف شاکریست عاجز ٭ الا قرآن که هست معجز ٭ تا اعجاز سخن جهان جهان است
سر معجزه اش همان بیان است ٭ قرآن بهمین بیان بارع ٭ شد اعظم معجزات شارع
باب در تست عجز و لابه ٭ خالی بنگر از غلابه ٭ بی بهره بود و طلابه از رب
بی عاقبت رتق و خلب ٭ با بخشش تو نه حصر نه عد ٭ با تقوایت چه زهد چه تهجد
آنجا که سخاوت تو شاه است ٭ سجاده و لعل خاک راه است ٭ زهدت که همیشه بود شاکر
یکسان بود ش خیب و فاخر ٭ از حلم تو شد خلد آزاد ٭ عبدی که گفتش زکاسه افتاد
چون بود دولت خزینه غیبت ٭ هم عیبه علم نور بی عیبت ٭ کردی برضای حق جولان
در دیده اسیر سپاه راه ٭ در حلبه دین توئی محلی ٭ نسبت به پدر توئی مصلی
طبعت ز شهامت خوشحال ٭ بودند ابطال ورنه افشال ٭ گرفته زرد و به دغل بود
تقدیر شهادت از ازل بود ٭ سر قدرت با مقدر ٭ ورنه بخدای عالم اسرار
بود انوار شعاعی ٭ تا کشتی نوح شد بجای ٭ از معجزات آنکه معلق
هر ده بقرار کرده دشمن ٭ هر یک زلبشان که چیز خاست ٭ تا خاست که جز به گنبد

هر یک به بهانه بلائی ٭ در قعر سقر گرفت جائی ٭ خاصان جناب قرب سرها
دادند به راه دوست آنها ٭ بائی که تو در بلا نهادی ٭ مردانه چنانکه سر تو دادی
هرگز ز وصی و از نبی سر ٭ این سر ز دو دیده تر ٭ با اهل و عشیره در بیابان
لب تشنه که جز تو آنچنان گشت ٭ تنها که فدای دوست گشتند ٭ تنها بر خویش سر گذشتند
چندانکه ز دوست طاعت رحمان کردی هم بدل هم بجان ٭ بود از تسبیح شکرت پر
مشهور بود مقاله حر ٭ آن طاعت دان جهاد لله ٭ گر دست تو آمد اندرین راه
روزی که شفاعت تو باید ٭ این در برخ تو گشاید ٭ با آب رخ تو صد جهان جرم
البته نیاشد به شرح جرم ٭ با یار البت لبیب را غم ٭ ما بشادی کوثرت مدغم
با یار البت گشت مانسار ٭ حاشا لب کوثرش دهد دادم ٭ تا فاش ببینند آنکه اعدا
لب تشنه در آتشند ذرد ٭ امروز چه شد که اندرین دشت ٭ دشمن ز فرات مانع گشت
فرد است زره در این بیابان ٭ دشمن عطشان دست ربان ٭ فرد است در این عجب تماشا
هوای از خصم است دشمن با ما ٭ ز انبیا پیدا نه بنده نه حر ٭ از یک خلف شاه جهان پر
حضرت عذب کردی است ٭ بگشود در عذاب تا هست ٭ بهر تو کشیده هر کوه آهی
کوه گشته هر برگ کاهی ٭ بهر تو همی ز چشم گریان ٭ خاموش کند بحار بزان

آنزا که این غم جگر خراش نیست آهش نفس گناه پاش نیست با این همه غبار عصیان
چون مرغ خسی آشیان طوفانی آنزا که ببار رفت گاهی موج اشکی و مد آهی
زان جهان جهان گناه هست آبست ز شرم اشک و آهش با قطره اشک این معصیت
سر چشمه آبروی ایمان ۵ طوفان جزیره بحر رحمت
نقلیست صحیح ز اهل اخبار از نور تشم ز آل اطهار راوی گوید که جمعی از ما
حاضر بودیم پیش مولا از هر جانب چو حرف دلخواه حرف از آشوب کربلا شد
دیدم مولا ز روی رقت با دیده پر ز اشک رحمت فرمود که چنین خلیل رحمان
در ذبح ذبیح بر فرمان تا افکندش بزیر زانو چون سر که بخنجر نو با هو
بر ذبح چنان عطیه خاص منحرف چون شد ز روی اخلاص خود را ابلیس انگیخت ساخت
کان ملعون ز خلیل شناخت افکنده ردای زهد بر دوش استاد برش عصا در آغوش
حیران بران نظاره ها کرد سر سوی فلک شماره ها کرد با خود میگفت این چه حال است
این حال خواب یا خیال است چون پیش خلیل شد محقق تا راضی شد بخون ناحق
در اسکاتش خلیل ذوالمنن گفتا ای شیخ بشنو از من بر من در امتحان کشاده
ماموریم من در این ارادۀ ماموری و مطیع اندرین کار از جانب ذو الجلال جبار

گفتا ابلیس

[illegible]

گفت ابلیس وحی شد این یا خود دیدی بخواب نوشین گفتا که شدم بخواب مامور
کی خواب پیمبران بود زور وحی و الهام با پیمبر در خواب و از حق بود برابر
گفتا ابلیس حرم این خواب هست از طرف بلیس کذاب زا رو که توی خلیل رحمان
شایع ز تو شد سنن فراوان باید سنن تو بی تغیر ماند تا حشر در جهان پر
این خواب ابلیس نیست اولی این تعلیمت همان لعین کرد تا قتل پسر کنند سنت
مانند تو خلق تا قیامت تا آن همه خون بظلم و ناحق در گردن تو بود محقق
زان حرف تمام کرد تلبیس وانست خلیل کوست ابلیس زد بانگ بر آن لعین خایب
گردیدش ز حضور خویش غایب چون یاز بذبح شد مبادر جبریل امین شدش مبشر
گفتا که شکفته باش و مسرور کاین سعی تو پیش ماست مشکور این عزم درست را خدا داد
اخلاص ترا خدا پسندید این طاعت تا بر ثبوت ماند با علم خدا بود حسابش
بر خیز ز روی سینه پور کن شکر خدای جاعل النور زان مژده روان خلیل رحمان
افتاد بسجده اشک ریزان در سجده شکر در مناجات گفتا یا کافی المهمات
توفیق تو چون مرا تمام است طاعت بسیار زین بگو که دام است تا آن به از این بجای آرم
با آن قوت که از تو دارم چون کرد خلیل این مناجات در سجده عالم الخفیات

شد در نظرش عیان در آن ۝ هنگامهٔ کربلا مصور ۝ تا دید خلیل آن قیامت
شد خشک ز فرط حزن و حیرت ۝ شد خشک بجا خلیل رحمان ۝ حیران حیران چو چشم قربان
دید فتاده لالهٔ مظلوم ۝ غلطیده بخاک و خون در آن بوم ۝ زخم بدن مبارک او
بیحد چو ز زخم تارک او ۝ در یک طرف اهل بیت مختار ۝ تنها و غریب گشته و زار
نامردی چند بهر غارت ۝ چون گرگ شده پی خسارت ۝ هم دیده زمین و آسمان را
هم خیل همه فرشتگان را ۝ در ماتم آن شه شهیدان ۝ نالان و بهای های گریان
اشجار و نجوم و کوه و صحرا ۝ در شیون و آه و وای ویلا ۝ چون دید خلیل شور آن دشت
نالید و بدو دست ملتجی گشت ۝ نالید ز شور آن بر و بوم ۝ گفت ای بیکس بیکسان مظلوم
این مظلوم غریب خفته کیست ۝ کز محنت او فرشته بگریست ۝ این جمع شکسته دل کیانند
کز ظلم خمیده در میانند ۝ سرکردهٔ این معاندان کیست ۝ زین فتنه مراد ظالمان چیست
این دشت بلا چه نام دارد ۝ کانواع بلا تمام دارد ۝ شد وحی ز کردگار عالم
گفتا رسول حبیبش اعلم ۝ این مظلومی که شد مشاهد ۝ ذریه است از محمد
فرزند علی مرتضی اوست ۝ شبیر تو و سبط مصطفی اوست ۝ عالم بطفیل اوست مخلوق
عصیان بولای او محقق ۝ فرزند ترا بدل همین است ۝ ذبحی که بود عظیم این است
قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم

این ذبح عظیم بود کامروز ۝ از حرمت او شدی تو فیروز ۝ ایمان همه اهل بیت احمد
آن خاتم انبیا محمد ۝ زینسان کردند خوار و مظلوم ۝ در دست چنان جماعت شوم
این دشت که مزرع بلا نامش ز الست کربلا شد ۝ این قوم بنی امیه باشند
کایشان جگر نبی خراشند ۝ حلقی که حبیب او ببوسید ۝ با تیغ ستم چو شاخ ببرید
آنگاه شهای خلیل رحمان ۝ این را بشنید و جوش میزد ۝ در ماتم این امام بیکس
شد در فغان اصم و اخرس ۝ غمگین شد و الم کشیده ۝ یک قطره بریزد از هر دیده
بهتر ز همین عبادتی نیست ۝ گر گریه کنی سعادتی نیست ۝ این وحی که کلیم حق بشنید
افتاد و بسجده باز غلطید ۝ آورد بیاد کربلا را ۝ آن دشت لبالب از بلا را
با جان و دل فکار بگریست ۝ نالان شد و زار زار بگریست ۝ یک بحر ز در اشک چون ریخت
در سجدهٔ شکر با خدا گفت ۝ صد شکر که هم بلطف ذوالمن ۝ این طاعت خیر بر تو از من
محبوب که دام شیعه باشد ۝ کاین غم جگرش بخراشد ۝ والله از این حدیث دلکش
کاین مخدرات فردوس ۝ هر شیعه بجز بود با آتش
مهر تو ز جوشش هر که زد جوش ۝ هرگز نشدش خدا فراموش ۝ با جهر شاد و لست آگاه
این جوشن جوشنی است والله ۝ ساجد مزرع دل ۝ مدبوش بجاد دیو باطل

آنرا که ز مهر نیست توشه ❊ در هر دو جهان نبود توشه ❊ آن دل که ز مهر نیست با بهر
باشد الاس آتش قهر ❊ از مهر شماست طلعت مور ❊ مهواره اش از دو واقف نور
از مهر شماست در سعادت ❊ اوصاف بزرگ در عبادت ❊ دین مهر شماست پیش خالق
نه مشتغل و درد و جوب ارزن ❊ بی مهر شما نه دل نه دین است ❊ آن نوک گناه همین است
بی مهر شما فرح نباشد ❊ با دولت مرغ نباشد ❊ با مهر شما کنند جولان
انوار چو مرغ و آب مرغان ❊ بی مهر شما نیافت دل نم ❊ چون کوی [illegible] با بی غم
بی مهر تو نقل صحبت آوخ ❊ بی یار تو دل چه داد آوخ ❊ بی مهر تو کی به دل رسد نم
ارزنده کند اگر بچکد نم ❊ مهرت آنرا که بار ور گشت ❊ نشناخت خزان برگ برگشت
مهرت که خرد از او است روشن ❊ بگذارد [illegible] از آن ❊ هر چند که شیعه تو عاصی
آلوده بجان معاصی است ❊ البته برغم خصم فردا ❊ بخشند جرایم احبا
آن بر که تو تیغ بران ❊ این مهر ترا سپرده ایمان ❊ آن کرده اثاث بیت غارت
این کرده سگ ترا زیارت ❊ آن حربه فکنده بی محابا ❊ این را شده دل هزار پاره
آن آب فرات بر تو بسته ❊ این با جگر کباب خسته ❊ آن ز آب رخت نکرده آزرم
این آب شده ز فعل با شرم ❊ آن شرم نکرده از پیمبر ❊ این وا شده ز شرم دیگر

آن از مرید

آن از مرید رشید ❊ این دو مصیبت کشیده ❊ با آن همه ظلم خصم [illegible]
با این همه دوستی و اخلاص ❊ با عزت آبروی حضرت ❊ با دولت این همه محبت
تنها بخصوص غم اعدا ❊ آمرزش جرم شیعه فردا ❊ از لطف خدا تعجبی نیست
در جرم تمام عمر اگر زیست ❊ دشمن که نه چشم گفت نه رو ❊ رو با ما کن بکوری او
با مهر شما و لطف بسیار ❊ جرئت گناه را تبه وار ❊ در نار جحیم خاص دشمن
حاشا که بود شیعه بگلخن ❊ خصمت که به شقاوه بخت تکیه ❊ غافل که [illegible]
کو بخت اگر چه خفته بر تخت ❊ دیو است همیشه خفته بی بخت ❊ ملعون بگمان که بخت با اوست
پیوسته فرار بخت با اوست ❊ نزدیک هزار سال با هست ❊ [illegible] جحیم با هسته
گر گشت [illegible] ❊ اکنون شده سرنگون در آتش ❊ دیو است بر تخت اگر چه [illegible]
بر دشته سرنگونش انداخت ❊ نا بد بیان عذاب خصمت ❊ او دانه در آتش قیامت
ظالم اگر [illegible] ❊ [illegible] ❊ هست [illegible] جایز
از بار سنگ این [illegible] ❊ در سینه آن عدو ز شکان ❊ دید [illegible] فراوان
این [illegible] ❊ تا چیست عذاب و رنج [illegible] ❊ [illegible]
در دوستی این راه من [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] که یار بود در غار
آغاز [illegible]

شه بلی این قضیه بی‌نیاب · بود آن زندیق ابن خطاب · این فتنه هم از رجب او بست
اینها همه از شآمت اوست · لعن ازل الابد بر غضبود · بر جان عمر که باعث او بود
بو بکر در مکر بو بوکب · هم شد ز عمر بکار شش فکب · سازفتن از عمر بگو کست
زان میلک لعن را بگو کست · خصمت به سه رقم رحمینه شاد · از ظلم مصر و خط بغداد
امرد خطی درین میان نیست · کز لعنت او درود ثان نیست · تا با تو زمانه بی وفا شد
تا شور و نشور کربلا شد · شد ورد طیور و وحشی و حوت · لعنت کردن به جبت و طاغوت
این مرد بلند فرسته · با طینت او ازل سرشته · در مهر تو جهان بدیده همچ
فتح تو بلند کرده بیرق · با حجت حق شکست فتح است · انجا که مهر وقت فتح است
فتحی که نصب ظالمانست · کسر فقرات ظالم آنست · فتحی که نه مغتنمش حلال است
کی یست که جز آن محال است · فتحی که نه مغتنم نه است اسیرش · منقم شده صد هزار کسیرش
دلهیم دلی ز بیم مرصاد · بر عقده و غرق خون چو فرهاد · الا قطاع عن تو طامع
در مرصاد است برق لامع · گر جرم سکت ندا بود ازو · از لطف تو عفو چیست طرفه
جو عفو گنه بدست مولاست · گفتن که بهشت ما بکن بیجاست · با رافت و مهر تو تعجب نیست
با رنج لطف تو تعجب نیست · از اکرم گذشت از حد · اغرای کرم یعنی بعد بد

برکاتش و تخریص کردنا بر

شه شه اغرای

شه شه اغرای جود عجز است · سائل بکجا لب گشود عجز است · محتاج بهر چه لب گشاید
در پیش کریم خوش نماید · هر کار که بود رواج جود است · چشم کرم احتیاج جود است
این نعمت بس که در همه باب · یاقوته کوثر آئی عرش · ماه جبینم ودست رواب
نقلست که آن شفیع کونین · رو کرد بهر دو قرة العین · اول شده ملتفت بشبر
از درک خیال مهربان‌تر · فرمود که یا حسن به تنها · بهر تو کنم جمیع دنیا
باشد همگی ترا بفرمان · خواهی کریش چه کار با آن · الطفل رسید عجب اگاه
رو کرد با فتاب چهر ماه · گفتا که صلا زنم بهامدم · بر دعوت کل خلق عالم
تا کل بفضا قدم گشایند · هر مرتبه بکام خویش یابند · تسخیر کنان در ان ضیافت
ابریق بکف بر سم خدمت · چندان خدمت کنم در انجا · تا جمله شوند سیر از آنجا
گردند ز دام خواهش آزاد · از شادی جمله من شوم شاد · گر دو چو مراد جمله حاصل
محمود کرم مراد در دل · سید ز جواب قرة العین · بس شاد کرده کار کونین
رو کرد بنور چشم دیگر · یعنی بشبیر چشم حیدر · تا زد محسن کرد خشنود
تقریر همان سؤال فرمود · فرمود برادرش که من نیز · مجموع خطای سهل ناچیز
بخشم همه بجمیع اعدا · باشم بدل جمیع دنیا · تا جمله دوستان بناچار

بربده طمع ز دهر غدّار ٭ دنیا و دنی بهم گذارند ٭ سر رشتهٔ دین بدست آرند
بر لطف کریم بسته امید ٭ خواهند از و بهشت جاوید ٭ دنیا چو فناست با فنا به
دین چون باقیست آن نما به ٭ دنیا مار و بکام اعداست ٭ دین نور دم مطلب احباست
مجذوب برغم حرص اغیار ٭ تعظیم جلالت الات ٭ دین آر بکف نه کیس دینار
یا من وجبت له الاطاعة ٭ با هی بک منصب الشفاعة ٭ ای عین علوم از تو نابع
هستی ز ازل امام رابع ٭ احسان کار همیشه تست ٭ اخلاق کریمه پیشهٔ تست
سجادهٔ طاعت از تو رزین ٭ از رز عبادت تو کونین ٭ کردی برضای حق طاعت
هر شب هزار رکعت ٭ باز آنا الی ذکفته تست ٭ اظهار غم نهفتهٔ تست
با آن طاعت که از تو ندر ٭ گفتی که کجاست آن حیدر ٭ گفتند که طاعتش چسان بود
گفتی که صد مردم آن بود ٭ بیفاصله شب ببیابان ٭ سر زد هزار رکعت از وی
کی کرد ز طاعت مشوش ٭ آن صیحهٔ ز التهاب آتش ٭ گفتند که این وقار فرمود
گفتی که جحیم در نظر بود ٭ یا کی کردی نماز کوتاه ٭ چون قنبر زدت فتاد در چاه
یا کی شدی از نماز بیکار ٭ شیطان چو شد بصورت مار ٭ آن جهر چو در رضای رب شد
زین العباد از ان لقب شد ٭ زان جهر و سکون ز اثر تغرب ٭ گشتی بهمان لقب ملقب

قال علیه السلام انا الامام ... علی [illegible]

در آن شهر

در آن شهر سی و هشت هجرت ٭ پنج شعبان شدت ولادت ٭ عمرت پنجاه و هشت آمد
بود از عمرت دو سال با جد ٭ ده سال دگر گذشت با عم ٭ در خدمت اب ده دگر هم
هم باقی آن با مر معبود ٭ در سلطنت امامت بود ٭ با اسم تو شده کنیه از جد
آن بوالحسن است و بو محمد ٭ هست لقب چهار مشهور ٭ چون شهرت آفتاب از نور
زین العباد و عابدین است ٭ دیگر زکی و سیم امین است ٭ هم ذو الثفنات شد چهارم
مشهور میان جن و مردم ٭ فاش است که در جناب اقدس ٭ بار عده تر آمد بیک کس
بار عده و اصفرار عارض ٭ انکار کسی نشد معارض ٭ در خدمت تو برسم عادت
شد خوف ز رتبهٔ عبادت ٭ گفتی که عبادتست ناچار ٭ از احرار و عبید و تجار
با خوف و رجات عبد و تاجر ٭ با محض رضاست حر صابر ٭ از سبق عبادتت پیاده
ظاهر شد بجت تیغ زیاده ٭ از جمله کرامت بعادت ٭ شد آب وضوت شهادت
هم ناقهٔ خویش را دران شب ٭ کردی بوصیتش مرتب ٭ در فرمانت بطول مدت
یک سوط نخورده از اطاعت ٭ بعد از تو سه روز و شب بغذا ٭ برگرد مزار گشت و جان داد
بهر تو شهادت حجر بود ٭ ابن حنفیه خدعه فرمود ٭ تا حجت تو تمام دانشد
او را نه ترا امام دانشد ٭ سید است که چون حکم حجر بود ٭ محکوم وصیت پدر بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باطاعت خود تو بز حلیه بستی بحشا والبتة ۔ هم از کرم تو گشته شایع
همسفر کی غزال جایع ۔ آن قصه وشت مرد و زن هم ۔ در حبس حجر تو گشت معلن
اخبار تو بود در شب ابه ۔ با عبد ملک زهری حجاج ۔ هم ظلبه وصال خود فقه بافت
سوی تو امید دانش‌سافت ۔ هم شد بکرامت لب دال ۔ آن قصه چو تمه زره منهال
هم علم ائمه از تو مشهور ۔ هم نور همه از تو منشور ۔ از علم تو گشت حج خشنود
آن قائل این تو بشنود ۔ سر زد ز تو در جواب اعنی ۔ ان قول لطیف عنک اغنی
از حلم تو گر چه توبه ۔ ابن عمت ز گفته توبه ۔ گفتی با وی که این همه بد
حق شد ضامر ابه بخشد ۔ ورانکه جمیع باطل قهار ۔ آمرزش حق تراکنه بار
نقش رسن جواب نعمت ۔ داده بسخاوت شهادت ۔ گفتند مدینه بر وفا جو
بر داور زمیان تصدق سر ۔ هر که دست عطا گشادی ۔ تعجیل نموده باز دادی
گفتند که این اداچه ابود ۔ گفتی که زیارت خدا بود ۔ هر چند تصدق است کوتاه
شد معرف او لشن جه لله ۔ کز منکر شان تو بیت شام است ۔ ابیات فرزدقش تمام است
شاکر تو داو چو شد محقق ۔ از حبس خلاص شد فرزدق ۔ آن سر که ز پای تست سرکش
چون باد خفی شد بر آتش ۔ خارست درین جناب آن ۔ چند انکه عزیز شد فروش

برش پیه سرکش سی

ارجو لها

گر بزم بود زن بزن

از جود نهایت ابن عمت ۔ بعد از تو دگر نکرد همت ۔ هر گز دو عنف زف از جا
با بزم پرفسون دنیا ۔ زهدت بهوس نگشت مقرون ۔ با سیم و زر جواد و بذیون
هم از تو زبور آل احمد ۔ چون بسم الله شد سر آمد ۔ هر چند که فتنه کارها کرد
کی رخنه درین حصار گرد ۔ قرضه گند بابی دعا ۔ شد جبیره اثر شهدات
پیوسته نشیعه توایمان ۔ در حفظ صحیفه و قرآن ۔ قرآن که حصار قرار است
باد عوه حصار در حصار است ۔ از غیبت دموع تو دمادم ۔ شد جنت شیعه سبز و خرم
با جیب گریه که کردی ۔ بسته کوه کنا مشبوه کردی ۔ از گریه تو که متصل بود
دریا دریا گهر حجید بود ۔ آن اشک دو لیست سال آدم ۔ با حجر ثواب تست چیزکم
اشکی که ز خشیه خدا بود ۔ بحید بار کربلا بود ۔ این هر دو جهت ترا است منظور
چون عازم هر دو است ناجور ۔ ترجیح از این دو با کدام است ۔ حکمی است که حاکمش امام است
اما دانم خصوص ایمان ۔ زاید ز گریه‌ات کرباس ایمان ۔ هر چند بار جاهیست
هم بیم و خشیه خدا هست ۔ ترجیح از این جهت عباس است ۔ لا فی بیان هان است
یعنی علمش لام داده ۔ کاین هر دو جهت تمام داده ۔ هم اشک تو شد روان ز محراب
کان راهگذر که بود اصحاب ۔ اول دل گشت و محزون ۔ آخر خوشحال گشت و ممنون

زان آب کرست خشک مشوش شد بر بدنش حرام آتش * از گریه تر از خشک سر مد
الماس جگر خراش دلها ۵ شد آدم اهل بیت احمد *

فرزند کسی که نور جا رم * بی گریه نکشته تکلم * گفتند که روشن است معلوم
پیوسته تو مجتبی معصوم * از مثل تو گریه این همه چیست * کفتا منع شما بجا نیست
یعقوب که گریه کرد چندان * کز چشم شد او بکلی آخر * ان بود از پی یک پسر مفقود
کز زندگیش امید بر بود * زان گم شده این در سحرگاه * کو دست فلک مو بکار آگاه
من محنت کربلا کشیدم * از کرب و بلا چها کشیدم * دیدم شهدا فتاده در هم
خاصه پدر و برادر و عم * آن واقعه و چنان نمودار * من تنها و غریب و بیمار
آن نالهٔ العطش ز لبها * آن آه جگر خراش تنها * آن کیسوی اهل بیت عزت
با آن همه دشمن و شماتت * هرگز زه دو زحا طران دست * خاموش ز گریه چون توان

شیرازهٔ نظم انتر نیش ۵

مهر تو نه بهر ماسوا نیست * شیرازهٔ کائنات آن است * مهر تو آب حیات تنهاست
زین آب نه خضر زنده تنهاست * مهر تو از لی است نه بیات است * وصلش نه براد نه برابر است
مهر تو بدل از ازل هماهنگ ساز * ز مهر غیبت این خدا ساز * با مهر تو هیچ راز نمو ده

زن که مهر

رنگ از دل مهر هم زنور دو * مهر تو در مهر آشکار است * مهر ایکسیر طلای ساکن است
دل را که ز مهر تست عریان * خو بوست زردار و سینه زندان * بی مهر تو دل زنکور و کور است
این نور بچشم هر ضرور است * هر کس نه جوان اگر زر زده * با مهر تو نشه عشق نه بازرده
بی مهر تو مهر را چه پر تو * بی جود تو جود چون گیسه زد * جود تو که در کشود پوست
کی جز قفل و زر و قربان است * کی هر سی بطلعت و دهر * خورشید ز نور میرد و بهر
دنیا کی شده نگار اندوخت * سلطان نشسته نشسته کی لب * سلطان که بدست بازداده
بازار کنجشک بار ز دا ده * تا هیچ تو خنک در جهان راند * نه فرهنگ مت دانه مرغ بت بانه
هر جا علمی نیبود در داشت * آزادی سرو بی تو سر و است * بی مهر تو طاعت و زر هیچ
در هر ره سر ابود و شکنجه * بی مهر دل بکی سیر است * شک بکی و خون مرده راجات
با یاد تو زهر نهر دارد * بی مهر تو مهر چهارت آهوست * طوبا جهد شماتت پوست
در هر دل از آن زعاده شد * هر دل که از آن زنغاره کلید * از نور د خیره لب جادو
با لطف شادلی که زنده است * او فارغ فوزهای زنده است * آن سر که عشق گیسه فدا بیش
عیش ابد است بر بهاییش * آن سر که تر افدا نباشد * بر سر دهنش چه خاک باشد
بهرام عددی منکرات * زاو و دشنش گدای مستانت * خصم تو نخله باسر و دم

بگیج . بروز زن چاه دوش اسم مشرکی سر در

[illegible]

تو کیست فلک ز کوکب انجم ٭ حشمت شده ز نعل خور دیو ٭ تا بار گرفته جبه در تو
دردانه شبچه چیده از است ٭ در مکر شعوذی که در دست ٭ خصم تو ز دیو چون ز مکند
با آن همه زاد و لانه و بیشه ٭ مارست اگرچه خصم بدخو ٭ لعنش شده زهر مهره او
هرچند که مار زهر دارست ٭ دفعش تو خود هم ز مارست ٭ قرآن شمار غم دشمن
از وعده برات و از لیفش ٭ در وصف تو هر خط دلفروز ٭ شد جوشن خصم از زره او
هر خط تر ز رنگ اگر نیست ٭ خصم تو چو از رنگ عار نیست ٭ در منقبت تو چیست اطرا
این بحر بقوت غباحه ٭ کس را نه ز راز از خلاصه ٭ اما زین غوص هرچه آرند
دیبا و دل فیاض دارند ٭ گوهر ز غنچه سینه بحر است ٭ کاین گوی شده سپهر آن
آنجا که شکارگاه عنقاست ٭ پرواز بعوض هیچ در سوست ٭ در منقبت تو هیچ دلیرم
باقی هیچ و هیچ سیر شد ٭ از مرکز این طبقه بر بیرون ٭ تا سطح بهفت نمای گردون
یکذره بنا شده از تو لی بهر ٭ بحر کرم ست با نجم بهر ٭ یعنی در لطف و قهر ذو المن
شد واسطه نور چار ده تن ٭ این رتبه ز غیر چار ده شان ٭ آنک [illegible] از روح و الف و بهتان
زین رو سر زد انا المصور ٭ مانند انا المؤثر از خضر ٭ باور نشد کسی که شان یافت
سرهمه خطبة البیان یافت ٭ در وصف شما چه عذر جویم ٭ گفتم صد بار و باز گویم

[illegible]

کز جمله معجزات قرآن ٭ آنست که هست جامع آن ٭ فضل همه انبیا هویداست
افضل ز همه پیمبر ماست ٭ دینش بهتر ز کل ادیان ٭ هم امت او بود از ایشان
باید که بود الله وصی هم ٭ باشند افضل ز کل عالم ٭ اینست که فتنه هم درین دین
از هر جهة اعظم ست و تمکین ٭ اینست که امتحان اعظم ٭ هفتاد و سه فرقه اند ملزم
تا بار بقا رسول بی لست ٭ امت بشکست عهد و بشکست ٭ چون گشت رسول الله اعظم
زان فتنه سه مرد شد مسلم ٭ تا دین محکم یقین و شک شد ٭ در دین مهر شما محک شد
دین طاعت محبت لام است ٭ دین با محبت خیال خام است ٭ ای از ره قرالت مولا
مولای تمام دین و دنیا ٭ مجذوب تو این سک کنه کار ٭ جز مهر تواش چو نیست در بار
زین رو بجهان امیدوارم ٭ از لطف تو این امید دارم ٭ خواهم که دران دم ز خجل
با مهر تو باشدم تجمل ٭ تا با دل جمع روز دیوان ٭ بی باک روم بسوی میزان
آنجا چو خط جواز یابم ٭ خوش خاطر سوی پل شتابم ٭ از این سر پل بلا تامل
چون برق زنم بر آن سر پل ٭ طی عقبات کرده یکسر ٭ خود را فکنم بحوض کوثر
در گلشن خلد گشته سیار ٭ چون شکر خدا نباشدم کار ٭ العیش که نیز اهل تو جنة
عمر ابد و بهشت جاوید ٭ از ره قرالت تا که هستم ٭ بر دامن لطف تست دستم

در باب کشاکش نام جمع است المتوکل لامم ؛ اندیشه چو اکنم ز عصیان

احسان زناه تا بماهی ٥ من سائل درگاه لطف احسان

نقلست صحیح در اَمالی ؛ منسوب بجناب تعالی ؛ گوید روزی شدیم حاضر

در خدمت آن امام باهر ؛ آن حجت دین امام چارم ؛ آن بحر عطای پر تلاطم

دیدم آمد یکی ز اصحاب ؛ دلگیر و ز غصه گشته بیتاب ؛ لاغر ز غم از رخش هویدا

چون شمع زبش ز چهره پیدا ؛ آشفته چو شبو ز جان ... ؛ رو کرد بدو همچو خورشید

گفتا چونی و چونست از حیات ؛ اندوه ترا بگو سبب چیست ؛ گفتا دارم عیال بسیار

قرضم شده چار صد ز دینار ؛ من مضطر و اهل من گرسنه ؛ چو غصه بهیچ دست رس نیست

یکسو غم قرض ناکس چند ؛ یکسو غم رزق اهل و فرزند ؛ دیگر چه دل غمین بجا است

غمگین چه بیش ازین بجانم ؛ راوی گوید بحال افسرده ؛ دیدیم امام رقت آورد

گریان شد و گریه کرد بسیار ؛ دیدند تمام یار و اغیار ؛ گفتم که من فدای بابت

دائم ز الست رهنمایت ؛ این گریه دلکه ازبرای چیست ؛ دلگیری قرض این همه چیست

مولا گفتا بگاه شدت ؛ نبود الا که مصیبت ؛ دیگر چه بلا ازین بتر هست

او عاجز قرض و من تهی دست ؛ افسوس بلا که مرد مؤمن ؛ آنگاه شود دردمند مؤمن

دستش نهد

دستش نهد دوای آن درد ؛ دیگر چه بود مصیبت مرد ؛ راوی گوید که چون جماعت

رفتند برون از نزد حضرت ؛ از اهل نفاق بیحیائی ؛ دلکور و کج و سفیه رائی

میگفت بلند با جماعت ؛ زین حجت دین مراست حیرت ؛ گاهی گویند عرش و کرسی

افلاک و زمین هر چه پرسی ؛ باشند مطیع طاعت ما ؛ دارند شرف ز خدمت ما

گاهی از عجز گریه آرند ؛ خود را عاجز برین شمارند ؛ در کار خواص شبه جنبش

از عجز سر افکنند در پیش ؛ اظهار خیال مراتب خویش ؛ این گریه ز قرض صاحبش بین

راوی گوید چو مرد مؤمن ؛ آن حرف عیان شنید از آن ؛ برگشت روان بنزد حضرت

با دیده پر ز اشک غیرت ؛ گفتا جانم فدای نامت ؛ دانسته ام از ازل امامت

از اهل نفاق حرف ناحق ؛ دلکور و خسیس و کج خیالی ؛ این گفت بلند حرف نامرد

سخت ... وگشته ... ازین درد ؛ این حرف منافق کج اندیش ؛ الماسم زنجیر بدل ریش

این حرف از آن نه مرد و نه زن ؛ بتر بر من ز زخم من ؛ راوی گوید که گفت مولا

اکنون تا دور شدم ز بالا ؛ تا حاجت یار خود برآرم ؛ بر زخم تو مرهمی گذارم

پس کرد نظر بخادم خویش ؛ گفتا باز آر سفره در پیش ؛ هر چه آری بخورد هم فطورم

آن شام و سحر شده فطورم ؛ تا خادم آن امام فرمود ؛ آورد همان دو قرص معهود

سماک ماهی فروش

مولا گفتا به شیوه خویش ٭ حاضر بیا بود زین بیش ٭ بردار همین درخت یک پاره
تا در دو تراکنیم چاره ٭ هرچند که قرص ما جوین است ٭ سرمایه دست همین است
راوی گوید که مرد هشیار ٭ برداشت دو قرص و شد ببازار ٭ حیران که چه کار بایدش کرد
تا راه برد بچاره دردش ٭ هر سو با آن درخت یک پاره ٭ تا شب گشت و یافت چاره
سماکی دید آخر روز ٭ برچیده دکان روزی اندوز ٭ پس مانده دران دکان سماک
حوتی متعفن و پر از آک ٭ با خود گفتا یکی ازین نان ٭ گر بخشی او است دندان
خوب است و هم ستانم این حوت ٭ تا شد امشب مرا قوت ٭ رو کرد روان بسوی سماک
گفتا چه شود اگر تو بی باک ٭ گیری این قرص و بخشی آن حوت ٭ کامشب ناچار باشدم قوت
سماک ز رحم و خیرخواهی ٭ آن قرص گرفت و داد ماهی ٭ آن شیخ روان چو شد ز بازار
گفتا نمکی مراست در کار ٭ تا مصلح این سمک شود آن ٭ ورنه نتوان زدش بدندان
دید است اله نمک فروشی ٭ کم مایه فقیر ژنده پوشی ٭ منت نمکی برش رفت ز ده
خاکی نانش نمک نهاله ٭ شد پیش دکان او شتابان ٭ گفت این نمکم بده باین نان
فی الحال آمرزیده باد دلش ٭ آن قرص گرفت و آن نمک داد ٭ چون شیخ بقرص نان سمک یافت
با قرص دگر همان نمک یافت ٭ آمد حیران بخانه خویش ٭ از وسوسه لعین دلش ریش

کان حرف لام را اثر کو ٭ آخر اثر همان خبر کو ٭ که وسوسه اش نمود حیران
خود مضطرب و دلش پریشان ٭ که تکیه با غنا میکرد ٭ با دیو لعین جدال میکرد
چون باز شکافت سینه حوت ٭ تا بگذرد آن شکنبش آن قوت ٭ ناگاه در تاب یکتا
در سینه حوت شد هویدا ٭ هر یک لایق بتاج شاهان ٭ درخشنده و آبدار و غلطان
از دیدن آن دو در شهوار ٭ شد خیره دو چشم او به یکبار ٭ شد شاد ز لطف عالم اسرار
خوشحال و شکر شد مبادا ٭ دانست که آن دو گوهر صاف ٭ آخر نشود دگر نهان باز
چون دید عیان علاج آن گوهر ٭ ناگاه یکی در سرا گوفت ٭ تا باز گشود در طربناک
بگشود و نظر نمود سماک ٭ سماکش گفت ای برادر ٭ ماهی تو با شکم مادر
این جوین قرص هم از تو باشد ٭ دندان من از آهنش نباشد ٭ تا قرص جوین گرفت آن شیخ
وز بان لام شاد برگشت ٭ آواز در دگر بگوش آمد ٭ آن مرد نمک فروش آمد
آنهم گفتش همان بدستور ٭ او هم تا شد ز پیش او دور ٭ آمد آواز در غلام مولا
گفتا فرود سپید باشد ٭ در روز از غیب جا را بگرفت ٭ همان درخت یک پاره
آن نان نخورد کسی بجز من ٭ آن نان بر ما بود و هم شما ٭ راوی گوید که آن در شهوار
بفروخت روان بپای لیسا ٭ تا قرض قبیل را ادا کرد ٭ پس حاجت خلق را روا کرد

نا بود زالتفات آن جود بی‌جود خوشحال را زهر عرب و عجم گفتند منافقان عجیب است

این مرد دوای ضد غریب است گاهی ازعجز گشته محزون گاهی بامیج کرده قارون

راوی که بود چو این سخنها بشنید امام از دهنها فرمود که از قریش این حرف

در حق رسول نیز صرف گفتند چه بود حال معراج درانک وقتی ز رتب داج

هم چنین سفر زمکه فرود تا برتب درو وانقدر روز کس واقف کار انبیا نیست

آگاه ز سر اولیا نیست آنکس که سعادت ازازل یافت در حجت دین کجا خلل یافت

آنرا که ز نور بهره نیست احوال حجج چه داند از چیست در کار خدا از آنجهانیست

اینجاست که عقل خلق مات است عالم عالم درو از ذات برسید و آل پاک سید

هم لعب تقی جهان بادا تسلیم بجز کلامت برسکر رتضی و اولاد

یا من حفظت به الشرایع من قول الزور والخدایع ای بوده نصیب من نعمتش

ازروز ازل امام خامس احسان طبیعت است ایمان تو ر اطاعت است

معمور ز تو بد این شرایع محفوظ از تو خزاین شرع در دست تو دید چشم عارف

مفتاح خزاین معارف بر سر چو نهاد امامت تاج شد بحر شریعت از تو مواج

علم تو از آنکه نور پاشید هر ذرهٔ عالمی خورشید خورشید ز نور تست رخشان

داغ تاریک

متعین بودن نقش تقدیر [illegible]

باقی مدارک

باقیست ثمر ز کبد خشان لطف تو سحاب گوهرافشان دریادل علم در مرجان

آن هرکه بعلم زنده یافت با لطف تو قرب بندگی یافت سال پنجاه و هفت هجرت

بود ستم صفر ولادت شد کنیه تو بکنیه جد باجعفر و اسم شد محمد

القاب شد ز بعد حلم شاکر هادی باقرالعلم در علم تو تبع تو دیدند

آن بود که این لقب گزیدند در علم ز بود تبقر یعنی ورای ازکه هر بر

کی بود که باقتسمت کی لا تمنعنی بنور ازلی با تست سلام جد زجابر

با تست جهان جهان مفاخر عمرت بشمار عمر از سال شد منصف به بهترین اقوال

آن قول دگر که گوش شنیده از شصت دو سال کم نوشته انوار امامت با اقبال

از عمر تو یافت نوزده سال دین راه وهیبت تو برآس ضو نقش خیر ملیته الناس

با خاتم خود تو نیز حلیه بس لحصا و البته هم حضرت تو بود حجت

از قصه زید و آن شهادت که بنای شام بود در گفت کرمندم و لبه کردی اخبار

فیض بن مطر سخن نگفته آن حکم تمام شکفته سعد اسکاف دید سا کی

بلشت وقد دوانده حجت هم اخبار رت زفتن خولیش سر زد ز تو تیخ سال از سن

از لطف تو شد شکفته چون ورد عبدالله عطا شب برد جابر ز لبت گرفت تعلیم

[illegible]

در لوح زمرد دو خوانیم ٭ هم در دل ثبت نمود فرار ٭ بر فضل تو حمزة بن عطیه
با فهم تو لعل منطق الطیر ٭ زان فاخته گشته بست چنبر عزه ٭ در راه حج از تو آن مقاله
شد حجت طفل هفت ساله ٭ هم امر نکرده کرد فی الحال ٭ آن نخله بجانب تو اقبال
نا کرده ابی الصباح عصیان ٭ منع حکمت نکرد جدران ٭ هم آن جهنی نکرده اظهار
دیده ز ضمیر دل خبر دار ٭ هم از خبر تو گشت آگاه ٭ منصور دوانقی از آن جاه
شد از تو ابو بصیر مکفوف ٭ با چشم و عمی نبوده مشعوف ٭ هم از خبر تو خون دل خورد
بیاع لوا که تا بهنگام مرد ٭ شد از خبر تو از هم صارق ٭ نصرانی بریری موافق
هم اجنبیان تو شد هویدا ٭ در بیع حمیده ام موسی ٭ هم فتنه نافع بن ازرق
از اخبار تو شد محقق ٭ جبریل امین خدمت است ٭ قرآن مجید حجت است
هم فضل بکمک از پرستار ٭ هم ارض و سما از اسما کار ٭ عالم الطفیل است عالم
آدم بولای است آدم ٭ شاهان درت که اهل هوشند ٭ با کردن زم سفره کوشند
با پاس علمای دین تمام است ٭ سر با پس همه اکرام است ٭ در وصف تو آنچه مذهب گفت
کی در النفت شعنک سفت ٭ وضعی که صنعت کاشف آن ٭ کافی است همین ز عارف آن
شب را زد و تعقیب سیر کوشش ٭ هم رفتن عبید در گوش ٭ افلاک ز ارشعه کوتان

کیوان

کیوان یکی از سپاه پوشان ٭ افلاک و نجوم تا بکارند ٭ سر بر خط طاعت تو دارند
آنجا که تو صاحبی مسند ٭ شاهان همه پایه بلند بر در ٭ در صید کهف تعویض مغلوک
از بار خود تو هر سپارو که ٭ حشمت تو سه رفرف اگر زیر نگ ٭ از بیضه نمود بال سیرنگ
چون پشه ز شکسته دریا ٭ گم گشت ز چشم در رفت از یاد ٭ فضم تو نکست شیوه تیرنگ
ایمالک وان شهید در جنگ ٭ اجلال تو بحر و آسمان سل ٭ مدور در آن میانه صندل
در مکتب جاه تو این زنار رنگ ٭ نه سپهر لعل زمردی رنگ ٭ حشمت که فروخت دیده نیا صندل
کوثر دو افشان حوض رشد ٭ غافل که از آن شراب فانی ٭ افتد بخمار جاودانی
در مصرع وصف ای شهنشاه ٭ در دیده سهی قد است و دلخواه ٭ هر بیت مدیح تو ز دو چمن
بر آن کنده از کمان و پیکر نشد ٭ قدر تر از رتبه جاه ٭ سولان جبال نیز کوتا
قول تو که حکم ذو الجلال است ٭ کشف سخن علی و آل است ٭ اعلام هدی نمود بر دل
هم وسعه کلید قفل مشکل ٭ از قول شما بحکم باری ٭ دریای علوم گشته جاری
از قول شما امر ز المن ٭ دل راسته راه راست روشن ٭ از قول شما بوحی منزل
دایم شده مشکلات منحل ٭ از قول شما نعش معبود ٭ تجار طلب بافته سود
از قول شما ز روی تزیین ٭ کردند علوم حقه تحصیل

ابطال طریق جبر و تفویض

نعلیست هیچ زاهل جهان ٭ ار نجب وین امام ابرار ٭ یعنی باقر وصی مطلق
بانص جلی امام بر حق ٭ این نظم شنو بنظم و ترصیف ٭ در باب فعال اهل تکلیف
تا جزم کنی که مذهب جبر ٭ در شرع نبی است بلکه کبر ٭ راوی گوید امام هجنم
روزی فرمود در تکلم ٭ فرمود که کافی المهمات ٭ فرمود عیان بنص توریة
با موسی گفت یا بن عمران ٭ من خلق تو کرده ام بدینسان ٭ از من بود اصطناع جسمت
مشهور زمن شد است اسمت ٭ احسان منت بعرصه آورد ٭ هم لطف منت کلیم من کرد
احسان منت مثاب کرده ٭ لطف منت انتخاب کرده ٭ از من بود این جوارح تو
هم روح و دم مروح تو ٭ قوت ز منت بود بهر کار ٭ هم لطف منت نموده مختار
من از بطاعت کنم امان ٭ نهی از کنم ترا ز عصیان ٭ شد طاعت تو بعون من
در معصیت معین نیم من ٭ در طاعه مرتبه بر تو منت ٭ در جرم مرا بر تو حجت
مجذوب زمن شنو کلامی ٭ در کشف افاده تمامی ٭ آن حرف که فهم او بود مشکل
جبر است و جزو او محال ٭ یعنی حرفی که شد مستخرج ٭ از لعل لب امام اول
فرمود که جبر اگر بود حق ٭ هم قایل آن بود مصدق ٭ باید نخشی عذاب باید
بدکار همی ثواب باید ٭ زین حرف که مشکل و متین است ٭ کو ما غرض امام این است

بر نیکی ذکر

فرمود که جبر اگر بود حق ٭ باید ظلمش بود محقق ٭ چون ظلم تجاوز است از حد
ظالم بسته بکند بد ٭ ظالم بنکو عذاب بخشد ٭ بجا بید ان ثواب بخشد

رهبراس ره خدا شناسی

مهر تو فروغ مهر انور ٭ با مهر تو ماه جستو بدر ٭ یکذره ز نور لست خورشید
در طلعت درج تو پوشید ٭ صاحب قدری که شد نمودار ٭ از قدر تو یافت قدر و مقدار
دیگر ز چه رو شوند هم قدر ٭ تابان شد تو آفتاب با بدر ٭ گر وزن کنند بی تامل
با قدر تو کاینات را کل ٭ و سنگ که تو عالم ٭ هرگز نشود برابر هم
بی مهر تو دل اگر بود شید ٭ افتد بسکاکین خرد مند ٭ و الحصن و غنی حصار ایمان
لعن ابد است با لحی آن ٭ آن دل که غم تو شاد فرین نیست ٭ جز داو دلیل و او دلش نیست
سهلست اگر ز روز اعدا ٭ کردند تلاش جاه دنیا ٭ دنیای کفیفه سوی است
رنگین شده با قذر کلو حق ٭ با این همه قدر ست فانیست ٭ جز لایق دشمن شما نیست
هر چند کشد دراز فانی ٭ هیچ است نظر بجاودانی ٭ کو نسبت فانی و مخلد
با هیچ همیشه را که سنجد ٭ در هیچ اگر کسی کشد غم ٭ تا عیش ابد کند فراهم
یا دست بعیش هیچ یازد ٭ عیش ابدی بهیچ بازد ٭ پیدا است که عقل با کدام است

برسود که دگر باغ ارم هشت، امنیست که ظالمان بی خبر گردند جفا بخود نه بر غیر
نفسیست که ظلم مرد ظالم، با نفس خود است هشت عالم، امنیست که دشمن شمار نیست
ورنه چه سکت دگر چیست، تا نام بر آورد ستمگر، یا پاک شه شود برابر
ظالم بجهان اگر بدی، کی ظلم بنفس خود کند کی، با تیر اجر اگر سپهبد
پیداست که با که میکند بد، بنیاد فنا اگر نمیبود، با خصم تو بود دولت مسعود
چون خصم هلاک و دور شاید، جز آن همین چه بایکست، باز رسد و نظر نماید
هر چند که زر بگو لیس شاید، با تیغ و سپر مبارز جمهور، شد بهر عدوی تو بتیغ منثور
ظلم از ظالم اگرچه نارست، خود باز ظلیم آن شکارست، با مهر تو مهر را بود فخر
ز انسان که بحر نازد گهر، با غیار تو شد تلاش اغیار، با کجستیزه سپه یار
آن کرته دراست غبارست، جز زر و بقعه گنج و سپه یارست، شاهی که هوات در سرش نشست
چون تنک سپه رشش در افسرش نشست، با مهر تو روی مهر شد بیغ، ورنه بودی چو میغ و دریغ
با مهر تو از صد تیغ دل، شد قطع سر ندف کر باطل، با مهر تو مهر سایه وارست
بی لطف تو شخص سایه دارست، جهت بیداست در مه و مهر، این لوز گرفته سپهر تا سپهر
مهر تو بهار باغ و راغ است، بی ابر کنت صدف ستاخ است، لطف تو بغنچه رنگ و بو داد

این بحر بگوهر آبرو داد، مستغرق لطف تست آفاق، این دیار ارچه غم رسد فراق
جلیسی که ز لطف تست رنگ خوش، در روانشد سخن سیا بس کافیست با اهل فضل در دین
از باغ بهشت سبزه چین، با مهر تو دیده نور دیده، دل طیب بهشت از این سپیده
با مهر تو دل شود مباهی، با مهر خوش است حوض ماهی، مهر تو ز مهر خواسته ساد
زال لعل طلب شده زمین کاو، مهر تو فرشته را طریقه، اسم خاص خلیفه را خلیفه
با یار رخ تو شیشه چون حور، با لیده بجولیش مردم از نور، گردد کمشی نفاق دشمن
که دیده جز التفات کردن، با زهد تو هم جهان فانی، یک لحظه نکرد کامرانی
زهدت بغرض نشد متعلق، کونین فکنده چون بسر، دنیا که ز زهدت خائف
ظاهر نکند چرا کثیف، دنیا سفلی ز بخل ما لیست، از آنکه سعید دیده قالیست
بر یک ساعه روز خصم بدبخت، عاریه نشسته بر سر تخت، سر سام بصد هزار و فغ
افتاد بقعر چاه از شیخ، پند است که با شکوه و بخت، غافل که شکوه شد غم بخت
حق است ستیم چو آتش، کو خصم می ستم برکش، با خصم اره زده عزت داد
سهلست چو شهر وادرین شهر، فرداست در آن عظیم بازار، گشته زر قلب قلب او خوار
خصمت هر چند پیش احباب، رخشان گردید همچو سیماب، از زر که شب نه الوان زرد

روشن کرده که گنبد فیروزه ∴ آن دل که بمهرت آشنا نیست ∴ چون بلبل لعین با شکار حیث
بمهر تو دل گلست پاسنگ ∴ مردم نشود بهم سر رنگ ∴ مهرت مه و شاه پور وحش آفاق
دلها چو نجوم پر ز اشراق ∴ مهرت ز ازل نشانه تقدیر ∴ کی دست دهد بمکر و تزویر
مهر تو کجا و سنگ و پرگ ∴ با سوخته رنگ باشد این رنگ ∴ دلها ز مهر تو قسمت ز میاد
دیوانه گر کان آدمی خو ∴ بی لطف تو کی رست شوغا ∴ بیغوله اگر پر ز غوغا
گر لطف تو پیشه راه هد پر ∴ از باز خورد دل کبوتر ∴ دایم کرده با هر مغبود
سار خلاف شما شکار نمود ∴ از لطف تو یافت هر که سوتام ∴ نه نقش وی از هزار نام
از مهر شناخت مهر مشهور ∴ پیوسته بهو پر تو هو ر ∴ گر لطف تو باز یاب یابد
شاهین شکر عقاب یابد ∴ مجذوب بگیرد از سگانت ∴ ملجا به پناه آستانت
فردا که دران عظیم مجمع ∴ چو لطف لام نیست مفزع ∴ با آن همه لطف عالم افروز
مجذوب ترا چه باک امروز ∴ لطفت که چو آفتاب تابد ∴ این ذره یقین نجات یابد
بحر کرم تو چون زند جوش ∴ کی قطره من شود فراموش ∴ ابر کرمت شود چو باران
در روز نجات گرد عصیان ∴ خواهم که برغم دشمنانت ∴ باشم سگ پرستانت
در پرده مهر تو موفق ∴ از لطف تو گنج مراتب صدق ∴ از روز ازل مرادم است ∴ والله که غم اینست

سوتام قلید را اندکی

مفزع پناه

تعریف تصدق سبب ساز

نقلیست صحیح در معتبر ∴ از راوی ملک صدق جابر ∴ گوید که فری رسول جبار
از عارضه شد سه روز بیمار ∴ آن عارضه هم که از خدا بود ∴ نه دید دوای دل نه دارو
از بهر شفای حال حضرت ∴ کردند تصدقات امت ∴ هر یک ز صحابه در تصدق
جستند بکی که تفوق ∴ اول ز چهل شتر فدا کرد ∴ ثانی ز رفیق چهره صدا کرد
ثالث زر سیم داد چندان ∴ کز بیاری نداشت حسبان ∴ حاصل هر یک ز جمله اصحاب
کردند تصدقی دران باب ∴ الا حیدر که در سرایش ∴ در دست نبود جز دعایش
زان عارضه حبیب شفا یافت ∴ درد همه را دوا دوا یافت ∴ آن زمره کاتب سپید
آمد خوشحال سوی مسجد ∴ اصحاب به تهنیت رسیدند ∴ بنشسته دکان فخر چیدند
آن گفت ز ناقه رفت هستار ∴ این گفت چه علام شد نثار ∴ آن دیگر گفت زر بخروار
دادم بکرم عاجز از کار ∴ هر چیز ده هر که کرده بودند ∴ اظهار نشسته وعده نمودند
الا حیدر که بود خاموش ∴ دیدار نبیش کرده مدهوش ∴ ناگاه رخ پیمبر افروخت
از نور دل عاشقان فرو سوخت ∴ از قاعده یافتند حضار ∴ کامد بیک جلیل جبار
راوی گوید که از همه پیش ∴ کردم ز رسول بنده تفتیش ∴ گفتم که من فدای ذاتت
بگزیده ز خلق حق خدایت ∴ جبرئیل امین بشارت آورد ∴ یا منده رسد ز زن معبود

آن حضرت عالم علم السر روی کرد بسوی بنده جابر فرمود که بشنوید از من
این مژده نور رب ذوالمنن جبرئیل امین وحی معبود فرمود که کردگار فرمود
از بعد درود و لطف بحد از جانب ما بگو ما جمله چون بهر تو از صحابه تا جابر
رو داد تصدق جانب بسیار جبرئیل خدا که در آن حال در دست نبد شیء از مال
خود را بتو دیدم فدا کرد تجار از اهدف بلای ما کرد ما هم همه شیعیان او را
آن طایفه همه بکو را کردیم بجای او تصدق تا بر همه باشدش تفوق
الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مجذوب اگر مخالف داد
گوید که نه ایم منکر شاه ما نیز محب مرتضائیم ما نیز گدای این سرائیم
کردند با هم این تصدق ما را هم هست این تفوق البته دروغ و مکر و لاف است
از اهل خلاف این خلاف است در هیچ دلی محبت شاه با حب عمر نبوده همراه
جمعیت این دو ضد محال است انصاف عدو گواه حال است ایضاً که پیش اهل عترت
بلکه بغض علی است سنت بلکه بغض [illegible] فتوی کردند بر منابر
ظاهر سازم که سر این حجت است تا جزم کنی که راه سنت کیست کردند مخالفان چو ناچار
با شیر خدا محبت اظهار گفتند بلند پیش مردم او راست خلیفه چهارم

[illegible] بغض خدا [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] مردم [illegible]

والها همه بر

والها همه بر حب ثانی اما بغض علی نهانی پر بود دل حب خاین
بی بغض علی چو نیست ممکن تا به بغض نهان کشنده گر شک بود نهان کننده
از بغض نهان کشنده تر چیست جز اظهارش علاج چه چیست در چاره آن بغض نهان
کردند بهانه قتل عثمان بغضی که کشنده بود در سر کردند اظهار در منابر
گفتند برای قتل عثمان بلکه بغض علی است ایمان سنی که این بغض دین شمارد
صد لعن بر او [illegible] این قدر که شد مقرر در دین منافقان مضطر
این هم [illegible] شیطان بحیله حال [illegible] فکنده از اکابر قدر کرده تقدیر
شیطان هم جزم کرده تکفیر کافیست برای لوم و توبیخ آن قصه جوز در بعض تواریخ
در تاریخ [illegible] مشهور بنوشته شیخ نجم مشهور گفتا بنویس فاش در سوا
در [illegible] همین کتاب فتوا بنویس بخط خود نمایان در بغض علی و قتل عثمان
آن بغض که اجتهاد کردند نیکو شده یا عناد کردند این تازه خیال از نفاق است
با خود بصواب اتفاق است آن شیخ نوشت در جوابش در حاشیه همان کتابش
حاشا حاشا که شیر یزدان فتوی دهد به قتل عثمان ای وای بجان آن ستمگر
کز کشتن [illegible] شاد [illegible] از آن جواب [illegible] خندان شد و گفت بارک الله

علم عالم در دو غفار بر نور حق آل الجبار هم لوی حق جهان جهانبان بر جبین خصم آل الاجبار

سلطان یزد هدایت ۵ ۵

یا من فاضت بره الاحجار و اشرع لک من المواریث ای بجو بحر بی مدلس
از رفراز لام سالک اهل خلق خلقیه پست احیای هدی طریقه لست
از علم تو دیده بحر امکان دریا در باگهر بدامان از بحر تو یافت غوص دانا
دامن دامن در کیمیا از علم تو گشته تا برومند فارغ شده باغ دین ز فر غند
تا بال زرخ تو نور احمد اندوخته فر جد ز فر جد تا چو تو حلقه بر در افکند
ز و فضل بعقل وهم فراوند آنرا که هدایت تو فرخت از رفراز بلند شد بخت
نام بر تو هیچ دانا تا فاش شده از و فر است ای کارکیای اهل دانش
ای مقصد صنع قبیلتین جمعی که ز علم ذی حیا تند در شان تو از جهات مانند
علمت ز خصم هم مسلم دانند ترا تمام اعلم کردم کتب محالفین بارز
نامت بر ند با صد اعزاز آن زبده سلاله عارفین گفت این یک سند المحققین گفت
خصمت در دل هم ارفت رد از شش جهتش نفس فشارد در یزد بشهر او ولادت
سال هشتاد و سه ز هجرت عمر تو گذشت و هشت عالم زان سی و چهار با امامت

با عبد الله کنیت ای شه با اسمعیل هم در افواه جعفر نامت ز کرد کارت
القاب تو ز اعد و چهار است صادق شده دوم است صابر سیم فاضل بقیه طاهر
شهرت ز تو یافت چار صد اصل حق از تو شده ز شبهه فصل با خاتم فقه تو نیز خطبه
بستی بحصا و البیه اخبار تو شد ز حال شامی تا قتل شده یونس تمامی
هم از قول تو شده مسلم بو شاکر را حدوث عالم دیدی ز تو قیس سعد مشهور
در برده و سکه بر انگور داود که قائل شعیح است از قهر تو مرد مجه بر جوات
آن سعی نیز ما قسم خوند بیش منصور در زمان برد سه از تو ابو بصیر تا ثب
کامد ز دلالم مجنب قهر تو بمورد بدی خود دست فهمه که ز نرات بالقت
مخدیر ز تو بود مجر از عیب شد نفس زکیه گشته بارب طعمه ز تو دو اشت خصم جمره
اندیشش روان بجمره از قول تو بار زراره مجد بر قدر و قضا مفصل
کیسان زیدی بار ذره خواندی تو مفرع مجعفر کردی تو ضلال و سیر کیسو
از کار علی و سر علم او دیدار تو محدث عقر قوف همراه ابا بصیر مکفوف
رو کرد از قبضه ز دینار کاین صد مجا که به بخند ار هم از تو ابو بصیر رشد
کرد یک تفتیش جهر تفقد اسم در بر ده و دخت معلوم هر چاد خوز به معد دم

روز غرفه آوا از عصر دید ابن العلا از تو نفر دیدار تو یزید ام ابن مسلم
حاجب حران و ملک ظالم انزو که در شنا غلو کرد برگشت چو خدمت تو جو کرد
عبد الله محمد ای شه در هو وجه ز فضل آگاه بشنید رفاعه از تو مولا
احوال دو بار حبس موسی ثابت را هم تو کردی اعلام حال سگ اسود و غنم نام
ابن عبد الحمید برده گم کرده و فیض از تو برده دیدار تو شعیب حکم حکم
دریغ همان هزار درهم هم در حرب شجاع منصور از لطف تو شد زمال مسرور
آن عامل دشمن تو سی سال با لطف تو داد جان چه خوشحال از نجاشی وزیر اهواز
راضی تو شدی نکرده لب باز منصور از آن عجب خلقت در علم تو بیش کرد حیرت
اسحق که کرده بود ارشیم در حال تقیه ترک تسلیم زان بیش که این کند اظهار
گفتی ز تقیه نیست این کار هم از خبر تو ابن عمار در شهر ربیع رفت از این دار
فکر جهنی و اهل محفل در باب غلو شد از تو باطل بشنید ز تو نخوانده داود
آن آیه که شبهه اش در آن بود در قسطاط تو گفت عمار از جنت الشرح جن خزدار
هم لطف تو کرده مرده احیا کان زن بو تر دخلق عیسی مسکر تو دیده نخبر بار
نامسخ نشد نکرد اقرار هم شد ز تو چون خلیل رحمان احیای چهار مرغ بیجان

اهواز ولایت است مابین بصره و فارس

جهنی قبیله ایست

دیدار تو چنان مقام علما صاحب قبر خطا و فالی هم از تو غریق مصحف حماد
بیچاره اش بیخ شکفته ز وه آن کلبی کلب آشنا کرد از قهر تو شد فریسه شیر
انجاز ترا که کرد احصا با کوه تهی که کرد دریا آنرا که هدایت از لام است
تجزیه اش نه تمام است هیهات چه قطره و چه دریا با لجه نور حق تعالی
هیهات چه قطره و چه اظها از شان شکوه بحر ذخار هیهات چه لجه و چه قطره
با نسبت آفتاب و ذره کافیست همین که نام حضرت در لوح زبان ز ره کنجیه
کافیست همین که کرد اظهار دری است مرصع و پر از دره افتد ز خید بار شاهی
شد علم تو حجت نمایان مخصوص تو بود علم قرآن گفتی که ظاهرش انیق است
تحقیق است که باطنش عمیق است گفتی تو که علم تام انواع شد گفت قلوب و نقر اسماع
سیم راست نام مزبور تا لیش بعبارتست مشهور گفتی با ماست جفر احمر
جفر ابیض زماست بگذر هم مصحف فاطمه است با ما هم جامعه پیش ماست تنها
گفتی که حدیث من زآب شد آب از آب و منتهی بر رب شد گفتی که چهار رکن عرفان
توحید خداست اول آن ثانی که چه صنع در تو از هست ثالث که چه کار از تو ادخواست
رابع که عدوی دین شناسی از رهزن دین فقه هراسی گفتی تو چه میشود حق

فریسه بر وزن هریسه آنچه شیر آنرا در هم شکسته باشد

چون نفی او صد شود محقق * صد تعطیل کن ز خود و زر * صد تشبیه هم به دستور
مصور که جست از تو حکمت * در خلق و جواب آن ساجت * گفتی و شکست رنگ و جوش
کاذ لال جا باره است و خوش * گفتی شنید بنص محکم * اعتبار و سه جزو اسم اعظم
اعتبار و دو جزو در بر ماست * آن یک خاص خدای یکتاست * بگذر و از آنچه هست با ما
با آصف برخیا شنید اعطا آن بود که تا شارع فرمود * تخت بلقیس در نظر بود
گفتند که در علاج چه شد لم * در جوع همه فقیر و منعم * گفتی اصل همه ز بس است
جوع و شبع همه از بن است * در غضب ز بس شوند معمور * در قحط گرسنه هم به دستور
گفتی که چار هست اسباب * فقر و مرض و عداوت و نار * گفتی در باب شغل عامل
در دولت ابقای باطل * کفاف عاملین سلطان * احسان باشد بحال اخوان
گفتند چه طعم هست با آب * گفتی طعم حیات احباب * گفتی تو که جست منع از حجو
الا که کان به معبود * گفتی با حرص ذره کار * روزی نشود فزون و تافه
گفتی روزی بحشو و فوت * گر بگریزی چنانکه از موت * پیدا کنند مقرری رگ
البته چنانکه مرد را مرگ * گفتی با آن سفر کنی چه * روزی به بهر سفر کشیده
آن چیز که دیده در و خبر شود در پی آن و رم کن از غیر * گفتی با ماست علم قرآن

شبع بکسر شین معجمه و فتح بای موحده ضد جوع یعنی سیری

تافه بزبان فارسی یعنی اندک

شد خاص با

شد خاص بما حقایق آن * هر حرف که ما کنیم تبیان * شاهد داریم ما ز قرآن
گفتند که از شما شد اظهار * کاول چار است و بعد از آن دار * در قرآن گو کجاست این حرف
این سدیه بیا نما در این ظرف * گفتی بشنو حکایت رب * از افراد ولیه مضعف
چون جنت هست باد عاقوات * در قرب خدا امکان ابجا خواب * در آیه مؤمن خواب بانک
بیننا فی الجنة نزد عندک * خوشحال ولی که نیست معلوم * علمی بیش مگر معصوم
ای وای بعالمان خود را * رسوا کن ز بهر اختراعی * گر دین داند جهل خود را
نقلیست مصحح و محقق * از بعد ششم امام برحق * راوی گوید که جمعی از ما
حاضر بودیم پیش مولا * یعنی صادق امام ابرار * آن حجت دین بنص جبار
دیدم چو سر در انبساطش * پرسیدم از اهدنا الصراط اش * گفتم سر من فدای بابت
دانم ز الف به پیشنمایت * در ام کتاب خویش معبود * آن راه که مستقیم فرمود
آن راه عیان بگو کدام است * آن شارع خاص یا که عام است * مولا گفتا که رحلی حیث
آن غیر محبت علی جست * این شارع عام مؤمنین است * والله طریق با همین است
راوی گوید که گفتم ای شه * حجت خواهم ز حجت الله * شاهد بنما بما ز قرآن
تا راه بگو شود نمایان * مولا گفتا منم مبین * در سوره زخرف است روشن

در سوره زخرف او حکیم است ۞ در ام کتاب مستقیم است ۞ در سوره علی بحر علم خیز است
بهتر ز حکیم هم حکم نیست ۞ شد فاش که راه مستقیم اوست ۞ با نص حکیم هم حکیم اوست
با تمام عجایبات قرآن ۞ با حجت راست کشف و تبیان ۞ ای وای آن گروه خود را
کاتباع شوند رای خود را ۞ تفسیر رای خود نمایند ۞ در شرع برای لب گشایند
راوی گوید که بارز فرمود ۞ آن حجت دین پاک معبود ۞ روزی گفتند پیش من خلق
شیخی شده فاش با کس دلق ۞ پس خلق که رخ بپاش سودند ۞ در راستیش غلو نمودند
رو کرده به پیر خلق کوفه ۞ با آن صوفی ز کینه صوفه ۞ پوشند سخن درست کارش
تقوی و ورع بود شعارش ۞ قولش بود از حدیث و قرآن ۞ فعلش همه طاعت است و احسان
فعلش به قول اوست شاهد ۞ امروز چو او کجاست زاهد ۞ چندان گفتند از او که من هم
در دیدن او شدم مصمم ۞ روزی رفتم بمنزل شیخ ۞ تا صحبت ز علم حاصل شیخ
دیدم جمعی کثیری از عام ۞ گرد آمده حلقه حلقه چون دام ۞ آن شیخ دران میان نشسته
بار گره دل بهم شکسته ۞ گوشش همه خیر خواه خلق ۞ مصداق همان گواه خلق
میگفت ز ننگهای دنیا ۞ از رشتی و از فنای دنیا ۞ از روی حدیث و نص قرآن
پس موعظه کرد با مریدان ۞ شد آخر وعظ و انجاعت ۞ رفتند برون همه بسرعت

هر کس بکار

هر کس پی کار خود روان شد ۞ آن بقعه تهی ز مردمان شد ۞ دیدم او هم شکسته و زار
بر خاست ز جا و گشت سیار ۞ من هم شدم از پیش روانه ۞ تا بر گردم بسوی خانه
بازار چه که بود در راه ۞ تا کار رسید شیخ آنگاه ۞ دیدم آن شیخ جلد و چسبان
دزدید انار که در زمان ۞ گفتم شاید به نام آن دزد ۞ این فعل معامله است با مزد
دیدم ز دکان دیگری هم ۞ دزدید دو نان و جست بس جم ۞ گفتم این کار نیز شاید
از راه دگر بکار آید ۞ دزدی از شان او عجیب است ۞ البته که حکمتش غریب است
دیدم که رسید پیش مردی ۞ بیمار و غریب پر ز گردی ۞ فی الحال دو نان و آن دو رمان
افکند مریض را بدامان ۞ گفتم این کار هم عجیب است ۞ این شیخ مریض و هم طبیب است
چون خواست رود براه خود باز ۞ رفتم نزدیک و کردم آواز ۞ گفتم یا شیخ باش با من
خواهم ز تو من جواب روشن ۞ آن دزدی و این تصدق چیست ۞ آن تندی و این ترفق چیست
گفتا چه کسی و از کجایی ۞ کاین فحص ز کار من نمایی ۞ گفتم هستم ز اهل یثرب
در کوفه مرا بود مطالب ۞ باشد نسبم ز هاشمیین ۞ هستم علوی و صاحب دین
گفتا پیداست از کلامت ۞ هم جعفر صادق است نامت ۞ با این شرف نسب چه جاهل
چون نیست ز علوم حاصل ۞ بی بهره چرا شدی ز قرآن ۞ وز آبا و حدیث ایشان

گفتم رضیه یافتی تو بجهلم * چون یافتی از که ام اهل علم * گفتا از آنکه علم قرآن
با مشکلات شد ضد این * علت میبود اگر بابات * در دزدی من بلندی بات
چون در حسنه است عشر امثال * یک سیئه شد یکی ز اعمال * در دزدی چهار نان و آن چهار نان
در شرع بود چهار عصیان * آن چار بصدقه چهل عطا شد * چهل از حسنات آن ما شد
چارش با چار شد برابر * شد سی و شش زما مقرر * راوی گوید که گفت مولا
گفتم با آن حمار خود را * خاکت بر سر با این فقاهت * تف بر تو در رسم این شفاعت
این آیه شنیده ز قرآن * از آیه دگر است نسیان * فرموده خدا که خیر از کس
مقبول ز متقین بود و بس * آن جاهل بغیر اذن مالک * دادی بمریض چیز تو آنک
بر چار که فزوده چار * هشت است گناه چیز تو زار * این هشت گناه بر عدد اب
ظن تو که سی و شش ثواب است * پنداشته که سی و شش چیز * با لست نزد دت در این نیز
تا این حجت شنید آن نادان * شد مضطرب و گیج و دنگ و حیران * حیران حیران نظاره میکرد
بی فکر بفکر چاره میکرد * دیدم که شده است گیج و حیران * او را ز احمق شدم پشیمان
روزی دیدند کاین مردم * چیزی صد که از کسی که نه دزدم * جیب هی کر بخت در راه
از مطلب او کسی نه آگاه * گفتند که این قرائت از کیست * یا روح الله مطلب چیست

قال الله تعالى إنما يتقبل الله من المتقين

فرمود

فرمود که مرد احمقی را * دیدم که ستاره در فلان جا * بی فایده بخشت از من این رقم
از شتر جا تخشش کریم * راوی گوید که بار مولا * آن حجت کردگار یکتا
فرمود که زین قبیح اثام * هم ضال و هم مضل شد عام * هست بعینه از این سان
تاویل قبیح بو سفیان * عمار چو کشته گشت در جنگ * شد عرصه ز قوم بر لعین تنگ
در بو بحثش زبان کشادند * عرضش بنفس بیار دادند * گفتند با رسول معبود
آخر تو شنیده که فرمود * با آیه قتل عمار * در دست جماعت ستمکار
تا آن فئه باغیه بباشد * عمار کشش ز رحم نباشد * گفت آنکه از او کشت عمار
کآورد بجیده شمن بیکار * انداخت میان نیزه هایش * بر گردن او است خون بهایش
چون باز شنید شیر یزدان * تاویل قبیح بو سفیان * فرمود که از کلام آن خر
پس قاتل حمزه شد پیمبر * کانداخت میان مشرکینش * باید ز نبی کشید کینش
راوی گوید که بار فرمود * آن حجت دین فایض الجود * خوشحال کسی که در شریعت
بیرون نرود ز حرف حجت * در هر سکری و هر سبیلی * تا باشد ز ائمه شهی دلیلی
دیگر نشنید ز حجت دین * این است صراط مستقیم این * عالم عالم درود و صد
بر احمد و آل پاک احمد * هم لعنت حق جهان جهان باد * بر آنکه خلاف کرد هم نیز

الحمد لمرسل الشرایع * والشکر لمبدی البدایع * مجذوب چه حد شکر باری
باری چند اگه عجز داری * مان نقل ذکر مناسب این * بشنو ز ثقات حجت دین

سرمایهٔ نفع دین و دنیا

نقلیست صحیح گوش کن باش * در مسلک شرع حز خود باش * تا دیو لعین رجیم پرزور
با وسوسه‌ات نیفکند دور * راوی گوید که در مدینه * مردی زر داشت یک خزینه
از کثرت دار تجمل او شد * ضرب مثل تمول او * آخر ز وقایع زمانه * محتاج شد او به بیع خانه
آن نقد هم از کفش برون شد * بیچاره ز فقر پر زبون شد * سالی دو سه از میان چو بگذشت
از نو متمول و غنی گشت * شد باز زمال پیش از پیش * حالش بهتر ز حالت پیش
آگه نه کسی که آن شکوهش * از بحر رسید یا ز کوهش * از گوشه کنار در همان باب
هر کس حرفی زدی ز صحابت * آن گفت یقین که یافته زر * این گفت که هست کیمیاگر
بعضی گفتند ازرات ست * بعضی گفتند از اثاث است * راوی گوید که روزی آمد
باب تو عزم دیدنم کرد * آمد خوش دل به منزل من * شد شاد از دیدنش دل من
دل بسته بعیش صحبت هم * کردیم ز دل نیاز با هم * از بعد تفقدات احوال
پرسیدم از آن بلند اقبال * گفتم ز تو ام بود سؤالی * دارم ز تو چشم وصف حالی

اثاث بفتح همزه و دو ثای مثلثه یعنی اسباب خانه

حالت بسیار

حالت بسیار مضطرب بود * چون شد که شدی تو بار خشنود * از حال خودت شکوه حالم
خوشحال نما ز من که از سؤالم * از دوستی تو دارم این راست * کاین راز نهان برآید از دست
آن یار شکوه زر دل افتاد * گفتا به تو گویم این حکایت * چون از فتن و حوادث دهر
یکسان شدم از تلاطم بهر * پر مضطر و تنگدست گشتم * پیش همه خار و پست گشتم
مالم همگی ز کف بدر شد * روزم از فقر صعب تر شد * اسباب تمام شد تباهی
من ماندم و فقر و روسیاهی * نه روی طلب ز مردمانم * نه جرأت قرض هیچ نانم
با جهد بسی تلاش کردم * با خون جگر معاش کردم * شد موسم حج و بس جماعت
رفتند به وعدهٔ میقات * من هم ز اضطرار از بیخ * عزم سفرم بیاد آمد
چون طاقت بیش از آن نبودم * لابد ز وطن جلا نمودم * گفتم ره خداست این راه
نه بین ره مگر برآیم از چاه * باید بخدا کنم توکل * جوییم به ره خدا توسل
باشد که در آن رهم طفیلی * در راه خدا دهد قلیلی * ناچار شکسته بال و محزون
با حاج شدم پیاله بیرون * افتان و خیزان شدم به میقات * آنجا هم شد تجملات
تا در ره حرم که بودیم * این چاره زمین که جوییم * بار دل مجلد که کردم
بار ادب ز اجل که کردم * تا که یکی از عبید مولا * آمد به نظر مرا در آنجا

[illegible]

یعنی صادق وصی مطلق؛ بعد از باقر امام بر حق؛ تا دوشم امام بحقش؛ نه قدم دیدم وایم زار
گفتم چه دوا مرا از این آه؛ من خسته و او طبیب فارغ؛ دیگر غم خویش با که گویم؛ با چاره درد از که جویم
چون ذره ز جا شدم شتابان؛ تا خیمه آن آفتاب تابان؛ دیدم مولا نشسته تنها؛ یک تن ز عبید هم نه پیدا
داخل شدم و سلام کردم؛ هم تعظیمش را تمام کردم؛ بعد از رد سلام آن نور؛ پرسید ز حال مور رنجور
گفتم سر من فدای پایت؛ بگزیده بلطف خود خدایت؛ امروز تو ای طبیب فارغ؛ بیمار مرا تو می کشی به
فقرم بسیار کرده رنجور؛ افکنده بچشم هر کس از من؛ رزق تنگ بسته؛ این عارضه در هم شکسته
مولا چو شنید حرف من گوش؛ از ما و نعم گشت خموش؛ نفکند نظر دگر بسویم؛ گفتی نشنید گفت گویم
با خود گفتم بیقین که مولا؛ در خیمه نشسته ما دنبال؛ این خاموشی ز سر بعیدست؛ البته رسش ز عیب دیدست
خوبست که رفته دیگر آیم؛ وقت دگر این گره گشایم؛ رفتم برون ز خیمه در دم؛ تا باعث خجلتش نگردم
اندک راهی ز خیمه رفتم؛ حمل کرده بجانبی که ناگاه؛ دیدم فتاده بود همیان زر؛ بی صاحب و کس نه در برابر
گفتم که خدا رسانده الحق؛ از باطن فیض بخش حضرت؛ مولا چو زری نبود حاضر؛ این معجزه را نمود باهر
آن همیان از زر بود؛ گنجی بگزیده سر گشودم؛ دیدم در وی هزار دینار؛ کردم خوشحال گر ببیاد
کز عیش دلم ز روی زر بود؛ از لطف امام شاد گردید؛ با خود گفتم که این عنایت؛ باید که بگویم حکایت
تا ... خجلتش برآرم؛ هم شکر ... نگذارم؛ برگشتم و گفتمش که شد؛ از باطن حضرتم ...

[illegible]

این مژده ز روضه رسیدت؛ از رحمت ذوالنعم رسید؛ تا این سخن امام فرمود؛ گفتا زین که زر از کجا بود
گفتم که فتاده بود در راه؛ بی صاحب و کس نبود آگاه؛ دانستم چو شوم با دل؛ از باطن حضرتم شد حاصل
مولا چو شنید این تکلم؛ گفتا از ره لطف با تبسم؛ ای خسته بگو که آموختت؛ این شرع که در ره تو افروخت
شرعیست خداوند آنرا؛ راهیست برای ما گشاده؛ راهی که نباشد آن شریعت؛ البته ضلالت است و بدعت
من وصی و دین شدم امامی؛ کی باطن من بود حرامی؛ بیرون از شرع ما کرامات؛ سحرست و فسون و زرق و طامات
امری که خلاف شرع و دین است؛ آن باطن ما بری از آن است؛ فرموده خدا که آنچه یابند؛ باید پی صاحبش شتابند
تا یک درهم از آنچه یابی؛ بر هر که بیابیش حلالی؛ نبرد از آن فزون ز درهم؛ یکسال بدست جار از آن هم
اگر باید که بجز آن جار؛ جائی که در دست خلق بسیار؛ در مجمع عام و خاص نشان؛ چون جامع و جای سوق و میدان
یکسال باید طریق تعریف؛ چون کرده شود بدون توصیف؛ گر صاحب آن نشد نمودار؛ واجب آنگاه هست مختار
خواهد کند از برای تصدق؛ از جانب صاحبش تصدق؛ خواهند ما آنرا کنند ضبط؛ تا با صاحب بهم رسد ربط
خواهد از آن خود شمارد؛ دیگر تلفش ضمان ندارد؛ بایست که بر نداری این زر؛ ضامن نشده بحکم داور
حالی برگشت جای محکم؛ بر گرد و شرع کن درهم؛ زر را به همان جای بگذار؛ آنگه بحکم مرشد زرکار
گفتم چرا دلگیر و محزون؛ ماندم متحیر که چه گفتم؛ نه حال خلاف شرع انجام؛ نه تاب که بر کنم ز دل آرزو
معجزات امر ما شنیدن؛ نه زور ز زر طمع بریدن؛ یکسو حکم جانان؛ یکسو فقر و فقر شیطان

فقرم چو بود از خدا فزون · با وسوسه ام ز نفس ملعون · با چاره ام بحیله محتاج · گفتم با نحو برون روا ز جا

جائی که کسی نباشد انجا · این چار بزن سه بار تنها · این هر سه بکام هر که خواهی · گر امی کام برسه این حرف

گویم حکم خدا شنیدم · بر گشتم و صاحبش ندیدم · گفتم چو دهد ز لطف و فضلی · افزون تر از آنکه تصدق

فی الحال شدم ز خانه بیرون · از دست وسیله ناله و محزون · دیدم جائی چو دیار چون شک و کلوخ و تونه خار

بنشستم دلم که هیچکس نیست · تا میگفتم که چه باید کرد · شخصی نهان بروز روشن · بر جست ز جا و گفت ازین

جنبات ز زیر بوته خار · پیش آمد و گفت چه میخواهی · پرسیدم از و نشان معهود · گفتا انچه نشاید سخن بعد

مضطر شده جز بجهش بردم · سر رشته بقبضه اش سپردم · آن جعبه زر نشانم کرد · سیصد دینار چشم اورد

گفت این سیصد که از حلال است · بهتر ز هزار پر و بال است · زان بی سر و سامان ز حلال ام بسیار شکفته گرفت عالم

گفتم که چنین عجب تماشا · باید که رسد بعرض مولا · چون بار بعد رش رسیدم · ان مولا را شکفته دیدم

استاده عبید در مقابل · مولا خوشحال بنده خوش دل · زان پیش که سر نهم بخاکش · در خدمت بر نهد آنچه

فرمود که سیصد حلال است · بهتر ز هزار پر و بال است · هم گفت بخادمی که آن زر · بسپار بدست این گدا

بی سامانم غلام مولا · بستم و بدامنم همانجا · از سیمنت همان سیصد · رو کرد بمن غنای بیحد

این بود تعمیل ان شیخ ارزد · روزم از روز خوب تر شد · دارم ز عطا و لطف مولا · سرمایه سود دین و دنیا

باد این شیخ عافیت در چارم · خوشحالم و شکر میگذارم · در موقف مریدیانه · کافیست همین حدیث کافی

مجذوب شنیدم

مجذوب شنیدم از مریدی · ده سال مرید بایزیدی · عمر با پیر بوده هم سیر · بر گشته ز چرخ و سینه منکر

بر گشته زر از چرخ خوب · کو بارگه شنیده مجذوب · گفتا پیرم همیشه نزار · میداد بمن که در کنار

گاهی از دو گاه در شهر · گاهی ز رباغ و گاه در نهر · پنهان کنم و نشان نگیرم آن · گویم ز نشان هیچ پنهان

آن پیر مرید با صفا · چون صید نوی فریب دیده · میگفت بوی بر فلان جا · بگذار زمانه در همانجا

از بعد نماز این دعا هم · میخوان و زر دی صدق دیدم · در دست چپ فلانه بگذار · بسیار زمین ملی ساخته

چون گشت فلانه معتقد · از تست هر آنچه هست بر دکه · زنهار که سر ما مکن فاش · از باطن پیر با خبر باش

از باطن ما کسی ندید خبر · کاسرار نمود از عزت · از باطن آن دلیل گمراه · تا بودم همین بین آگاه

صد شکر که با فهم بعهد است · از دستی شه ولایت · نامردی بود کمر در زیر · مردانه که شستم از جنان پر

تا دارم چه عیش بها · از وجد سماع داد و فریاد · عیشی که ز وجد در میان · در بازی کی دهد دست

گر صاحب گران بها · بازی بهتر از آن بباشه · عالم عالم در دو غفار · بر صاحب شرع آل اطهار

هم لعنت حق جهان جهان باد · بر انکه ز شرع در فنا

٥ ایمان همه خوش اعتقاد ٥

با مهر تو مهر نور دل یافت · با مهر تو صبح را خود اکاف · با مهر تو سرشته شد وجود · با مهر تو آدم است مسجود

با مهر تو سرشته باد فرشته · در ناصیه اش همین نوشته · با مهر تو شد سه باز خاک · اینست نشان طینت پاک

آن طینت پاک که این نشان نیست · جز بیک فهر از نشان خیست · از انکه همین نشان ندارد · در حسب ولا دهد نشان است

بیخ با زر که بیکانش در سلطنت ک

[illegible]

مهرت ز الست کیمیا شد ٭ کی مال کسی که کیمیا شد ٭ وا مهر تو میکند بنا که ٭ نه قلزم و نه عمان نه کیمیا که

بی مهر تو دل نمیشود صاف ٭ گر فی المثل کسی بزند لاف ٭ مهرت بلا لاف کی شود راست

فرق قدم و حد و حدوداست ٭ سنبل نشود بکر گز زرف ٭ سیه است مرض از خوف

ایمان که نه مهر تو شدش نور ٭ چون زنگی کافر است کافور ٭ شیرین ز نبات میشود کام

شکر نشود گنج باین نام ٭ شیرین نشود بنام الوا ٭ لکی ترف میشود بنام حلوا

خصمت که بود رهزن بر سر تخت ٭ منتسب فنا از کند بسخت ٭ از تخت و عمارتش از کو

اکنون متوطن بجز سفر کو ٭ کو آن ابطال رهزن جنگش ٭ کو اشهب و ادهم گرنگش

کو خصم و کی مکان مالوف ٭ امروز بکوفه خفته چو کوف ٭ در دار خلافه جست دیار

نه کو کنگ و نه کهنه دیوار ٭ امروز ز دشمنت و دنیا ٭ آن ملکت و این فنا است فردا

خصم تو و این نیکار گورست ٭ با گور خوش است شاهد زشت ٭ دنیا بخش و خسان گرفتند

الفت با هم از آن گرفتند ٭ اندک زهدی بقین کنند ننگ ٭ از جیفه این گریخته ننگ

آنجا که زلال و نت لام است ٭ دنیا چه و عیش او کدام است ٭ عیشی که فنا است با فنا باش

این عیش ز دشمنت شما باش ٭ دنیای دنی ز تو عقبا ٭ عیشی ابدی ز تو عقبا به

خصمت سنگی بخنده بر زر ٭ گر گردش چرخ کیمیا گر ٭ شد سنگ ولی ز روی او ننگ

آواره چو سنگ

آواره چو سنگ از کلاسنگ ٭ با این فانی چه بهره با عنز ٭ با مهر شماست عاقبت خیر

با مهر شما گناه بخشند ٭ عیش ابدی و جاه بخشند ٭ مهرت مهرست معصیت میغ

از میغ چه باک باد تیغ ٭ با دوستی شما بهر حال ٭ ناجی است چه زاهد و چه کیفال

مهرت تابد بهذب و بالح ٭ چون مهر بصالح و بطالح ٭ گفتی همه شیعیان این آل

در خلد مخلدند خوشحال ٭ هم صالحشان ز خلد مسرور ٭ هم طالحشان بعفو مغفور

سازد همه را بهشت موئل ٭ اما بتفاوت منازل ٭ گفتی بعقیم که حب والد

یک شیعه نماید و حب شش راه ٭ بر شیعه حرام گشته دوزخ ٭ اما ز سموم زمهریر برزخ

در برزخ شد عذاب شیعه ٭ تا پاک شود حساب شیعه ٭ لا ابثون ها ... البشر

از چشم و شسته در نجاستش ٭ چون شد عقبات بر خرش طی ٭ اصلا نبود گناه با وی

محشور شوند جمله چون رنگ ٭ تا هم صف ما شوند بی ننگ ٭ باید که صف جماعت ما

باشند همیشه زینت ما ٭ شاداکه ز طاعت است خوش رنگ ٭ نه انکه شود برای ما ننگ

شاداکه ز ننگ بر کشیده ٭ کو نوا ز خیا لنا شنیده ٭ هر چند شفاعت است و غفران

طی عقبات جنت است آن ٭ هر چند برای اهل توحید ٭ تقدیر شد عذاب جاوید

طاعت همه بهجت است و عزت ٭ عصیان همه خفت است و خجلت ٭ مجذوب اگر چه جنت است آن

حق عقبات شرم عصیان ٭ بر رخ راحت آخر وحد ٭ ای والی بر آنکه شد مخلد

٨ تفریح جواب حیرت افزا ٨

پرسید یکی چه خوش بد وقت ٭ از حضرت آفتاب حجت ٭ یعنی صادق وصی مطلق
با نص جلی امام برحق ٭ گفتا سر من فدای پایت ٭ بگزیده بلطف خود خدایت
مردی که بود زکفر خوشنود ٭ بالفرض که عمر یافت صد سال ٭ باید بودش جزا همچندان
یا اضعاف مضاعف آن ٭ یا اضعاف هزار ده صد ٭ آخر زچه رو بود مخلد
در نار جحیم مخلد است چرا ٭ با عدل خدا نیاید این راست ٭ تخلیدش اگر بود جلیت
کاین در کر زشان عقل نابت ٭ مولا گفتا که حق تعالی ٭ در سوره پر فتوح اسری
فرمود که هر که هست در دهر ٭ باید بازای نیتش بهر ٭ هر کار زهر که شد نمودار
از شاکلتش بود همان کار ٭ اینست که قصد اهل تصدیق ٭ بهتر بود از عمل بتحقیق
هم نیت کافر است بدتر ٭ از آنکه ستیزی کز و زند سر ٭ شد نیت مؤمن اینکه دنیا
بر بر زنند اگر سرا ٭ پیوسته مطیع و بنده باشم ٭ افتاده و سر فکنده باشم
شد نیت کافر اینکه در دهر ٭ جاوید بعیش اگر زید دهر ٭ جاوید بنفاق و کفر ورزد
از طاعت و بندگی گریزد ٭ از نیت خویش اهل توجیه ٭ در خلد مخلدند و جاوید

قال الله تعالی کل یعمل علی شاکلته
شاکله خاصه و بر تیغ پهلوی ان وکنایه است از طبیعت و وجه و طریقت
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نیة المؤمن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله

ارحه لوی

از نیت خویش کافران هم ٭ ٨ هم مژده دهم جواب محکم ٨ سوزند همیشه در جهنم
پرسید یکی ز حجت دین ٭ آن نور بشر ز آل یاسین ٭ یعنی صادق وصی مطلق
از فر ازل امام برحق ٭ گفتا سر من فدای پایت ٭ در عرش برین هست جایت
از چیست که پاره ز اختیار ٭ دشوار دهند جان بجبار ٭ هم طایفه ز جمع ایشان
تسلیم شوند سهل و آسان ٭ هم از چه شد که اقتضای کفار ٭ بعضی آسان و بعض دشوار
بایست که مؤمنین در الم ٭ باشند همه مساوی هم ٭ یا جمله دهند جان بآسان
یا صعب جدا شوند از جان ٭ هم بایستی که جمع کفار ٭ باشند همه چو هم در انکار
یا جان همگی دهند مشکل ٭ یا دل همه برکنند خوشدل ٭ با آن همه اختلاف ایشان
این تسویه را چه بود برهان ٭ راوی گوید که گفت مولا ٭ آن راهنمای فکر والا
مؤمن که بحق او دهد جان ٭ آن آخر صعوبتش و آن ٭ آسان از جان اگر جدا شد
آسانیهاش ابتدا شد ٭ جان گر آسان چو داد کافر ٭ آسانیهاش گشته آخر
مشکل از جان اگر جدا شد ٭ دشواریهاش ابتدا شد ٭ عالم عالم درود رحمان
بر جان همه خوش اعتقادان ٭ هم لعنت حق جهان جهان باد ٭ بر هر که بد اعتقاد افتاد
مجذوب همیشه بد بنیاد ٭ در شیوه خویش اعتقادم کاد ٭ زنهار بدین نهاد زنهار ٭ در شیعه مبین توجه حسن

[illegible]

[illegible]

نقلت صحیح و پر بشارت ∴ بشنو که رساند از سه کارت ∴ اول ز غزو و رنگ کابل
درم از تنگ زهد جاهل ∴ سیم از پاس طاعت کم ∴ ور بنده کی کریم اکرم
راوی که بدستم مسافر ∴ در خدمت آن امام باهر ∴ یعنی صادق وصی مطلق
بعد از باقر امام برحق ∴ در عزم طواف ره بریدیم ∴ از کوفه بکربلا رسیدیم
از راه رسیده شد زیارت ∴ با آداب که گفت حضرت ∴ شد نازل خانه نور باهر
منازل حجره ز حایر ∴ بعد از دو سه روز کز زیارت ∴ کردیم جهان فیض غارت
فرمود شبی به بنده مولا ∴ باید رفتن تر افلان جا ∴ یعنی بقبیله فلانا ∴ شو زایر [illegible] جانا
رو سوی همان قبیله فردا ∴ کز جان هستند شیعه ما ∴ کار است مرا در آن قبیله ∴ باید که شوی تواش وسیله
خود از زوار شیعیان کن ∴ انجا که گویم انچنان کن ∴ حاصل که بنده چند منزل ∴ فرمود در آن قبیله حضرت
اما بعبث الحی ∴ الحمد تهیا بجای ∴ تا دیدم در انجماعت ∴ مخصوص فروض بود و طاعت
عاری بودند ز نوافل ∴ بودند ز سود خویش غافل ∴ باانکه حسن اعتقاد بودم ∴ تا طاعت سهل شان زیادت
بجهبا که و ولید در صغایر ∴ پروا همه نیست از کبایر ∴ خوشحال شکوه از نوافل ∴ [illegible] حریص دوم [illegible]
چون برشیم بکربلا باز ∴ کردم در حجره او آغاز ∴ تا کرده سبک عملها ره ∴ انگاه بروم بره [illegible]
ناگاه چو آفتاب تابان ∴ از شاه زمین شد نمایان ∴ رخت سفرم هنوز در بر ∴ آمد سوی حجره من

بر نوش حجره

بر نوش حجره داده پهلو ∴ رو کرده بمن تو چه او ∴ از بعد تفقد احوال ∴ پرسید از آن گروه خوشحال
گفتم سر من فدای بابت ∴ دانم مولا در [illegible] ∴ ز انطایفه کرده ام تبرا ∴ در بند [illegible] قرب فردا
دیدم که میان انجماعت ∴ مخصوص فروض بود طاعت ∴ بر در [illegible] ∴ با ما فلک [illegible] سری بدار
راوی که بدین سخن من ∴ آنحضرت کرد کافر المن ∴ دیدم که ز جا شد و برآشفت ∴ با ما عتاب من شد و گفت
باید که ازین کلام بیجا ∴ من نیز کنم ز تو تبرا ∴ هر چند نماز آید از دو ∴ کی حق طاعت منست
هر چند بود عبادت فرض ∴ مقصود ز توفیق طاعت من ∴ آنحرف رسید تا بگوشم ∴ مضطر شدم و برید هوشم
ماندم حیران تا چه گویم ∴ از شرم چگونه عذر جویم ∴ چیزی دیدم که شد عنانم از دست ∴ عجزم بکنار معروف است
فرمود به لطف کای فلانا ∴ احوال عباد [illegible] ∴ [illegible] ∴ معبود [illegible]
طاعت همه [illegible] بستان ∴ [illegible] ∴ تقدیر حکیم [illegible] ∴ قدری نکشند بهر طبیعت
راوی که بباز فرمود ∴ آنحضرت ذوالجلال معبود ∴ تا رسم علی نه بهر [illegible] ∴ تا شیعه ما بنا بدیهت سهل
مردی ز گروه دیگر ای امام ∴ در طاعت و در ورع ز اعلام ∴ در طاعت داشت جد بلیغ ∴ آسوده دمی نبود از کار
بود [illegible] ∴ [illegible] کنه [illegible] ∴ [illegible] هم بود از نصاری ∴ خویش [illegible] کسی بود
[illegible] ∴ در کسب حلال خویش و نیا ∴ [illegible] شیخ بود و هم [illegible] ∴ [illegible] جوان شیخ خوشنود
از خوبی طاعت او [illegible] ∴ از جان بودش محب [illegible] ∴ آن شیخ هم از محبت ∴ [illegible]

[illegible]

بار رفیق و زبان نرم و اکرام بسیار کرد و دل آتش پرستش به اسلام می‌کشید باری در پاسخ شان گفت صد حیف که بی‌تو مسلمان
زنهار باری در پایان تمام شد بی بهره مشو ز نور اسلام از انجیل و صدیث و قرآن می‌گفت بسی دلیل و برهان
چند آنکه در آن نصیحت کرد او نکته به جان نفس از زبر آمد برون او از بهر جان نفرا کمنه تو مسلمان
اسلام کرده و کفر بگذاشت زنار بریده و سجده بر آن طبعش به سلامت کفر کرد چون صبح لباس فقر پوشید
بنشست بکنج خانه فارغ آسوده ذکر و شکر دین بود آن شیخ همین که نصف شب شد بر خاست به طاعت تهجد
تا ساعت وضو بعزم مسجد شد حسن جوار ز معبد آن عابد کهنه شتابان تا در که مرد نو مسلمان
تا دست بحلقه زد کرد آن تحفه جواب که صدا کرد گفت که کسی درین شب این وقت ز در زدن چه مطلب
شیخش گفتا که آن منم من برخیز که هست وقت گفتن تا صبح نقص در حق برخیز که وقت کار این
کرده در فیض و سحر باز برخیز بیا و کار را ساز در وقت سحر که فیض بارست بیدار نشین که وقت کارست
بیدار شکفته باش چون شمع تا توشه آوری کنی جمع شب فیض طلب شو از مناجات چون آب حیات در ظلمات
بشتاب که مرد آن اندیش کافر داشت برین و برخیز و لباس نو ببر کن اول تو وضوی تازه سر کن
آنگه بیار دیم همراه تا مسجد بادر بگذر که همراه کنیم با تو طاعت تا فیض بری از این شب بیعت
راوی گوید که گفت مولا آن مسلم تازه چون شب از جا پوشید لباس و هم وضو ساخت با شوق تمام سوی در تاخت
بگشود در و سلام کردش بس عزت و احترام کردش همراه شد سوی مسجد آن نومسلم و شیخ کهنه عابد

شیخش گفتا مقلدم باش هرگاه که میکنم تو کن فاش شد شیخ بود عالم خود مشغول به نماز عبادت خویش
آن مرد فقیر نو مسلمان هم بود مقلد از دل و جان با هم کردند جمله جماعت تا صبح زنصف شب عبادت
چون صبح شده و سفید دم شد کردند نماز صبح با هم آن عابد جاهل او نماز کار برخاست که تا رود به بازار
شیخش گفتا چنین مرو ای فقیر تعقیب نماز هست ترتیب تخصیص نماز صبح و تعقیب روز کمتر از بهار ترتیب
چند جلوس آن طولی رزق است قرآن عزیز سبحات ذکر و گوش میدارنتش تا آنکه ببین بلند شد چاشت
تا باز کرد و بگذشت شیخش گفتا چنین مقصود است این فضل وی در روز دگر تا با نماز نخانه از آن
بنشین نماز آن هم در وقت فضیلت است حکم آسوده شد از نماز وسطی والجمع بروز بکار دنیا
تا چاشت چنین و آن فکر معاش خبر بیار تا چاشت از آن ظهر بر خاست عابد به جست و کرد قصد است
تجدید وضو نمود آغاز از نافله کرد ابتدا باز آن عابد خسته هم با کرد با فاطر شیخ بود همراه
تا جان فکاه ظهر پرداخت تعقیب نماز ظهر هم کرد تعقیب نماز کهنه عابد تا عصر کشید و او مقلد
چون جماعت که باید خبر دار از جا آن شیخ لبی گزید و گفتا ای آن وقت عبادت است بیست هم فضل وقت از آن همین است
در عصر هم این نماز دیگر در وقت فضیلت است بهتر برخیز نماز عصر هم کن آنگاه بخانه کن تو وطن
امروز مرد دگر بیارد این که بیست رکعت هر کار آن طاعت هم ز کهنه و خام با تعقیب کشید تا شام
تا گاه او آن شام گفتند تا شیخ و مقلد آن شغفتند بر جست آن شیخ و مضطرب وار آن مرد فقیر هم بناچار

[illegible]

شیخش گفتا نماز منسوب شد مفتاح در مطلب ؛ چون هست کلید این نماز ؛ سهلست درین شب دراز
تا بجا نماز شام هم در تعقیب بجای آورد ؛ تا جز رجا باله و آه ؛ شیخش گفتا که بارک الله
این باب عبادت از تو نیکوست ؛ با آنکه هنوز صاحب خوست ؛ دیدن تو طاعت با این طول ؛ البته رسیده است مقبول
از شیخ نماز چنین بکی ماند ؛ بسیار نشست رفت و اندکی ماند ؛ آن بچه چو کرده مسجد ؛ در امکنه مسجد است مسجد
در مسجد اگر کنند طاعت ؛ در خانه بکیست آن فضیلت ؛ سهلست ترا ایمان نماز ؛ بر خیز بیا که شب دراز
القصه پس از ادای مجموع ؛ آن مسلم تا رکیج و مصروع ؛ بر خانه رجا و شد روانه ؛ افتان خیزان بسوی خانه
تا داخل خانه شد بصد جهد ؛ آسود چنانکه طفل در مهد ؛ در کل شد اکل شربش از یاد ؛ بیهوش بجای خواب افتاد
از شب چو گذشت نصف این است ؛ در باغ حریف حلقه در زد ؛ هر چند که حلقه کوفت بسیار ؛ بیدار نگشت خفته از خواب
آخر با صد هزار ابرام ؛ بیدار شد آن غریب [illegible] ؛ گفتا چه کسی بکو غرض چیست ؛ چون طاقت در گشودنم نیست
شیخش گفتا که آن منم من ؛ بر خیز که هست وقت رفتن ؛ راهست دراز بایدت رفت ؛ برخیز ز خواب نفس [illegible]
دارم چه راه دور در پیش ؛ از خواب مباش بهر آن خویش ؛ گفتا مرد که وای بر من ؛ گر هست رفاقت تو دیگر
در شام چنین نباشد این دین ؛ بر گشتم ازین طریق و آیین ؛ اقرار نشست یار بیکار ؛ آرد تو بسته ام زنهار
از تو [illegible] تو ماندم ای شوم ؛ از کسب حلال خویش محروم ؛ روزم از کسب حاصل شد ؛ شب خسته و تشنه و گرسنه
چندین بنشسته دادهام سر ؛ از تو من و طاقت تو بس ؛ راوی گوید که گفت مولا ؛ کان شیخ خفیف عقل خود را

میخواهی که طاعتش [illegible] ؛ بیچاره ز نو بجا [illegible] ؛ میخواهد تا کشش نماید ؛ کز دوش هزار جهد برتر
از فرط عقل شیخ عابد شده مرتبه [illegible] ؛ بجهد آنکه ازین حدیث بجهد ؛ زنهار که کم بکن عبادت
یعنی که بشماری تو لا ؛ زنهار که کم مکن ترا [illegible] ؛ اصل [illegible] ؛ در اصل عبادت [illegible] است
در طاعت عالم الدنی ؛ [illegible] ؛ یعنی که برغم صلح کل کن ؛ کن لعن ترا [illegible]
شتا هر چند بر کتابهم ؛ در سلک [illegible] ؛ بجهد توان [illegible] ؛ هر چند که جرم او [illegible]
خواهم بتصدق [illegible] ؛ [illegible] ؛ هم بلکه بکوری غلط این ؛ سازد گنهش بدل به تحسین
هم بلکه ز رنج [illegible] ؛ [illegible] ؛ از فرط [illegible] ؛ از جرم که روسفیدم [illegible]
عالم عالم در وجد [illegible] ؛ [illegible] ؛ هم لعنت جهان جهان ؛ بر جان [illegible] اصل ظلم [illegible]

اجلال بجز لامت ۵۵

یا من لبس الوقار والحلم ؛ قامت بهد اکرام العلیم ؛ ای علم ترا علوم تابع
هستی تو از ازل تمام سابع ؛ بعد از [illegible] صبح صادق ؛ [illegible] شبه عیان شود ز مشرق ؛ [illegible] طلعت [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ با [illegible] صبح [illegible] خویش
[illegible] ؛ ایمان [illegible] ؛ با [illegible] قدرت [illegible]
این [illegible] تمام ؛ آنجا که جلالت تمام ؛ [illegible] این کلام است

کوزه نظاره از قدرت رای شمع ؛ یکدیگر اگر شوند آگاه ؛ و آنچه که در مدیح حجت ؛ گفتند اگرچه بی نهایت
در پیش کلام حجت اطرا ؛ اطراء که قطره جنب دریا ؛ هر چند خیال ما شتابد ؛ بر دور خیال راه یابد
با قدر تو شمس قدر افلاک ؛ چه نسبت افلاک تیره خاک ؛ کرد آنکه نشد آرزو یارا ؛ بر گرد تو شمس در خواه
این مدح چو بارت آن در کوی شمس کاسه کرد آن ؛ بر گرد تو شما مدام کرد ؛ ما چیز من استکام کرد
زین بیش نماده یکنفس باز ؛ حجت صفت شد سرفراز ؛ در جوع و شنه در جهان بود ؛ در معرفت نیست کالبو
با قدر تو شمس در تفطن ؛ کالبوه کلاه کم کن ؛ از قدر تو شمس کرسی شد خرد ؛ از کنه خدا که کرد جنب
چیز قدر او نحجت است ؛ کو قدر درک قدر او ؛ از قدر تو خدا آگاه ؛ این درک کجا و ما ...
سالها و شمان عشرین ؛ در ابواب مولد حسین ؛ شیخ از نجا عمر شد ؛ از پنج و سه ده الا ...
چارت لقب از عالم ؛ صابر صابر ابن کاظم ؛ موسی علم و کنی ز معبود ؛ بو ابراهیم و بوالحسن ...
اولاد تو بعقول کس ؛ ابناء عشرین بنات ... ؛ از جمله فضل ایجه فرد ؛ نص حضرت شفیق ...
مهدی حلبست ... ؛ جدت آن آیه خلد در خواب ؛ در مشهد تو قبر معلوم ؛ شد ... خلیفه معدوم
یعقوب شنید از تو بحکم ؛ در مهد سخن چو ابن مریم ؛ در روضه تو ان عشاق کمی ؛ صد ... دیده ...
هم صفات آنچه تو صفر ... ؛ برهان شأن جعفر ؛ هم نقص ولا الی الخوارج ؛ جمعی ... شبهه ...
هم شهادت ... ؛ آمد سخن دران بیابان ؛ دیده ... از تکلم ؛ عالم بهر لغات مردم

از لطف تو

از لطف تو شد خلاص ... دین ؛ با توبه رسید ابن یقطین ؛ از لطف تو شد در آن بیابان
آن دشواری بلقوه ... سرد عمری که بعد حزن ؛ از خلق تو شد مراد عاکو
از بس کردی تو ... اعطا شد ؛ ضرب مثل ... ؛ هم لعل تو در ... یوسف
چون فخر رسید با ابن عم گفت ؛ هم نزد تو ... ؛ کلبی که رسید ...
از اخبار تو شد زبالی ؛ از مهدی و حبس او ... ؛ در باب وضو با ابن یقطین
واجب ز تو شد بقیه در آن ؛ ... از تو المحدث ؛ بشنید ز تو ... وارث
لطف تو ... زدریا ؛ از بهر ... ؛ در طیبه تو کردی آنکه معطل
اخبار ز ... ؛ هم اخبار تو بود روشن ؛ با جندب از آن ...
هم از خبر تو ابن عمار ؛ گردید ز موت خود خبردار ؛ زان جاریه هم که تو شد زود
از حکم تو شد ... خشنود ؛ از حکم تو شد بقول ... ؛ آن وارث ... هویدا
هم با لطف تو از پسر ... ؛ صاحب آن بنات خشنود ؛ ... زود دید در شب تار
آن فرق عدد ز ... دینار ؛ اخبار تو شد که ... ؛ ... منظور
شد الحجر تو ... ؛ از ترک ابو الاغر ... ؛ علم تو رجال مغربی مرد
آن را و ... کردی ؛ چون خلیل جابر ان شد ؛ قطع ... که بود حیران

بس مسئله را بلفظ صفی ٭ وادی تو جواب بلی تأتی ٭ احیای حار معرفی هم
ظاهر نکو شد چو ابن ابراهیم ٭ اخبار هر یار بو حنیفه ٭ که در موکل خلیفه
بر قول کو در شیعه قایل ٭ از ذریت چه کشت سایل ٭ هم از نور شنید و بو حجت
پرسید چه بود او حجت ٭ آن مرد که مرگ از خدا خواست ٭ البته ولی گفتش بکو راست
است از راهی میان است ٭ مابین تو و خدا قرابت ٭ تا جمع بود دولت از آن راه
واجب شود نجات و لجوا ٭ کفتا نه و کفتش روانه ٭ کردی تو ز صالحات بایه
کفتا نه و کفتش پس ای شست ٭ جهل تو هلاک و دایمی حسرت ٭ کفتی نظرت بازار دارد اب
باشد از جنب عبادت رب ٭ پرسید ابو حنیفه بکر ٭ در سن چهار سالت از جبر
کفتی اگر از خدا است عصیان ٭ ظلم است و خدا آمد رفع آن ٭ کر بنده بنزد اکنت تو حجت
البته ستر نکی غالب اوست ٭ این هم ظلم است و قایل آن ٭ کافر باشد بنص قرآن
پس جرم کناه بنده را زار ٭ در عفو و عذاب اوست مختار ٭ پرسید ز خدمت روان باز
کفتا در توبه هست چون باز ٭ پس هر که ز جرم توبه آلد ٭ البته قبول عفو واله
کفتی آن جرم ظلمت آئین ٭ کر بدعت مجرم است در دین ٭ جمعی که بهان کنند سنت
میرند در آن ضلال بدعت ٭ کر مبتدع آن گروه اموات ٭ احیا کنند از ره کرامات

کوید که

کوید همه را که این ضلال است ٭ ۵ در تربیت نمونهای حکمت ۵ آنگاه بجانش اتصال است
نقلیست صحیح از امام کاظم ٭ آن بحر معارف و مکارم ٭ با وی کفتند کان پسر عم
جز خبث شمایم نه دم ٭ مولا چو شنید حرف بیباک ٭ نو چین بجبین و شد غضبناک
شد طبع مبارکش مشوش ٭ افروخت ز خشم همچو آتش ٭ هم خود نو قسم بخورد مردم
با وی نکند دکر تکلم ٭ راوی کوید که تا ز خاطر ٭ بکذشت که این امام باهر
از بهر رو صله ام کوید ٭ ما را کند امر و خود بکوید ٭ با من بر در کرد و کفت این هم
بر رو صله است با پسر عم ٭ از خبث من او چو خبث صابر ٭ زین راه شود هلاک دایم
با وی نکنم چو من تکلم ٭ حرفش نکنند کوش مردم ٭ او نیز ز حرف هرزه ناچار
صابر شود و خجل از آن کار ٭ این صلف را سبب همین است ٭ بیداست که خیر او در این است
۵ پروانچه نجات حکمی ۵ ۵
مهر تو حیات جاودانیست ٭ مفتاح در جنان همان است ٭ مهر است ز ازل بحکم باری
شد مهر برات رستکاری ٭ حکم است که این برات باید ٭ تا رضوان تو در کشاید
فرمان خداست انکه رضوان ٭ مهر تو طلب کند بعنوان ٭ نص است که هر که هست فردا
حتی شان همبر ما ٭ باید همه مهر از تو یابد ٭ انکه بدر جنان شتابد

[illegible]

بمنعور برات قصر رضوان نما در بکشت یداو بعفر بان ؛ ازآ کر نه این راه نا بشد
حالت کهت بنجات با شد ؛ پس کار رکه منصب لامست ؛ تشریفات همه تمام است
تشریف ائمه هست بیا ؛ شد خاص تو از ازل همین کار ؛ با مهر تو هی شود منور
شد رفراز اجنبی منور ؛ بمهر تو لفت زیاک دین است ؛ از رفراز ازل گشت همین
مهرت تا بید و مهر افروخت ؛ ور نه ز مه از خاف میسوخت ؛ مهر از مهر تو اقتباس است
با مهر تو ماه رو شناس است ؛ بیمهر تو شخص جزم هیچ است ؛ هم داس و دلوس و کیج و دیج است
با وقر تو دید عرش اعظم ؛ بانه کرسی قوایم خم ؛ انجا که وقار تست محو دار
جز عرش کرمست تا بان بار ؛ با حلم تو وزن می تا قاف ؛ شد نسبت کوه و کاه هم صاف
خیل ملکت طرازنانند ؛ کو دیو شش سکان نندانند ؛ کر نزد و دست خصم بر کینه
با حلم تو نیز شهی کند جینه ؛ لعنتش ابدی و عیش فانی ؛ خصمت دایم بعیش رانی
ظالم پنداشت مرد و جان برد ؛ غافل که بکرز قهر شد نو بعد ؛ خصمت فرخاک کشته مرده
از بسکه دیوس لعن خورده ؛ لعنت خصیم خصم جافی ؛ این تیغ ولامعست کافی
با آن همه لطف وجود و احسان ؛ پیدا است دلیل خلق نیران ؛ با آن همه حجت و دلایل
مقرون مکارم و فضایل ؛ انصاف تو رزد ار تجاهل ؛ ظاهر باشد بلا تامل

داس و دلوس ابا عمند
چون نار دار و کیج و دیج
یعنی سفله و دون ...

جافی یعنی ...

ولامع یعنی دال ... کریم
یعنی براق

ناری که

ناری که ضد بقهر ارست ؛ در روایت عدوی در واست ؛ ابدال و عتاب او مشهور
نکشت زجوب بان ؛ میکوفت بمثل نحو جمل سا ؛ البته جهنم است درکار
ایجا جهنم در منه ؛ در ظلم ازین بر منه ؛ ظلم است خلاف عدل کردن
عدل است جفا بحد کردن ؛ عقبا بخود اکر بد بنا ل ؛ خوبی و بدیست هردو پامال
کی اینهمه ظلم و خون ناحق ؛ مطوی شود و فنای مطلق ؛ الا بنه عقل نشد بست
دینار اجرم آخرت هست ؛ در نص همه یؤمنون بالله ؛ افتاده بیوم آخرش راه
افلاک فرس همه دونه ؛ تا بار بآخرت رسانند ؛ پیدا است ز اضطراب افلاک
خواهد که حسابها شود پاک ؛ روزی که قیامت تمام است ؛ آه از زندیق و خنده از مست
زندیق شود چو در سکنه ؛ ٥ کردن شکن کان طبل ٥ الکه من وقاف خنده
میکفت صد محکم و مستجل ؛ بازندیقی لام اول ؛ کرهست چنانکه کرده ظن
حال تو برابرست با من ؛ بر من کنه رد جفای عاقبت ؛ سهلست ترا هم این فراغت
ورهست چنانکه جمله کفتند ؛ این کوهر ارانام سفتند ؛ پاشی تو چه خاک بر سر خویش
با خویشتن اندکی بیندیش ؛ هر چند کر آن نزا یقین نیست ؛ باشاید آن که میکنند بست
این شاید در کرآید تا بت ؛ هشدار که زهره میکنند آب ؛ زندیق ازان کلام محکم

در این کره ...

عدل ضد عدل ...

الذین یؤمنون بالله والیوم الآخر
در قرآن مجید مکرر واقع است

سلام کرده شد مسلم * خوشحال دلی که حرف حجت * دایم کند از سر تحقیق دلالت * ای والی برهان پیغمبر خود را
کو حجت دهد عقل خود را * همه حرف عقل حجت * گر گوش کنند بحرف حجت * هفتاد و سه فرقه هر که از جان
کو دید که طریق کدام است باما * حجت که کدام کشت معلوم * از حجت شیعیان معصوم * کو نیز بحجت از جماعت
قول معصوم هست حجت * این قول صحیح با که ازره * کو حجت دیگران برابر * گر گفت فی الفی که اجماع
هم حجت هاست حیث ماشاء * ظاهر بابد آن دو دشمن * گفتیم بحجت معین * اجماع که حجت عباد است
هفتاد و سه فرقه کی مراد است * حق از همه با یکیست واین * باقی همه ملکند باره * اجماع که شد شعار امت
شد منحصر همانه جماعت * بهر اجماع احتجاجی * مخصوص بیان کرده باقی * کو شیعه همه نجات باما
اجماع جمیع ما شود در است * چون شیعه چنان سند که دعوی * هر کس ز ایشان بجا بود * لا تجتمع مستفرق است
سند است که هر دو حجت ماست * با شیعه بود بحکم بار * برهان صواب رستگاری * گر گفت که افتراق امت
بعد از اجماع بود البته * اجماع چو منعقد شد اول * حقیت ما بود مسجل * بدعت است مخالف کلامش
اجماع سند بود تمامش * باید اجماع تا قیامت * حجت شیعه میان امت * بار آن سند کرده شیعی
از شیعه همین بود بیانی * اجماع که منعقد شد اول * کی با حجت بود مسجل حجت * تنها شیعه بدست
حجت نا فی حجت ماست * معصوم اگر سند نباشد * هر گز اجماع بد نباشد * دلای حکیم حی قیوم
عاجز کی شد ز خلق معصوم * آن مرسل و مرسل چنین دین * معصوم بفرض کند تعیین * تا چون شود افتراق امت

قال رسول الله صلی الله علیه وآله
ستفترق امتی علی ثلث
وسبعین فرقة واحدة منها
ناجیة والباقی هالکة

باشد مخصوص شیعه حجت * اکرم تو نسبت است امیدم * از حشر نگذارد * مجد در پیک قدر است
ممنون شده کرمی نیست * دانسته ام از ازل کامت * این نکته ز الست * روز که کنند حشر اجساد
لرزند همه ز بیم مرصاد * داخل نشود کسی را * بی مهر دوازده تو بجنت * خیر مهر تو از الست دارم
آن مهر یقین بدست آرم * مهر تو از ازل نوازد * هرگز نشوم ز مهر تو بیش * لطف تو چها کرد با من
از مهر ازل شده ز من * از شر که بگیری جهان دیوم * بودم همه در فتنه * خوش شدیم * چنانکه بین دو بند
افزوده سلام بختم * هر چند که بین حضم ابناست * لطف تو مرا ز حشر نگذاشت * یارب لطفت همیشه باشد
هرگز از دلم به بیم پیاشد * با خلعت مهر تو چو خورشید * بو سنه دلم ز نور تابید * با نیت دلم همیشه صادق
این خلعت شاهیم کفاف است

۵ خاتمت مزین از تحایف ۵

نقلیست صحیح از ابن خلیل * در منقبت امام ابرار * یعنی کاظم امام هفتم * آن حجت کردگار اکرم
راوی که خبر ز مامون * در قصر بهوم فتنه مامون * چون دانستی من توجه * بودم همه وقت در ترقه
از هر علم سخن بهر صنف * که هر حرفش ز دل علمی * شد حرف ز منصب امامت * وز دین طریق استقامت
مامون گفتا که شکر الله * گر کودکیم همین بود راه * بنمود بجز از شیعه دین * ایم بهر همیشه آیین
کردم امر ز شیعه ارشاد * دارم این پند از پدر یاد * صد شکر که حب آل اطهار * از سن صبا مرا است خوار
راوی که خبر که گفتم ای شاه * از پند پدر مرا کن آگاه * تا بجه رشید ز او دین * بهر آن دین مرا هم آیین

مأمون گفت تا شنوم حکایت پیوسته زمین کن این زمان بسیار نیک که وقت هارون مأمون و امین و مأمون
در خدمت پدر همه بودیم یک لحظه که از پیش شدیم بودیم خلیفه را به جا با بالای سر شش ساله بود
بودم من از آن هر دو برادر اخوی کلان به سال اصغر که از من بود آنم بصد بهم حرفی می‌شنید بلند با هم
هر دو چو لطیفه را به بر قرار گرفت از شغل خطا مبرا رفت فرمود بفضل حاجب آن گشاد که از اهل مدینه آن شش آگاه
باید همه را کنی نشان از پیره جوان و پیر خود همه را از مهاجر و از انصار کن از حسب و نسب جزو آنها
هر کس آید بخدمت ما باید که کنی ز حالش انها تا من همه را بقدر حالش خوشحال و غنی کنم ز مالش
تا از نسبش نگردم آگاه ز نهار مده بخدمتم راه راوی گوید که گفت مأمون بگشود در خزینه‌ها را
هر یک ز مهاجر و انصار شد مالک صره صره دینار از بس که ثبات نبود کمتر از شیب صبح هم لشد فروز
یکمرتبه پس که شد ناگاه آمد حاجب درون از درگاه گفتا یک سائل پر درد موسی مشهور ابن جعفر
... سؤال بقیه دربار خواهد ز خلیفه اذن آن بار راوی گوید که گفت مأمون تا نام و نسب شنید از دون
رو کرد به ما به هر سه جمیاز گفتا که دلا شنوید با ما ممنون شده هر سه از کلامش حیرت که تا بد اقتضاش
افتاده بپیش هر سه راجل باید که سوء و سواء داخل ... سواء باید بیش بود کو شنید چنین خلیفه فرمود
تا حاشیه بساط با بد آن صاحب با سواد آید مأمون گوید که هر سه بیتاب همراه جماعتی ز حجاب
گشتیم روان بسوی درگاه دیدیم سواره کوکب آن شاه نور از زمین تا فلک کشیده گفتی که به آسمان رسیده

نوری دیدم نشسته بر زین شاهی دیدم تمام تمکین تا دید هجوم ما به درگاه می‌خواست پیاده گردد آن شاه
گفتیم همه خلیفه فرمود البته سواره باید آن بود تا حاشیه بساط شاهی باید که شوی سواره راهی
فرموده که ما زهم نباشیم باید همه در رکاب باشیم آن شاه شنید امر شاهانه سواره گشت راهی
هر سه نامان سواره رهنمودند در حاشیه بساط چو دید بر جست زجای مصطفی وش مانند سپند روی آتش
با شوق و نشاط گشت راهی تا حاشیه بساط شاهی تا گشت پیاله نور بیچون آغوش زهم کشاد گردون
تنگش بغل گرفت در دم گفتا که تو ای امیر عالم در فرق بگفت و کرد رفت دیدیم همان شاه حضرت
حضرت هم کرد و رفت و گفت این در که نشست جد من گفت فرمود که در تماش فرمان جوشد چو ...
سوی ما آن فقید فرمود دیدیم خلیفه رفت بر هر دو گریان شد و گفت اینچنین حق ... کلام ...
از شغل معاش چو پرداخت پرسید چه مصدر ... با ... بر پدر ذوق ... کرد ...
پرسید اول ز حال حضرت فرمود بعد ایزد منت از لطف خدا شکفته حالم هم ز ... عالم
پرسید دگر ز مرد مانش هم از عدد عیالمانش فرمود به قصد افزون از پنج هزار ... لطف بیچون
دیگر گفتا ... بسی هزار دینار با این همه ... آمد ... مرضی شده ...
فرمود ... دخل ... کافی ... نخیل ... هر ... در آمد از ...
داری چه غم عیال ... شاد باش که منعم ... انشاالله جبر این غم ... فیصل باید این غم

در وصل و اجتناب · تخصیص نظر بچون تو مولا حاصل که خلیفه وعده اکرد · خواهم که کنی چه رفتار کرد

در باخوش آمد تو وضع · تقصیر نکرد در تصنع · راوی کبیر که گفت مأمون · از بعد تفقدات از حد

گفتا که ز حضرتم سؤالیست · مطلب تحقیق و صنع جایست · مسموع عموم شد که ناکس · غصب کرده ملک ولد عباس

گویند همه که گفت موسی · تا حق خلافت از ماست · از ما بحق خلافت ناکس · غاصب شده اند ولد عباس

حضرت گفتا این تکلم · از من نشنیده اند مردم · هر کس گفتا تعیین است · این حرف خطا اهل دین است

اما قسمت دهم بدین · کایچ نکنی تقیه آیین · این حرف که گوئی عوام است · در شرع نشان بیا که امام است

در قرآن کلی احوال حتی بطلان و فتح و قتال · این حرف که افترا بر ماست · فرمانش جزم کرده رسول

اعلام تو خیست جوز تقریر · خواهم شنوم حقیقت آن · حضرت گفتا قسم چو دادی · لابد این سخن گشادی

ترتیبش ظاهر کنم ز آیات · با شرط مجالس و امانات · در انتقال است آیین قرینش · انگاه ولیم بیا بخواند

عباس اگر ز مؤمنین است · جد تو نه از مهاجرین است · مؤمن شده او بوقعه بدر · اما نفزود هیچ قدر

مأمون که بیش ز نص بیچون · دیدم که رنگ پدیده ها در هم شد · سرخ و سیاه زرد و از هم · گوئی که ز عمر گشته بی بهر

گفتا نهادیکر این حرف · باید شنود هیچ جا حرف · حضرت گفتا که حبست حاشا · این از بیح خلیفه از ما

چون شان خلیفه ام قسم داد · لابد این از پرده بگشاد · هر دو گفتا سؤال دیگر · دارم ز تو ای بلک اکبر

نسلی که بود ز دخت مردم · ذریت خیست با تکلم · ذریت هر کس از پسر شد · در اهل لسان چنین سمر شد

سمر شد یعنی مشهور و منتشر شد
و سمر بالفتح افسانه را گویند

پس از چه ترا

پس از چه ترا معاندی · ذریت آن رسول دادند · این حرف خطا و حرف نا حق است · فارق و الکر فبالکسب

این گفتن اگر بزعم ماست · در قرآن کو تحقیق حلیست · راوی کبیر که لطف حجت · از دختر زحرف اهرمن

گفتا ز بنص قرآن · ذریت آن رسول اینان · در قرآن است کابن مریم · ذریه بود نظر با آدم

این حرف عوام نیست حاشا · در انعام است این مؤید · آن حجت کردگار معبود · در حل جواب بار فرمود

گفتا که اگر رسول باری · دختر شما دهد بیاری · فخر است برای ولد عباس · بانگ شما شنیت اینکس

هر قدر گفتا که فخر ایشان · بر دیگران باشد زحد و پایان · تا فخر نیست در شرافت · کافیست همین حسب در الفت

مولا گفتا که نیست هرگز · با من این داد وفا جایز · این هم باشد دلیل روشن · کز اولاد بهم من

این گفت و زجای خویش برخاست · از بهر وداع کرد قد راست · برجست خلیفه نیز از جا · رو کرد در آن بحال با

گفتا باشد در ر بکاش · تا در گذرند جنابش · داخل چو شود بجای خود باب · انگاه شما شوید در آب

مأمون که بهر سه هیبتان · با لب بسیار خیل حجاب · بودیم سیاه در رکابش · تا در که سلطنت نایش

چون گشت سیاه حسن در گاه · آهسته بیند گفت آن شاه · زنهار چو باشد نکن · با فرزندم بلطف سرزن

از بعد وداع حجت رب · گشتیم روان بخدمت اب · چون ز حجله اجری · گفتم بکجا بود دارد نما

خواهم دانم که بود این مرد · کان قدر خلیفه عزتش کرد · کی این همه احترام و حرمت · هرگز ز خلیفه نشد بما نسبت

نسبت با میر با ملک · گرچه امراین ز درند · هر قدر گفتا که او امام است · ای با بو لای و نام است

قرآن علمش تمام باد او · پس عزت و احترام با او است · با او دست تمام شرع و احکام · اعلم بود از تمام اعلام
هم از همه کل انبیا او · هم وارث علم انبیا او · زنهار شوید هر که با او · عرفان بکمال اوست با او
او را بجز از خدا که داند · وصفش بمیان کجا توانم · قدرش ز خیال ما برونست · شأنش ارفع از این سخن است
این عزت و احترام با ولی که در خور شأن او بود · آنجا که جلال امام است · تعظیم تمام ناتمام است
او را دین امام دادند · دین را با او تمام دادند · زنهار و هزار بار زنهار · او را بنده امام ابرار
زنهار شوید هر که باشد · مؤمن آن است که هر چه با او است · مأمون گوید که گفتمش پس · امیر از حقیقت
گفتی که امام شرع و دین اوست · پس تا امیر مؤمنین او · مردم دگر از چه رو در آفاق · این نام کنند بر او اطلاق
هر روز گفتا که او امام است · دین همه کس با او تمام است · با اوست نظام شرع محکم · با ما نظام خلق عالم
با او احکام شرع غراست · شمشیر و نظام ملک با ماست · با اوست نظام شرع و احکام · با ما بالسیف حفظ اسلام
او صاحب شرع و علم و دین است · در علم امیر مؤمنین است · مأمون گوید چو گفت این · از غیرت بود مگر رو دین
فرمود بفضل در برابر · تا از دیدنش بدین زر · هم گفت که گیسو نشاید · حاضر نشد بر خاک
چون حاضر گشت شهر و دیار · فرمود که بر حسب فرمان · بر روی کی و جامی و در زر · آنکه سکه همه رنگ تطلیس
بر دار به بر بابن عمم · عذرم بسیار خواه از من · کرد و عذر این چنین بود · تا حاضر گو همین بود
آن گه وقت دیگر · زین حجتها بر آورم سر · دانم این هیچ نیست کاری · خواهم که شود در تماشا

تطلیس زر برای سکه ساختن

مأمون گوید که

مأمون گوید که گفتمش ای شاه · خواهم که شوم ز کار آگاه · در طینت تو اعطای بیحد · سعی تو آن بود تا به صید
احسان تو با مدینه بیش · از سعی تو این نمی کنم بیش · با آن همه احترام در صدر · با آن همه اهتمام در قدر
با آن همه وصف و آن حمیت · در حق امام و آل آیت · این کینه چه بود و این عطا چیست · این لایق شأن با او چیست
منظور خلیفه چیست بازم · زین مهر ز بغض چیست مطلب · راوی گوید که گفت مأمون · تا این سخنم شنید از من
بسیار شد مشوش · افروخت ز قهر همچو آتش · با قهر و عتاب گفت با من · لا ام لک ای سفیه گودن
این کینه اگر نیست الیوم · فردا المشنوده چشم از نوم · یکبار در هوا الیسان الشیر · بر ما و تو صد هزار شمشیر
مأمون گوید که از دهان · بگذشت ز تشنیع فروزد · این پند بلطف بید داد · این دین ز رز شنیده دارم از
تا همه خلق در حق من · دارند بغض و دشمنی ظن · در حق من افراسته این کین · ما این من ز خدا این دین
مجذوب از این کلام مأمون · بازی نخوری ز دیو وارون · بعضی ز این راه در تعارف · دارند ز لعن او توقف
خوش نبود اگر تصنع · این نیست عقیده تشیع · در دین امیر علم و شمشیر · بر خدا گرده تقدیر
بیدار که نیست کین پنهان · الملک عقیم را چه درمان · خود نیز با این سخن مقر بود · در کین امام از آن مصر بود
آید تمام این تکلم · در غیبت امام هشتم · عالم عالم از دو قبله افلاک · بر آل نبی و شعر پاک
هم لعنت حق جهان جهان باد · بج در کربلای حضرت · برانکه ز روی کج دل اقرار
با من با بنت بالا مانه · حلت بکه حرمة الکرام · ای حضرت شه تو ضامن · هستی ز ازل امام ضامن

احسان ازلی چه علت نیست ٭ ایمان نور محبت لیست ٭ آنرا که زطاعت تلاش است
دیگر بچه تحفه اش قیاس است ٭ درگاه ترا هوست دلکش ٭ جبریل درین هوا معرش
هفتاد هزار از فرشته ٭ هر روز قضا چه او نوشته ٭ باید چه تا بروز انجام
باشند طائف تو تا شام ٭ آن روضه تمام رفته دهم ٭ لبریز دعاست تا محدب
زوار ترا از آن دعاها ٭ واجب کرده بهشت اعلا ٭ نص است که شد بسی از طلاب
زوار ترا بهشت واجب ٭ در هر قدمش بود مقرر ٭ هفتاد هزار حج اکبر
خورشید که قبه کرده زرین ٭ از گنبد حضرتت رنگین ٭ ورنه لکن این طلای کامل
نور نظرت بقوت دل ٭ عرش از قدرت بخویش بالد ٭ از تمکینت از آن بناله
جسم نور تو عرش رست ملحوظ ٭ از تمکینت نگشت محفوظ ٭ آدم بولای تست مسجود
عالم بطفیل تست موجود ٭ بالتست فرشته را تولا ٭ ممنون تو اند این رعایا
کردن باطاعت تو بر پاست ٭ این بحث الکلام ام مولاست ٭ کر وزن کنند بی تامل
قدر تو و کائنات را کل ٭ ما یعرف عالم افاعیل ٭ باشد بعد اد سنگ تعدیل
یعنی قدرش در حساب است ٭ کی ذرة عدل آفتاب است ٭ وزنی که بود ز حصر بیرون
افزون ز چه دانش کسی چون ٭ وزنی که فزون تر از خیال است ٭ بر فرض محال هم محال است

کنجی که

کنجی که خداست خازن او ٭ هم علم خداست وارث او ٭ نام تو علی ز رب کونین
مشهور بثالث علیین ٭ القاب رضا و هم وفی بود ٭ سیم صابر و ذکر رضی بود
سال مائة و ثلث خمسین ٭ مولود ترا بطیبه شد حین ٭ اثنی عشر ربیع اول
قبل جمعه بقول اکمل ٭ عمر تو چهل و هفت سال و شش ماه ٭ این قول عیون بود و در افواه
شد مدت بیست سال کامل ٭ اما بچهار مه زیادت ٭ آن قول ذکر کرده تعیین
سال عمرت خمس و خمسین ٭ با خاتم حق تو بز حلیه ٭ نسبی بجهاه و الهیه
ریان ز تو شد شکفته رافع ٭ ممنون ز ثوب و آن منافع ٭ حکمت بسؤال شد مقدم
در باب سلاح و ثوب معجم ٭ شد از جرت بار حیران ٭ در باب وصفات سلیمان
علمت ز فرازی علم حق داد ٭ میت حبست وصیح فرباد ٭ شنید همان صحیح منعت
پوشید بشاو کرد بیعت ٭ بادشاه هم تو کردی اخبار ٭ از جرة که کرد و در دم قرار
هم وشتار انکم نه زاید ٭ دادی خبر از وطوی عابد ٭ با ابن سدیر کردی اخبار
از نعمة نهم لام ابرار ٭ تا از اخبار تو کردش ارشاد ٭ عبد الله مغیره شد شاد
هم حامل ما اکشت تابع ٭ از صبت طلا از آن اصابع ٭ استیصال برامکه زعد
زهر عرفه زفهر تو بود ٭ در طیبه چو خطبه مخلطه زدن ٭ گفتی بیکجا شویم مدفون

تا کرده طلب شام شد ٭ لطف تو هم ثوب سعید شن ولد ٭ از قول تو بی گمان باران

بی مطره ترشند بار ٭ از هرثمه هم تو کردی اجتناب ٭ از رفتن مرو و قتل با جا

هم کرد عیان سبابک زر ٭ دوستت ز دل زبین مکرر ٭ سندی که بلطف تو شفا یافت

عارف همه لغت ترکیات ٭ هم صاحب آن و ثوب منجم ٭ در خط تو دید حکم محکم

آورده پناه بر تو عصفور ٭ کان حیه شد از فراخ او هم ٭ بکردی تو با ابن صالح اعلام

از حالت تو امان و آرام ٭ مامور تو گشت چون سلیمان ٭ با از حسد جهان حسودان

کذابه که با تو شد ز عشق ٭ شد معجزه برکة السباع عشق ٭ یک قافله از تو مست حارس

و دعبل ز قصیدهٔ مدارس ٭ بعد از عود تو از مصلح ٭ شد هرثمه واقف هر جا

از هر مطر چو کردی اصحاب ٭ کردند همه بفضلت اقرار ٭ بعد از اصحار کم شد ان دران

از شیر مجدد پیش مامون ٭ هم لطف تو کرد دستیاری ٭ در قرض محدث غفاری

شد آدم فارغ از تو مولا ٭ اربا اربا مقطع اعضا ٭ حکمی که ز تو شد شهر بین است

آن کشتن ذوالریاستین است ٭ مامون کردی بحیله بس جهد ٭ تا کرد امام را ولی عهد

از لطف تو گشت عارف امر ٭ در یقظه و نوم آخذ عمر ٭ زنید از تو جواب آن سائل

با آن حله زد وخت سائل ٭ پیش از تو بس شه روز رفتن آمد ٭ با لطف تو خسر کافر کرد

ذوالریاستین فضل نام وزیر

هم زان علوی تو کردی جنباب ٭ کو والی طیبه گشت و زر دار ٭ اجبار تو شد ز سر مکنون

در قتل ابن باهر مامون ٭ آنمرد که لال گشت از بر ٭ از لطف تو یافت قوت حرف

با هر فن هم تو کردی اجتناب ٭ از قرب لقا و دوری واله ٭ کردی با کبش و دو بکه و کلب

٭ تعویذ تیغه خوش آمد ٭٭ از جنبش بلای عین راغب

نقلست ز راویان مومن ٭ از حجت دین امام ضامن ٭ راوی گوید شدیم حاضر

در خدمت آن امام باهر ٭ آن حجت کردگار بیچون ٭ گفتا بودم به نزد مامون

پرسید ز من امیر غدار ٭ از وجه قسیم جنت و نار ٭ گفتم که حدیث جدت آن

بغضش کفر است حبش ایمان ٭ چون شه ولایت است ٭ پیداست که وجه قسمت جنت

بشنید چو این جواب آن [illegible] ٭ گفتا که مبارک ... مامون ٭ راوی گوید امام هشتم

چون کرد بلطف این تکلم ٭ گفتا عبد السلام ای شاه ٭ این حرف بود خلاف افواه

مولا گفتا بجا ببیت این حرف ٭ لا ابقیه حرف شد حرف ٭ شد وجه صحیح اگر حیدر

کرد و بحکم چو حکم داور ٭ باشد بکفش عنان نیران ٭ هم دسته کلید باغ رضوان

صف صف مردم بدین منزل ٭ با قسمت او شوند داخل ٭ فردا با نار حرف مولا

٭ ترصیع نفایس جواهر ٭٭ کاین یک از قسمت این که آرمان

گفتی راضی بر رضا اندک ؛ شد اندک او قبول بی شک ؛ گفتی هر جا که عقل پیداست
ایمان و حیا و یقین در انجاست ؛ گفتی بشنو ز جبر پرهیز ؛ اقلال همان تنزک آنچه
باشید هم از تو در نشابور ؛ لفظ انا من شروطها نور ؛ در تبیان حدیث لا جبر
گفتی قابل تجربه شد کبر ؛ تفویض فعال هم عجب ؛ شد گشت عیان بر عزت
زین هر دو طرف طریق ما بین ؛ شد معنی امر بین امرین ؛ ما را بوسط اگر چه راه است
مخصوص بطاعت و گناه است ؛ گفتند بحجت تو آگاه ؛ صوفیه ز نص زینة الله
هم قول تو بود در زر و تار ؛ آن هیچ نظر نگشت عبارت ؛ گفتند تقیه کن ز هارون
گفتی ضررم از آن دهر لئن ؛ او پیش از من رود ز دنیا ؛ هر چند که مضجع است یکجا
بالیت که باشی از شهیدان ؛ المکر بهانه بود در زمان ؛ مروی بهر حدوث عالم
جست از علمت دلیل محکم ؛ گفتی دانی که تو نبودی ؛ از بعد عدم شدت وجودی
دانی که مکون تو هم هست ؛ ذات تو و آنکه مثل تو است ؛ او وجه حدوث از بر سید
صانع را هم دلش عیان دید ؛ در تفسیر چو بود ای نور ؛ در طوف چو آفت مشهور
هم قول تو شد بنص محکم ؛ کایمان عمل است و قول با هم ؛ بشنید چو احمد بن حنبل
سنه را همین خبر مکمل ؛ با راوی گفت این سند چیست ؛ راوی گفتش سلسله طلای عیسی است

خوانندش اگر چه این نیابند ؛ افاقه جمله ما این ؛ گفتند که آن شجر که آدم
از خوردن بار او بهشت محرم ؛ بعضی گفتند حنطه بهر ان ؛ بعضی گفتند آن عنب دان
بعضی گفتند آن حسد بود ؛ فرمای صحیح چه و چه رد بود ؛ گفتی حق است کل اقوال
ظاهر سازم حقیقت حال ؛ از هر شجر بهشت ببینند ؛ آن میوه که از جمیع چینند
گردد همه از همه هویدا ؛ بر خلف ثمار دار دنیا ؛ آدم حسدش چو دید و زد راه
از رتبه ما چو گشت آگاه ؛ آدم ز ره این حسد جزم ؛ نص است که لم نجد له عزم

الزام بر جاثلیق مشهور

تقلیست ز راویان اخبار ؛ از حجت دین امام ابرار ؛ یعنی سلطان جن و مردم
از آل نبی لا انام هشتم ؛ راوی گوید ز رهط رهبان ؛ بودند بعالم نمایان
پس عالم ز جمع اعلام ؛ دادند نقل شبهه الزام ؛ از شبهه فضل آن مفتون
بودند عزیز پیش مامون ؛ مامون روزی ز وصف حضرت ؛ با ایشان گفت بی نهایت
گفتند اگر جواب ما داد ؛ دانیم که اعلم است و استاد ؛ مامون فرمود تا که حضرت
حاضر گردد برای صحبت ؛ با شوکت حجت الهی ؛ شد داخل بزم پادشاهی
جستند ز جا و ز تکیه ها جست ؛ شه نیز نشد محو دفتر بست ؛ با شان امام شد مصدر

جاثلیق بفتح ثای مثلثه مرکزاه علمای نصاری باشد

گردند همه خوش آمدش سر چون ساعت کاملی برآمد هم هوش بریده بر برآمد
سر کرد یکی از آن دو راهب کو اعلم بود و بحث غالب رو کرد بشاه دین و دنیا
گفتا خواهم ز لطف مولا از مسئله جواب گوید در علم ره صواب پوید
باشیم مطیع اگر صوابست ساکت باشیم اگر جوابست هر گاه دو مدعی در این دین
دعوی با هم کنند آئین آن یک نکند ابا ز اقرار این یک بُوَد مصر در انکار
با صاحبش آن بود موافق این را نبود غرض مطابق چون یک منکر یکیست راضی
در شرع تو چیست حکم قاضی راوی گوید که حجت دین آن نور مبین ز آل یاسین
گفتا حکم است در شریعت باید که مقر کشد غرامت با مدعی و کرد در انکار
با بینه و قسم فتد کار راهب گفتا خصمت ای شاب ملزم گشتی بنزد اصحاب
دین تو بقول تست باطل ظاهر سازم بوجه کامل ما را و ترا دو مدعی دان
در باب دو کس ز نوع انسان ما میگوئیم هست عیسی پیغمبر حق حق تعالی
داری بهمین تو نیز اقرار ما را نبود دلیل در کار گوئی تو که حق بود محمد
ما را انکار هست بی حد گفتی که مقر کشد غرامت پس حق با ماست در نبوت
غارم تو شدی ز راه اقرار گو حجه در مقام انکار مولا گفتا خصمت یا کهل

ابا

این شبهه

این شبهه قوی نمودت از جهل ظنت آن شد که سفته دُر عیسی نامست در جهان پر
آن عیسی شد بحق مؤید کو گفت که حق بود محمد آن عیسی را پیمبری بود
کو گفت که احمد است محمود بر حق نزد تو گر چه آن است دعوی من و تو تو امان نیست
گر آن عیسی بر تو حق بلند رسوا است که اعتزام با کیست راوی گوید که ز حرف محکم
دیدم راهب شکست درهم آن هر دو پریده هوش از سر گفتند کنیم فکر دیگر
مأمون هم گفت و دانست قانون یک لحظه مباد بی تو مأمون عالم عالم درود انوار
بر نور نبی و آل اطهار هم لعنت حق جهان جهان باد بر منکر اهل بیت امجاد

لام هشتم

٥ انوار تجلیات قرآن ٥

نقلست ز راویان اخبار از حجت دین امام ابرار مولا و امام حسن مردم از رفراز ل
راوی گوید بنزد مولا بودم روزی نشسته مأمون پرسید از آن امام ابرار آن جمله اهل فضل در
گفتا گفتی که در نبوت شرط است ز هر گناه عصمت در قرآن هم خود خلاف جست این عکس در آیه مبین
مولا گفتا کدام قرآن آنحرف بیان کند به تبیان قرآن که بود همیشه صادق هر گز نشود بکفر ناطق
جز ما باکیست علم قرآن مخصوص بماست کشف تبیان مأمون گفتا بنص ظاهر در سوره یوسف است ظاهر
از هم بها ز بعد همت پیداست که شرط نیست عصمت یوسف که نمود رکب عصیان شد با عشق زن جز بر آن

معصوم آمد که نبی بود او هرگز نکند خطا چو صانع • باید معصوم پاک باشد • نبی در جرم حاک باشد
بعضی بر آن در شده دائم • بعضی خطا نوشته آید • بعضی گویند بهر آنکه • دستی از غیب شد نمودار
بعضی گویند مثل یعقوب • ممتنع شد ز وصل مطلوب • بر آنکه با اختلاف اقوال • شد راه جرم او در اجمال
زاهد آن شد ز فضل عصمت • با عصمت گوهر حجت • باید که بدون زجر بر آن • عصمت شد بری ز عصیان
مولا فرموده کان نقا در • باب تفسیر و رای تعبیر • در علم خدا وجوب او • بر آن خداست عصمت او
یوسف چنین داد افضل عصمت • آن عصیان را گردانید • چنین بود عیشه پاک و معصوم • این قصه از ذکر معلوم
مأمون گفتا شوم فدایت • ور نشود جدا ز آیات • از آیه دیگرم خبر کن • این مخلص را شکفته تر کن
در نص کریمه و ذا النون • لن نقدر جرم هست مظنون • از رزق کمان عجز ز دانش • البته خطا بود ز [illegible]
این ظن بخدا خطاست البته • تخصیص ز منصب نبوت • مولا گفتا چنین نیست • این ظن به پیمبر از دین نیست
در قرآن بنص حضرت • ظن هست بجای علم البته • بنگر بنص و ظن داود • آن ظن بود قسم علم او
در آیه که التفاف ساق است • چون [illegible] آن ظن که آن فراق است • [illegible] نظر که [illegible] علم [illegible]
لن نقدر هم در آیه • مشتق از قدر شده نه قدرت • شد معنی قدر تنگی و ضیق • در قرآن این تحقیق
در آیه بسط قدر از رزق • [illegible] در آفاق چون [illegible] گردش [illegible] • و [illegible] قدر هم [illegible]
النشب [illegible] بهر [illegible] • اقطار زمین [illegible] • تا تنگی بهلاک کند فضاها

اصلاح طبایع
نعم و ظن داود انما فتناه
التفاف ساق بالساق
اقطار جوانب و فضاها

فرموده خدا که آن پیمبر • دانست که روزی مقرر • هرگز نشود برای درنگ • بالفرض اگر براید از سنگ
از آنکه فطر العلیم باشد • گوید که این ظن از او جلی است • مأمون گفتا شوم فدایت • فرقم نشود جدا ز آیات
از آیه دیگرم خبر کن • بازم ز لطف شاد تر کن • رب ارنی که حرف موسی است • نص است که رویتش تمنا است
گر رویت در جهت محال است • [illegible] کنی تو که چیست • دین شو کن • ور آنکه ممکن است رویت • این منزه خطا ز نبوت
کز علم خدا [illegible] • این شان نبی چه احتمال است • خاصه بر پیمبر اولو العزم • زین جهل رسیت مثل [illegible]
در عالم [illegible] • بخطای چنین قایل • مولا گفتا چو [illegible] • از آیه دیگر نشان [illegible]
در نقل سؤال قوم گمراه • در آیه که سؤال اکبر • نص است که [illegible] • زد و داد با [illegible]
آن خواهش [illegible] بطور سینا • از جانب قوم کرد موسی • [illegible] که چه سان شده [illegible] • تا جرم کنی وجوب عصمت
چون قوم شد در تحدی • در باب کلیم ز تعدی • گفتند شده کلیم نا [illegible] • باور نکنیم این کلامت
تا خود نکنیم استماعش • کی دست کشیم از نزاعش • باید که شود همه تو با ما • تا خصم معاند تو باشیم
گر با تو خدا کند تکلم • باید شنوند کل مردم • تنها شد بطور سینا • باید باشند با تو تنها
جمعی باید بطور سینا • تا تصدیق نبی نمایند • هر چه شنیده یا که دیده • گویند بقوم آرمیده
یا شاهد عزت تو باشیم • یا منکر حرمت تو باشیم • [illegible] که گفت مولا • انتخاب هفتاد نفر ز قوم موسی
عازم گشتند از زمینها • گشتند بر فراز [illegible] • آن [illegible] برگزیده فرزند • با قوم نمود عزم [illegible]

تحدی معارضه کردن با [illegible]

سفح دامن کوه

آن وعده نمود دور رفت آن نور ⁂ تا آن رسید امین طور ⁂ فرمود که چشم جمله باشد ⁂ در سفح جبل نهید رها به

تا من شنوند قدری از شما که ⁂ بهر از شنوم بعالم نور ⁂ آیم بتکلم و مناجات ⁂ چو عجم ز خدا بلیغ حاجات

با من چو خدا کند تکلم ⁂ لابد شنوند کل مردم ⁂ مولا که بدید چو رفت موسی ⁂ اندک راهی ز طور سینا

دیدند تمام قوم از دور ⁂ ابری آمد مشابه نور ⁂ بر گرد کلیم گشته سیار ⁂ پوشید کلیم را ز انظار

تا نهان شد کلیم در ابر ⁂ دیدند که آن رسول بی جبر ⁂ سر کرد تکلم و مناجات ⁂ میکرد ابد عرض حاجات

چون شد آخر صدای موسی ⁂ بر خواست کلام حق تعالی ⁂ بر فارغ شش جهت شنیدند ⁂ نه با جهتی و نه بجائی

در شش جهتش صدا یکی بود ⁂ بیجا همه جا خدا یکی بود ⁂ آن صوت ز شش جهت شنیدند ⁂ یکجا کلامش انجمن شد

با موسی گفت آنچه بخواست ⁂ الواح بهدیه غیر از آنست ⁂ الواح زمرد و زبرجد ⁂ از نزد خدا بهدیه آمد

منقوش همه کلام تورات ⁂ از وعد و وعید و نعیم و جنات ⁂ توشیح همه بخط قدرت ⁂ اکثر همه آیهای رحمت

دیدند ابر ابن عمران ⁂ آمد بیرون چو مهر تابان ⁂ افروخته رخ دلیر آمد ⁂ الواح بکف بزیر آمد

گفتند روان تمام حضار ⁂ حقا که توئی کلیم جبار ⁂ کردیم سماع صوت معبود ⁂ این صوت یقین صدای او بود

اما تا او عیان نبینیم ⁂ فارغ از شک نمی نشینیم ⁂ خود را باید عیان نماید ⁂ تا عقده شک ز دل گشاید

موسی گفتا که این محالست ⁂ این گستاخی که از جهالست ⁂ گفتند همه گروه [illegible] ⁂ با قدرت او سهل [illegible]

رادی که بگفت مولا تا آن ⁂ اثرام دیده موسی ⁂ زعمی برضا پر صواعق ⁂ گفتی که بصور بود فایق

تسبیح [illegible]

باصاعقه که

باصاعقه که آتش افروخت ⁂ اعضای نفر بیکدیگر سوخت ⁂ زان سوختهای چو دید موسی ⁂ خاکستر و مانده بر جا

گفتا یارب همین حکایت ⁂ بودند شواهد نبوت ⁂ فردا گویند کل مردم ⁂ با شیخ شدند از نظر گم

شد وحی ز کردگار قهار ⁂ فرمود که ای کلیم غفار ⁂ محشور کنیم جمله را ما ⁂ تا حشر تو هم کنی تماشا

هم دیدن ما خلیل رحمان ⁂ آن حشر چهار مرغ بیجان ⁂ فی الحال چو امر حق تعالی ⁂ اعضای نفر نمود احیا

گفتند که این غضب بجا بود ⁂ این طلب ادبی نه شان ما بود ⁂ حضرت تو انقرب تمام ⁂ این مطلب از تو طلب نماییم

موسی گفتا که بار الها ⁂ اعلم چو توئی بجهل رسوا ⁂ با این بر ما ز حد فزودن ⁂ با این جهال [illegible]

شد وحی ز کردگار عالم ⁂ فرمود که ای کلیم اکرم ⁂ از جانب قوم باش سایل ⁂ تا جمله بحق شوند قایل

با قوم بگو که جمله از دور ⁂ دارند نظر بجانب طور ⁂ گر طاقت یک نظر تجلی ⁂ کوه آورد و شود تسلی

خود را آنگه عیان نمایم ⁂ این دیده دیده باشیم ⁂ موسی لاجرم با معبود ⁂ رب ارنی بلند فرمود

تا شد ز قبیل قوم سایل ⁂ بر خواست یکی صدای هایل ⁂ افتاد بطور [illegible] ضیا ⁂ بر خاست ز طور هم صدا

دیدند همه که طور در دم ⁂ شد ریزه شکسته در هم ⁂ ارزان گشت طاقتش تنگ ⁂ پاشان شد و خورد خورد سنگ

از دود آن نمود برشور ⁂ بیهوش شدند جمله از زور ⁂ موسی هم از آن عجب تماشا ⁂ مدهوش و صعق فتاد از جا

چون شد همه را افاقه حاصل ⁂ گشتند بحق خویش قایل ⁂ جزم همه گرامی جانان ⁂ دیدند که آن طلب ضلال آن

شاهد [illegible] زور براه کردند ⁂ اقرار در این سان گردند ⁂ گفتند بقوم او کلیم ⁂ شک نیست که ربش اعظم

صعق [illegible]

افاقه بحال خود آمدن

اما فرموده بر عزت عزّ آل کلیم از نبوت * عزل است ز حکم در مقامات * حاکم کافی است حکم تورات

ارجع فی العین همین حرف * در باب کلام و ذکر شد حرف * راوی کبیر که گفت مولا * این را اسنادی بی دنیا

آن وعده چهل که سی بود * با حکم خدا بر آن ده افزود * تا وعده چهل فقط از سی * کردند بسامری تامی

زان فتنه و امتحان بد بوم * گوساله پرست شد همه قوم * این قصه تمام او مشهور * در اتمامش بجز که [illegible]

مأمور نگفتم شوم فدا * ور قسم نشود جدا ز بابا * از آیه و کریم خبر کن * از هر بارم شکوفه تر کن

در شرح فتح نقص غفران * در ذنب بعد با یاران * این ذنب همه از آن نبی است * غفر از چه بود چو معصیت نیست

مولا گفتا که در تعارف * هر ذره ز بیش این تکلف * نسبت سوی کنام ور دم * از جهد شوم خدا در [illegible]

زان لطف خدا گفتا * داده به رسول حق شفاعت * دایم بود این مجاز جایز * عصیان نکند رسول هرگز

مأمور نگفتم شوم فدا * ور قسم نشود جدا ز بابا * حقا که دلیل در سنا [illegible] * که محب خدا را

عالم عالم درود معبود * بر آل رسول فانقضی الجود * هم لطف حق جهان جان را * بر شکر اهل حب امجاد

۵ اتقان چهار رکن ایمان ۵۵

مهر تو خبر رسید ما به * زنگ رخ و نور دل گواه است * با مهر تو با دین به نگار * اتقان چهار رکن با ایمان

با مهر تو [illegible] لیست * این و تسبیح و اخلاص خیر است * سازد و عوض [illegible] * با مهر تو [illegible] نجات [illegible]

آن را که نه مهر توست در جوش * بی وی دمی بنا شد [illegible] * از مهر تو [illegible] * کو جا ز ازل [illegible] مؤمن

جوش [illegible] [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
انا فتحنا لک فتحا مبینا
لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک وما تأخر و یتم
نعمته علیک

منظومات عقب [illegible]

همه مهر تو چون رخ کشید * چون شب با راوی باد * همه مهر شما بهار تابد * با ما نقص ز لطف و [illegible]

واجب به چنین صحیح و صحب * حاشا که به مهر سلطنت رب * با مهر تو مهر بوده باشد * چون نامه [illegible]

با مهر تو مهر گشت مخلوق * از حب تو نسب ماه و مرزوق * با مهر تو گشت عرش اعظم * بر کرسی هم فلک مقدم

مهر ایمان باب شد * در [illegible] این عطایم * مهر تو [illegible] * در عهد نظر * این انجمن شد ست جنت و حور

از مهر تو با حسن ذاتی * خورشید جدید مهر [illegible] * عکس رخ تست مهر افلاک * چون عارض مهر [illegible]

مهر [illegible] بمهر رخشان * چشم [illegible] به مهر بر [illegible] * تا مهر تو راه دین [illegible] * بر آسمان خدا همین [illegible]

مهر [illegible] عطا * این سلطنتی [illegible] * مهر تو ز ازل عطای [illegible] * [illegible] دعا و [illegible]

با مهر تو ثبات ایمن * از شک بشکست غیبات * با مهر تو [illegible] امروز * فردا اغنیای عالم افروز

با مهر تو فقر [illegible] * [illegible] لطف [illegible] * مهر تو [illegible] منبع آب زندگانی

بیش [illegible] آب حیوان [illegible] * مهر تو آبروی ایمان * مهر تو که آبروی دین است * هم منبع آب خضر [illegible]

این منبع [illegible] ملک * [illegible] نور در عالم * این منبع جان ما [illegible] * [illegible] آب بقا ست تابع

این منبع به وادی خضر * تا رفت بسر به وادی خضر * از منبع به خضر زمان * [illegible] آب حیوان

بود منبع آن حیاض کوثر * [illegible] * هر چند نه منبع است سیر آب * در دیدن کوثر است [illegible]

با عمر ابد [illegible] دو کوثرش [illegible] * ما تشنه [illegible] کوثر [illegible] * عمر ابدش بعد عاشد

از عشق تو شد ماهر که پیدا گو زهر بر آتش آب * شد مهر تو نوح را مرادی * تا یافت سفینهٔ رستگاری
با مهر تو هر که بر دود در روز * گردید سوار کشتی نوح * با مهر تو بر خلیل رحمان * بگشود اشارت گلستان
هر دل که ز مهر تست پر نور * گلشن شود آتش نار نمرود * وز داغ بسینه کنار کاخ * بینند بجای نار گلزار
آنست که شد حرام آتش * بر هر که ز مهر تست دلخوش * هم مهر تو لبوس داود * پوشید حصار این زره بود
هر کو ز مهر تو زره یافت * کی از سر خصم خود گزند یافت * آنکه همین زره حصار است * ترسش از نار ترس نار است
با مهر تو ملکت سلیمان * در عالم با شوکت و شان * این مهر بهر که بر تو افکند * شد ملکت و جاه از خداوند
این مهر بهر که کرد احسان * شد مالک خاتم سلیمان * این است که بهر اهل توحید * با سلطنت عمر جاوید
با مهر تو یوسف از تنزل * شد ملک آنچه بجز آورد بکف لعل این فرض * مفتاح همه خزاین ارض
این مهر بهر جنان که روز گردید * مفتاح جنان بدست آورده * با مهر تو شد کلیم در طور * از جود بجار لطف مجبور
با مهر تو با خدای بجهت * شد زبان کلیم هم تکلم * این مهر ز جوش هر که زد جوش * در طور لقا شد مست و مدهوش
با مهر تو هر که بی قصور است * با یار شد الکلیم طور است * با مهر تو بوستان عیسی * این بد که مرده کرد احیا
بی مهر تو کی نفس زد دم * این است حیات ابن مریم * با مهر تو هر دلی که شد حی * بی شک دم عیسوی است باوی
این است که شد در تو کلیم * پس کی شد زنده ام ابدی * بسیار شیعیان چو عیسی * کردند قلوب مرده احیا
بس شعله فام گر کرامات * جان داده ز گفتگو باموات * بس شعله که شد با نفس یاری * عیسای حیات رستگاری

نقل است که علما

نقل است که علمای اثنا عشری * دارند مکارم نبوت * بعضی علمای اهل سنت مستعجل * کردند باو صیام اقوال
گویا غافل شدند ایشان * از مرتبه امام و آن شان * نقل است که هر دوازده تن * هستند چو هم بفضل احسن
در علم بود وصی اول * بر سایر انبیا مفضل * در نص حدیث جعفر و موسی * فضل همه را کند هویدا
احصای مناقب تو کردن * بر قطره آب شمردن * هیهات چه قطره و چه دریا * گر بحر کنی بقطره احصا
این احصار احد الحصی * از ما است بهانه تقصی * پیوسته بدین بهانه خواهم * یاد تو بود ذکر نیز گاهم
آنکه ز بندگی بود به * با یار تو ام سرآ از قهر * با باید تو هر که شد هم آغوش * هرگز نشدش خدا فراموش
تا مخواهم بلطف آن من * هرگز نزدم ز خاطرت من * مجذوبم تو این سگ وفادار * دارد ز ازل بلطف اقرار
دارد سگ تو ز روز اول * از خوان وفا نصیب اکمل * از فتنه رستخیز هر تن * جمع است دلم سگ تو ام من
حاشا که شود سگ تو مضطر * از شورش فتنهای محشر * هر چند سگ کور و سیاه * تو ضامنی و خدا گواه

کلک شد حدایق کرامات

نقل است با تفاق مردم * از حجت دین امام هشتم * راوی گوید که کرد مامون * تکلیف امام از حد افزون
کز خطبه جواب گفتا نا یابد * باید بولایت خراسان * هر بار امام عذر بگفت * تا آنکه خلیفه طبعش آشفت
با دانش خویش رای آن دید * گر جا کندش بطعن و تهدید * از تهدید و طعن سیاه * مولا در طعن گشت ناچار
ناچار بجهد مامون * مولا آمد ز طیبه بیرون * تا جا صاحب خلیفه همراه * کردی قطع مراحل آگاه

از رحل رزوان نمی‌شد تا معجزه عیان نمی‌شد از هر منزل خبر به مامون می‌برد یکی ز راه هامون
می‌داد خبر ز هر چه در راه می‌دید ز فعل آن شهنشاه بود این سخن از خلیفه محکم تا باشدش آگهی دمادم
آگاه بُدی ز سر هر باب کز شوق امام بود بیتاب شد شاه چو وارد نشابور فرمود همان حدیث مشهور
آن حرف ز سوء ... کافر آنا من شرطها گفت ثبت است که آن حدیث در دم شد ثبت ز سی هزار آدم
زین بیش نبود در ... آنجا قلم و دوات حاضر شد زان سبقی که بود محکم آگه خلیفه زان خبر هم
گفتند خلیفه را که آن نور می‌کرد ... استقبال خلق رو داد کز شور او ... یاد
در موج ... خلق یکجا فرمود حدیثی از اب و جد شد ثبت همان حدیث در دم با خامه سی هزار آدم
فی الحال خلیفه نیز فرمود تا ثبت شود حدیث مقصود راوی که به جان مراحل طی کرد همان امام عادل
استقبال نمود مامون با خلق ز حد و حصر افزون از روز زبان کل عالم بر تقدیه بود و فخر مقدم
بود و جمیع خلق خوشنود مامون ز همه شکفته‌تر بود خوشحالیش شد ز وجه ظاهر از دیدن آل امام طاهر
خوشحال عجب بود از آنجا کز علم و نسب ... بودند چنین همه امامان پس همه کس معظم الشان
بودند همه به علم ممتاز در فضل ... هستند انباز فرزند رسول نیز بودند این بود که خلق می‌ستودند
با آن حسب و نسب نمایان بودند چو آفتاب تابان شد شخص علوم شان ... چند اکثرشان و شوکت و جاه
در دهر نگر کرامت بودند به علم و فضل حجت خفاش که کار ش زان جناب آ کی نگرد نور آفتاب آ

شد حاجت جمیع حاصل

انباز شریک

راوی گوید حکم

راوی که به خلیفه خوش شد با آل رسول التماس فرمود تا حجت دین کند به اقبال در خانه او نزول اجلال
مولا چو به خانه گشت داخل مامون چو غلامان مقبل پیش آمد و گفت من فدایت بر مسند من نشین بجایت
بنشین که از آن قرار اینجا غیر از تو کرا رسد چنین جا تا حق به مکان کنار گیرد تا حق به مکان قرار گیرد
این مسند را به صد صیانت والله که داشتم امانت عمری که انتظار بردم صد شکر به صاحبش سپردم
دریغ بندگی که شاید کز عهده عهد خود برآید مولی که بی خوش آمد او بنشست نه بر مسند او
فرمود که از تو این توقع هرچند که هست با تصنع کی جای ترا ز روی تغییر گیرم بحکم روز تقدیر
باید تو شوی در ... مقصد کز روز ازل شده مقرر مامون گفتا که نیست والله در خاطر ... چنین ...
از روی رضا طوع و رغبت خواهم که رضا کند امارت تا حق ترا ادا نمایم از عهده عهد خود برآیم
وقتی که امین ادبار در دست برادرم گرفتار بودم به خوش چند مدت با بیکسی و کمال خفت
آن دشمن صلیب در آن حال چو گشتن من ... در بال بودی آنا فان آن ... زهر ...
مضطر ... تو کل جستم به خدای خود توسل گفتم با خویشتن به دم کرد عهدی که بجا توانم آورد
تا لطف خدا دهد نجاتم بر ... اقتاد بخاطرم که مادر کاتفاقش بود ...
در طفلی من نصیحتم کرد آنگاه سر ... کرد میگفت به صد هزار تاکید بشناس حقوق اهل بیت
آنان که مؤید اند از رب بخشند ز علم دین لب الطاف ... بخشند ... ز ...

بال ضمیر و خاطر

الآن فاعذر اگر که دخت اجهدم اتم هست و عتاب و نبی جد این سلطنت حق آن زمان الملک عقیم لیک چه درمان
من از پدر این شنیده بودم هم چهر شما کزیده بودم از جاه و جلال آل اطهار در سن صبا شدم خبردار
در حرص چو بهر علم بستن گفتم بکلام اب شدم من گفتم که خدای کاینات است از حرص اگر بدهد بجانم
هم قدرت آن که تا توانم حق را به ولی حق رسانم تقصیر اگر کنم نبودم از دین نجیب مباه سودم
اکنون که خدای کاینات است واداشت از آن بلا بجانم هستم برادر خویش فایز تسلیم زین کار خبر عاجز
گر هست اگر نیایم اکنون از عهده عهد خویش بیرون مولا گفتا گر است گفتی حق هست که حق تا گفتی
اما شده وار ازل مقدر گر ما نشود امیر لشکر الا کسی که او دست قایم بر لشکر قسمت غنایم
او شاه شود بحکم معبود او حکم کند بحکم داود در زمره اهل جیب اطهار با او بود انتقام او تار
هر چند ظهور او ضرورت تا وقت منور از او هست منور زمان او کو صبح طلوع طلعت او
مامون گفتا که ضیف حکمت کاین عزم شود بحرف تکن در لطف که عزم دارم و آنچه که عزم جزم دارم
بنهم رضا همین رضایم که عهد عهد خود برایم مولا فرمود گر تو این بود گفتا عهد تو همین بود
زین ان که تو عهد و جهد کردی کو که وفا بعهد کردی راوی گوید بلطف و احسان شد جرف بسی میان ایشان
چند اکه خلیفه داشت اصرار مولا ز قبول کرد انکار چند اکه خلیفه گفت مولا از گفته او نرفت از جا
هر چند خلیفه دست و پا کرد مولا ز قبول آن ابا کرد نشنفت بر غائب خویش آمد آزرده ز خلیفه هم بسند

عزیزم ... ازین
حال گفت مولا که بعهد ... کردی

از تاریخ ... ...

راوی گوید
بود خلوت

راوی گوید بود خلوت پرسیدم از آن یار حضرت فرمود که رسیدم بعهد شش تا هم که بود عهد شش
بیسود هم اگر نشسته بر جاش گیتی های نهفته بشد فاش اما فرد ابکر و دیگر ازین ادکر براد او بر
فرد ابعهد اتمام صد جهد خواهد گفتن تو بی ولیعهد خواهم کردن قبول ناچار بعد از عهد بدل قبل از آن
آما غافل که پس از وی آن مسموم روم بحیله وفن راوی گوید که روز دیگر بر تخت خلیفه شد مصدر
با مولا گفت من فدایت با چار نشسته ام بجایت کردم در روز آنچه جهد است که وفا کنم تا آن عهد
کاری چو نشسته جد و جهدم معزول بوفا نگشته عهدم تا گر کرم شوی ولیعهد عهدم که شده خجل از جهد
فرمود امام کس چو داند گر ما و تو آخرین که ماند عمر من و تو که هست کنون دانی که از من است افزون
این امر کنم قبول از شاه از عمر من و تو کیست آگاه مامون گفتا که با نفس هست زین عزم نمیکشم دگر دست
باید ز من بر غم اعیان داشتی قبول اینکار ورنه بکشمت بحرفی قابل از انسان که شدی بطیبه باطل
مولا فرمود عذر بسیار مامون شکسته شد زاصرار راوی گوید که وقت بکماه این سخن خلیفه و شاه
آمد بمیان چو پای تهدید آن شاه صلاح در رضا دید فرمود کنم قبول این کار الا که بود شرط ما چار
باید بکنم بشرط اول نه رسم و نه سنتی مبدل کارم نبود بشرط دوم با مردم و عزل و نصب مردم
سیم اگر نباشدم ره در امر سیاست و معروف افواه چهارم اگر رفته و شود شده را آگاه سازم از آن
کردت همین شروط مقبول مقرون باجابت مسئول مامون گفتا چنانکه خواهی اجرای شروط کن کماهی

خواهی بشرط خود وفا کن خواهی خود را امیر کن در ملک من اختیار باشد تا کار کنیم و کار باشد

مولا گفت ولیعهد کاندر طلب بسر است انجهد طبع لابد قبول فرمود الا بهمان شروط معهود

مامون خوشحال شد از جا برخاست دست مولا را بوسید که تشریف کرم بیعت با شما ببست بحکم

سالار سپاه و قواد گفتند همه مبارک باشد مامون فرمود با رضا بیعت بندند در همان کار

از جمله لشکر و رعیت هم از فضلای آن جماعت بیعت طلبید عهد بستند عهدی با رضا و عهد بستند

در کل ولایت خراسان بحکم خلیفه گشت عهد و پیمان فرمود وثیقه در آن باب مکتوب شود میان اصحاب

خط و مهر همه اکابر بر حاشیه نقش کنند ظاهر چون دید خلیفه ساز آن نامه بخط و مهر اعیان

فرمود قسم کنند احکام از مرو بعهد که شام تا اقصای قلمرو وی ارقام نوشته شد جایی

تا از اعیان و ولات بیعت گیرند بهر جهت بعد از ارسال آن فرمانها ظاهر خلیفه کرمها

کردند در خزانها باز تا بدهند هر کس مال ممتاز فرمود که یک خزینه زر هم مسکوک شود باسم اعظم

زرها از نور صد کرت سکه روانها بنام حضرت کرد آنچه را عطا بمولا تا نثار کنند بهر کس عطا

مولا آن زر بهر که بخشند در فرج کیسه ده عوض دهند در و از ده بیا ترک هر چه بود ده ترک

از برکت آن عطیه دعبل بعد از آن بازگشت مغیلان جهت با راهزنان ... هم ... زر

راوی گوید خلیفه با جهد چو کرد امام را ولیعهد در کل ولایت خراسان یکچند نشد نزول باران

مردم ز هم قحط و قتال گشتند تمام مضطرب حال در خلق پدید شد گرانی گفتند منافقان نهانی

تا اوست خلیفه را ولیعهد لابد بود این شغب و جهد تا او دخیل در خراسان جدبست بجای خصب و باران

گفتند منافقان او باشد این امر رفته رفته فاش مامون ز سماع حرف جهال چون گشت خاطر حزین و کسل

آمد بر تا خاص مولا گفت ای مولای دین و دنیا ز مضطر خلق و بار ایشان از تنگی رزق و قحط باران

اجداد شما همیشه بودند کاین عقده ز هیچ میگشودند تا دم زدی از دعای ایشان فی الفور شدی نزول باران

چون مخصوص شماست این کار باید که تو هم برغم اغیار استسقا البغل آری بار بدعای خود بیاری

چشم همه انتظار دارند تا ابر عنایت بیارد مولا فرمود نیست دشوار سهلست جهت ما چنین کار

فرمای سه روز روزه دارند هم روز جمعه گرد آیند یوم الاثنین گرد آنجا خواهند ز کردگار امطار

تا من بدعا چو لب گشایم زود این گره عجب گشایم راوی گوید که ... بعد از فرج امور دارد

بنشست آن نظر که خلق کونین گردند اصحاب یوم الاثنین تا از طلبی تهیه ... شد جهت دعا بر آن مصدر

بعد از سخن آن دعای مشهور انشا شد از آن زبان پر نور تا گشت دعای حضرت آخر ناگاه جمیع خلق حاضر

دیدند که ابر تیره زود برخاست ز یک کنار چون دود شد پهن و گرفت روی عالم تا شور شد رعد و برق با هم

ز آن ابر تمام شور و غوغا جستند تمام خلق از جا گرد آمد مولا اشاره با دست تا بنشینند جای بنشست

فرمود که این سحاب ... آن مامور نگشته بر خراسان مامور شد ابر فلان جا تا فیض ببارد و همانجا

مردم همه جا بجای ایستاده بلطف و نشستند دیدیم همه بسوی او نزد و بر سمت بجای که شد فرمود
از جای دیگر ابر دیگر آمد هم ابر برزق شد دیدیم که گرفت روی دنیا را مردم جستند باز از جا
مولانا دیگر اشارت فرمود تا نشستند جا بجای خود و فرمود که اضطرار از جهت این ابر عطا هم از خشم
این هم مامور فلان جا است این هم مجبور کار فرمان راوی کبیر که با تعجب شد از این هم چنین نمودار
فرمود امام یک ابر که این کشته مقرر فلان جا در بارد و الله سبحانی از رحمن رحمت انتخاب
تا گشت بلند و بخشود آن سحاب کرد که کار فرموده که این ابر بلند با لشکر از بهر شما شد مقرر
تا همه کس رسیده و دیدش و اهل جهان شده بخانه خویش تماشا شد و بلطف باران این ابر کرم بکام یاران
راوی کبیر که بود از آن سال که گفت آن شاه رفتند بجا چون جماعت سر کرد از زوال ابر رحمت
از بارش و رز و نعمت از فیض زمانه شد لبالب زنده شد از آن حجت کشتند مطیع ارکان امت
دین را دیگر عباسیان شد و مرا ابر از شیعیان شد و فرمان امام در ز همه جا مذکور شد در انجمنها
کشتند ضعیف دولت عباس مامون هم شد از جمله ناس چون مصاحبان مامون از بغض امام بر او خشم
کردند و ظلمت را که اینک ملک امروز گشته منفک از خود و بزرگ هرکه هستند و در امر وزیر هستند
زین پیش امام بود و ما اکنون شده اند جمله غالی فکری باید تا در این باب از این پیش کی دروغ بر او
مامون گفتا که راست آن کز تو ما ماندند از دو جانب غضب و از جهت دین در این مجال مشغول نمود پیش مجال

امروز که از بر و دشت یا همه ماتم مغان و گل است دیده که تماشا باید اینجا از همه رنگ جسته از جا
بیمش همه از شیفته بستر شش تن همه کریم و اشرار راوی کبیر که حاجی بود که از قرب خلیفه بود نمرود
گفتا بخلیفه رخصت خشم نیست ور نه نهایت که او کیست با لطف تو جا بقصد ور نه بر ما چه قدر
اندازش ز شوکت و شأن گر او ز تو هست اساس را که ظلمتوی تو دیگر از جا بدر و ساز خشم
مامون گفتا اگر راست بر عقب احترام او و دست هستم ممنون در اینم من هم جایزه او هم بخشم من
گر با یک راست فن تو چون تو همان بگردن تو راوی کبیر خلیفه فرمود احضار ابوالحسن شد
مولانا از در رسید بجستند چو رنگ حسن از جا شد و حال و جا گرفت در صدد با جاه جلال شوکت و قدر
مامون خواص بزم کبیر کردند خوش آمدش و گر شهره در حق رسول المطلب بار دیگر کردی بر روی خود باز
چون ساعت کاملی بر آمد رنگ همه بار دیگر آمد آن حاجب پر غرور پر کین رو کرد بسوی حجت دین
گفت این چه فتنه چه عنوان است کز تو در بلاد دیده است از بار که دایم آید دعوی خدایی تو نشاید
گر نیست را چنین تکلم ما را چه گشته اند مردم از روز با تفاق یاران شده متصل اتفاق یاران
کردی بعد از تو کز تکلم کردند دعا تمام مردم چون دید نمایان آن همه کس بار بدعای تو شده و کس
حاجب شده که مهر تو جنبید سر کرده منافقان خندید مامون بسالکه تکیه داده بر حاجب شده نظر گشاده
هم بود بران و داده بتصویر از نقاش شاه صورت شیر راوی کبیر که چنان با کثرت دیدیم امام شد غضبناک

شد نشان حیرتش مغشوش از دو چشم خصم همچو آتش رو کرد بآن دو صورت شیر چون شیر زبان بنگاه

فرمود که هر دو درید با حکمت که از همش بپاشید در هم شکنید خصم ما را این دشمن حجت خدا را

تا کف امام و حکم فرمود دیدیم دو شیر خشم آلود از روی همان دو که جستند اندر خشم در همش شکستند

کردند فناش تا رگ و پا عضوی بر جا نماند از وی وینکه از جوارح آن شریر جایی نماند قطره خون

از دوش آن دو شیر خونخوار حاضر شدند نقش دیوار تا موش دهه سران لشکر از بیم شده چنانکه دارد

تا مضمحل و فنا ان دو کردند دو شیر [illegible] گردند نظر گهی بمولا گاهی بخلیفه با سر ابا

تا موش ما ان اشاره نادیم بجوید و شدید و از زیر غلطید آورد فیه زجنبش وگشته مدهوش حضار ذکر چه شده موش

مولا بنگاه و شوق فرمود تا جام گلاب آورند و زدند آن قوم گلاب سنان به پاشید بر روی خلیفه که غلطید

راوی گوید پس از زمانی آمد ده گرفت نیم جانی تا چشم گشود و شیر را دید از واهمه جسم بار کوشید

مولا بملاطفت دگر بار کرد و شد همان گلاب [illegible] چون دید ملاطفت ز مولا آن فتنان [illegible] بر جا

شرمنده برای رفع خجلت گفت آن شیر نیم جان حجت این اسب که بدرکه نور [illegible] از شیر [illegible]

الله الله چه عجب شد صد سگ که در زبان فنا شد لیکن تو که ممکنت الا رد کردن این دو شیر را

تا لطف تو چون [illegible] بخشند ز قهر تو نجاتش تا بکرده [illegible] جنبش عبرت گیرد از وجه اندیش

مولا گفتا عصای موسی کرد آنکه آن گروه هلاکی هم این مطیع تو اند گر قهر [illegible] گشتند

پس کرده

پس کرده شدن کان دو ضرغام گردند بجای خویش آرام ان هر دو روان بامر حیدر گشتند دران دو صاحب صورت

عالم عالم در عجب حیران بر چهره آل شیر یزدان هم لعنت حق بجان انها بر منکر مرتضی و اولاد

تکریم مکارم امامت

یا من اجلی بجود الده کالنیر فی واسط [illegible] ای عالم علم از تو وسع [illegible] ازل الامام تاسع

[illegible] ازلی صناعت ایمان نور اطاعت در پایه اضطلاع شان کرده ذکر دی بر آستان

قدر تو [illegible] به خود [illegible] در پیش [illegible] ستاده یعنی افلاک هم در این باب در پایه [illegible] حجاب

افلاک بلند و [illegible] تا در صف [illegible] جنابند خورشید حضرت نقد روانه افکنده بمهر و ماه سایه

خورشید گدای در که توست [illegible] سایل سایل انجم که نمونه [illegible] اند از خدمت شماست خدمت

[illegible] سپهر [illegible] انجم موجی ز آن بحر [illegible] آن بحر که هست بحر انوار هم موجی ز آن بحر ذخار

آن بحر عظیم پر ذخار نور است که هست با تو دایر یعنی انوار بحر امکان [illegible] از قدرت [illegible]

یعنی بلطف [illegible] چشمهای انوار [illegible] از کف تو یافت گوهر بخشید [illegible] سپهر

علمت که [illegible] شان شرع است گنجینه [illegible] شرع این گنج زار جواهر [illegible] حق بحر

در علم امام از اضل [illegible] ایجاب که [illegible] از علم تو ما شرع انور با [illegible] زیب [illegible]

محکم شد از حکیم احکم با حجت [illegible] شرع محکم حکمت شرع تو [illegible] حکمتش با [illegible] طریق مستقیمش

[illegible]

بگوید

نزعی که کند حکیم دور راهی است که آن نه حکیم است آن شرع که هست قول معصوم راهیست نمونه خصم مشئوم

راهی که عدو دشمنانش ابتر به هلاک شد گرانش اندیشه که راستی بود آن است الکن نه که عصمتش نخواست

در سایه ظل غیر تحت یکسان که بجز عدو او با معصوم است جمع خاطر در عز صلاح خیبت ظاهر

شاید که فساد فخر و فخر از آن نسبت که جزم با شک فخر شد جزم که شرع حکمت کیست بر ما واجب اطاعت کیست

ساجد و صاد و ال از هجرت در ماه خدا شده رحلت تاسع عشر به خدا بود هم در شب جمعه عید محمود

عمرت بود فاطمه و عشرت بودی در صفه نجف جنین هر ده سال زان بار محمود با سلطان امامت بود

نامت ز احد سمی احمد سلطان همراه محمد القاب خجسته بار صانع شد منتجب و نقی و قانع

هم آمد مرتضی چهارم بان لقب جواد پنجم با خاتم فقه تو خبر جلیله بستی بخصاه و البسته

ایمن حجت تو زده سر اخبار زبار زوجه ات بر اعلی شدی معلم در مسئله شکار محرم

هم مسئله شقوق تزویج از علم تو باشان تزویج از بادیه سلطان رسیدم نه ساله بر امام دیدم

در بیت مجلس خدا ز تو بلند از مسئله سی هزار مضبوط حیران گشتند چون از آن شیخ دادی خبر از ضمیر حیران

در دست تو دید ابن اکثم ناطق شدن عصا چو آدم هم در شب بلطف تو چون محفوظ شدی ز تیغ [illegible]

شاهی تو یافت آن فواید تا یافت هدایت ابن خالد داود هم از تو گشت خوشحال در کل کل و [illegible]

در حجره آن بلا نمودی غمگین ز وداع ابیه دیدی دید آمد و رفت ابن خلاد از طیبه بطوس رسع از بار

بعد

کردی ز [illegible]

[illegible]

کردی ز نبات آب آن زینب را بدین بعد جود ز هرگز نبود بیجا زان تو کفن کردی عطا

در غسل شقی کرار تقرب دادی خبرش از آن تقرب تا منع ز راشنید و بشنید حماد ز بن تحفه کرده

داودی خبر از شهادت خویش هم از پدر تحفه از خبر پیش لطف محمد بن میمون بخشید بصر باذن بیچون

آن شهم از تو دید حسان در شاه و گرفت دیگر جهان آمد بلطف التجا جست گز بهر همان نان شفاعت

مردی که عمامه داد برباد لطف تو همان عمامه پس داد آنها شی ان تو رفت آن عید از خاک بشکه ذهب دید

رشحی ز بحار پر ذخایر

گفتی ارکان تو به چهار است انکار بنا یش سه شوار است اول ندم صمیمی دل استغفار زبان مقابل

سیم عمل جوارح تن چارم عزم دگر نکردن گفتی هر چهار خصلت در مرد معین شغل طاعت

آن چار صفت بود بتحقیق علم و صحت و اغنا و توفیق گفتی در باب ظلم ظالم بر ظلم چو داد از عالم

یوم العدل آن بر مظلوم شوم بر از فرجور مظلوم گفتی ز مصاب در مصیبت شد صبر مصیبت شماتت

گفتی حاصل عز ز تنهاست با جا صفت کمال ایمان جود فی الله و منع فی الله هم شود حب و بغض لله

گفتی سه صفت کسی که ورزید کارش هرگز ندم ندید ترک عجلت و فعل شوری در عزم تو کلش بیکتا

گفتی جاهل اگر شود ال کی ره دهد اختلاف اقوال گفتی تحسین کنی قبائح با جاهل شد شریک لایح

گفتی آن را که کردی احسان او شکر تو کرد از پی آن در حق تو چه داد عطا کرد زان بیش که چه تو باو کرد

[illegible]

امروز امام دین جواد است و بس که ایشم اعتقاد است ، با معجز و فضل و علم واسع ، او را دانم امام تا مع
ایمان خواهی امام دین است او ، و آن اسد که عجب مبین است ، عجبی که به از آن تماشا ، دیدم با فخر و فضل رسول
امام بتوجه امامت ، رستم ز ضلال آن شناخت ، از بیم عصا که در شک ، یک بار بشد از ضمیر فک
آمد به تحقیق مینمودم ، پس در که بروی خود کشودم ، از بسکه دلم ز نور سرشار ، در شکر سرم بسجده افتاد
تا جا سرم ز خانه زین ، افتاد بپای حجت دین ، از دو سرم از آن زیارت ، از فیض جهان که کرد غارت
با لطف همان امام روشن ، اعلام امور کرد از من ، عمری با هم اگرچه کرا ، هم اهل علم عالمان در افواه
صد شکر که یافتم هدایت ، از هم لت نیز ولایت ، اول پدرم که داد مولا ، کردم ز ضلال کب[illegible]
علم الکنون همان تو آیت ، تا جان دارم فهم ز نیت ، علام عالم در دو عالمی ، بر نور نبی و آل روشن
هم لحظه حق بجان جهان بار ، بر نور دو و ولید و نشد او ، بجد ز همان صد حقیقت ، انسب بایمان بروایت
تو فیق رفیق قسمت کن ، نعمت بسپاس شکر کن ، الحمد لمفضل الفضایل ، والشکر لمنعم النوایل

استعظام حدیث حقیقت

نقلیست صحیح ز اهل اخبار ، از نور رشم ز آل اطهار ، یعنی صادق وصی مطلق ، از فرزند امام بر حق
راوی که بر شیم حاضر ، در خدمت آن امام باهر ، صاحب نظری ز اهل توحید ، از حجت کردگار پرسید
گفتا که من فدای باشد ، تو امام زمان السبت بهدایت ، از چیست که بابلی زر دوم ، یک چند کنند راه دین گم

در آخر عمر راه

در آخر عمر راه بیاید ، غیب نظر اله باید ، مولا گفتا که در مشتاق ، تا جان السبت بیند ز خلاق
گفتند بلی جمیع ارواح ، کردند همه اطاعت و فضائح ، فرمود خدای عالم السر ، باید که کنم امتحان اظهار
باید کنم امتحان برین ، و تشدید اگر چه غیب بر من ، تا فاش شود که کیست حیران ، تا کیست بجان و دل موافق
جزوی از علم با نهان ، تا حجت با امتحان ، حجت خواهم تمام باشد ، تا معدلتم بنام باشد
تا این سخن از خدا شنیدند ، ارواح به حکم عقل دیدند ، شد در نظر همه نمایان ، یکی آتش تمام طوفان
چندانکه نظاره کار کردند ، آن آتش فتنه در نظر بود ، شد امر ز کردگار ارواح ، تا هر که شد از شمار ارواح
پروا نکنید ز بر آتش ، تا فاش شود که خیر سرکش ، راوی که بر که گفت مولا ، اول الکس که خاست از جا
پیغمبر آخر الزمان بود ، این بود که ستید جهان بود ، بر جست و بلرزد بر آتش ، چیا کرد از خلایق بعض شد
آتش بحجت کلستان ، زان پس که خلیل جان ، چندی هم شد بجز پر جوش ، بیفاصله که آتش بارد ش
آن شد که بحجت مستعجل ، و افتاد که امام اول ، این سیف بر که شان اغلبت ، در آیه سابقون بود
صف ارواح هم به پای کشتند ، بگذشتند حال از آن همه ، لا احبتی نیز هم به آتش ، کردند ابا جو دیو سرکش
از ضعف همان گروه ترسان ، تا نعم ها چو شد نمایان ، فرمود خدا ز روی تهدید ، فرمان خدا جو از زده هم
گفتند اجمع همه آتش ، بار از امر دو کرد و سرکش ، کر دو ده امتحان تا بی ، مردانه زده هم بی تا تا
راوی بر که گفت مولا ، تا حکم بجا شد مثنی ، بار آن اول مطیع بود ، پیغمبر آخر الزمان بود

بار آن ارواح برده فرمان با بابائی ز کروه رسته ونمان بر دندبی تأنی در فتنه امتحان ثانی
تا جمعی دگر معطل ماندند چنانکه بار اول آن کس که دلیر زد بر آتش شد در آتش طلای غش
آن کس که بخ از بیم آتش فرد در آتش رشک و بغی سوخت آنان که بحکم سر نهادند پیوسته ز امتثال دم
امان که شد بعز و سرکش کشتند همه وقود آتش مولا که خدای عالم فرمود به جبرئیل در دم
تا آمد کند دو قبضه خاک از خاک بهشت و خاک ناپاک تا کرد دو قبضه را فراهم از خاک بهشت و از جهنم
تقدیر ز خاک پاک جنت از آب قدر ز به طینت آن را بخمیره ابنیا کرد هم بهر امم ز بهر شیعه
هم سار ز خاک جهنم ابد الدهر آن کرده ملزم از زنده ز بهر جبت و طاغوت پس ساز اشقیای نامو
شد امر دگر از ز و پاک تا ما بنوع قبضه خاک جبرئیل بیکدگر بریخت آن خلطت و تعمیر باهم آمیخت
زان طینت از دو ضد مرکب شد از آن گر شد مرکب غالب و در بعض خاک جنت در بعضی خبث طینت
آن کس که بنا خاک پاک است از خاک جهنمش چه باک است هر چند گناه از او زند سر بار شد همیشه توبه در
آخر توفیق توبه باید خوش حال آن اصل خوب شناخت چون طینت خبث هست غالب البته نجات هست آب
آن کس که بنا خاک زشت است خسر الدنیا کسی سرنوشت است هر چند که خیر از او زند سر آخر غالب شود برو شر
این است که بیشتر مردم بیچاره کنند از دین گم لابد آخر شوند تا ئب گردند براه رشت آئب
این است که جرم شیعه ما گرددسبب عذاب اعدا خیری که ز دشمنان زند سر اجرش بود از غلام حیدر

چند آورد از حدیث طینت بس بس شبهه که منحل البت در نص قدیم من زن لهم آن شبهه بس قوی محکم
نسل و عقبی که عیب و عار است از ز فرزند گناهکار است تا فرمانان ز در ربانی مهر است بجنابی بی تبالی
نا فرمانان بار اول کردند با اصل خود ما قول لا اعصیا مر جور گرت ت پستان آتش البت

٥٥ تابیدن آفتاب ایمان ٥٥

مهرت نور خداشناسی آنان ازلی اقتباسی مهرت ز نهاد دل شکار است از آتش آفتاب و عار است
مهرت ز دلی که گشت بالغ از زنگ ظلامت است فارغ با مهر تو هر چه مشتاق مهرت شهد بهم مداوا است
گل مهر تو از صبا شمیده بلبل عجب اگر شمیده با مهر تو مهر نور باشد یعنی تاریخ تو شد شبه شید افشا
با مهر تو این مربا خاکی شد شسته طاق قدس افلاک این سقف که شد سپهر تمش بستند بنام طلسمش
آن دلانه که شد صنوبر فام آن دل که تو آتش در آن سر انجام آن دل ای که شد بر صنوبر آن دل که در او مهرت ار بر
آن دل که تن طبیعی آن دل که شبا طبیعی شد آن دل ای که عقده خورشید و لجم آن دل که تو کرده برو رحم
آن دلانه که خاک کرده آن دل که زشت تو بر مقام آن دل که بخون تو میال آن دل که ولای جانش
آن دلانه که سواد شوید آن دل که دلش ولای مولا آن دلانه که مهر خواهد و شمع آن دل که بهر وقت جمع
آن دلانه که سینه گرد مسکن آن دل که زفرقت بیش از تن آن دلانه که عقده از درد آن دل که بر وقت درد
آن دلانه که از اجل فنا شد آن دل که غم تو اش نوا شد آن دلانه که خون تو بی بر تو است آن دل که محبت تو اش خوش است

آنکه شد که عفو رش زخطا کست اندآنکه غم تو اش خورد است اندآنکه عقد اهل شد اندآنکه مطیع ازل است
اندآنکه شد برای غزو اندآنکه ز لطف قسیم رنور اندآنکه شد بسیط فکر ش اندآنکه ولای تست در سرش
اندآنکه قرین فطیع است اندآنکه امام را مطیع است اندآنکه نخورده تست در راه اندآنکه ز حجت است آگاه
اندآنکه بهیچ داد دربار اندآنکه ترا کلب دربار لعنت بدلی که با تو شد علی ایست بیدار کل آفاق
این لعن شده آفاق نمایان کردن شکن عدوی نحاف چون دست حقیقت محبت با دشمن او بستان عداوت
ایمان که عبارت از تولا است اعظم رکن یقین تبرا است مقصد اخص چو با انجمن است زان فضل ثواب با تبری است
هر چند درو بر روی عیب بی لعنت خصم دین در یغ کرد رسول که صلح کل شد ابتر با حجت ذوالفقار حیدر
آن دین که بصلح کل تمام است کفر دیصان این نام است با کفر طرق صلح کردن لعنت شده است طوق گردن
باید آنرا که صلح کل نخواست با لعنت حجتش هم شود گشت چون صلح طلبی خود نماید باید که ازان بهترش نماید
از جانب اش نکو بیندیشد حجتش هم از آن رد شود این صلح نه از رسول خداست این صلح نه از وصی شنید
این صلح که کرده دیو بنیاد فتنه زشعبهای الحاد زندیق کرده صلح کل خود ما صلح نمیکنیم با او
داریم بگفته تو مولا از خصم سلیم هم تبرا کمراه سلیم باشد بدان البته سزاوار ش بلید است
در قرآن هم وعید لعنت چند است که وعده رحمت این صلح نه از نقد اسلام است این صلح نه از نبی معمول
آن صلح نه از امام حق است رسولی صلح عام فالت با نامه صلح امت شد آب بی لعن عدو دین خود است

زکات نفی زای مجه نفرند بدون قطع رسوا

[illegible]

دیصان الحاد و دیصانی یعنی ملحد

[illegible]

وعیدیه ترسانیدن از بلا و وعید

ایمان و دل

ایمان دلست حب فی الله با لعن عدو و بغض لله حجت باید که بی نماید از فکر و کرنگفر زاید
اندآنکه محبتش دلیل است فکرش همه جا ازین قبیل است از امت ابهمه مسالک هفتاد و دو فرقه اند هالک
آن فرقه که حجتش تمام است بی شابه محبتش تمام است گویند که حجت است معصوم حقیقت حجت است معلوم
ای طاعت راسند تمام است هفتاد و دو را سند کدام است کر حجت خلق نیست حجت هفتاد و سه ناجیه الیست
معصوم نه گزرو اجبا است هفتاد و سه فرقه را نجات است معصوم اگر نبود در کار امت بودند جمله ابرار
هفتاد و سه فرقه چون عیانست معصوم نشان ناجیانست از آنکه نه حجت است معصوم انیتهم نشان کی است معلوم
در دین بر آن محبتش کو از بهر نجات حجتش کو میگوید اگر فی الفراه اجماع بود دلیل واضح
اجماع نماشد محقق با اجماع آدین باحق از قول تو در جواب دشمن گفتیم چو آفتاب روشن
هفتاد و سه فرقه اند امت اجماع یکیست جزم حجت اجماع تمام اگر بود حق حقیقت کل شود محقق
حقیت کل چو هست باطل البته بحق یکیست واصل هر یک گویند از جماعت اجماع کرده تا حجت
حجت خواهیم از همه بار تا حق گردد ز غیر ممتاز از کل فرق سند چو جوید تا حجت دین حق چه گویند
هم حجت شود مثبت معصوم از غیر چه حجت است معلوم با حجت آن چه روشن حقیت شیعه شد مبرهن
یعنی خبر وفات امت با حجت افتراق امت حقیت شیعه را گواهند هر کس شد از دلیل را هند
حقیت این به نص گویید پیداست که هر دو حجت ما است با حجت این به نص محکم حقیت شیعه مسلم

قال رسول الله لا تجتمع امتی علی الخطاء

حیفست با این چنین برقع فانست چو آفتاب تابان الحمد لملهم الحقائق والشکر للباری الخلائق
یارب لطف تو بی شمار است توفیق سپاس هم بکار است ای حجت کردگار شد نعمتم ازان گوارا
آن نعمت مهر توست در جهان گر روز ازان من شد حیران امروز ازان لطف فزا من محجوب تو و سگ تو اَم
این نعمت بلطف شکر گویم این خلعت را چه عذر جویم شاها لطف تو بی شمار است ارشد تسلیم ازانه عادت است
دایم ز تو خوش تا بخشش پیوسته ز من خوش خواهش آن مرادی که با جا روزی که ببردم ز دهر عذرا
جانم چو ز شکفته بر لب جز همه کار من مطلب جرم است که آخرم خبر والتعذر که اعتذارم است
جرم کی هر چه ازان نشست خوانیست لباب از نفایس با رنگ الست رنگ بستست
نقلیست مسلم از مورخ از نور نهم چو آفتاب راوی که بود شهر بغداد روزی مامون گفته در شمار
با کبکبه ز حصر افزون می رفت بعزم صید بیرون موکب برین روز بس فرخ شان و شوکت بالعرض
باز و فهد و سگ شکاری زان پیش که در خیال آری در وسعت کوچه گشاده بودند اطفال ده ساله
نه ساله چو ماه نمایان ده ساله چو آفتاب تابان ناگاه بصد هزار غوغا شد کبکبه خلیفه پیدا
اطفال چو آن بدیدند چون وحش همه ز هم رمیدند هر یک بکنجی گرفت تنها الا حضرت که بود بر جا
چون دید خلیفه هم که اطفال کردند فرار مضطر احوال لا طفل چو سرو آزاد جیبا که بجای خویش استاد
بسیار بلفر شوکت و جاه اندیشه نکرد هیچ از راه ز اندیشه نکرد دل در آن حین اندیشه هم در کرد فاین

موکب بروزی برون سوار ان شهریار

وهمش چو بیکار

وهمش چو بیکار و فرد است در پیش خلیفه گفت بشنید آنها با حضرت گفت کل اطفال کردند فرار مضطرب حال
چون شد که ایستاده تو یکتن اندیشه چرا نکردی از من مولا گفتا که گریزان شه نبود از جرم و تنگی راه
شه را برکت چنانچه هست از تنگی شکایتی نیست نه ز تو ای خلیفه ترس دارم نه معصیتی که ترس دارم
مامون چو جواب بخته بشنید از تو ز بجیال انجام نجید گفتا با قوم خود که چو بینید این طفل ازان کیست گویند
گفتند ابن الرضا مشهور سید ز جبهه اش جمال نمود مامون چو شنید کرد رقت بار آمد پس از زبان حضرت
با حسرت های خویش نجید بیتاب شد و ببالا که دید هم خون و آتش زد جوشش نزدیک شد و کشاد آغوش
آنحضرت را گرفت در بر بوسید بلطف چهره و سر با چشم پر آب و خاطر تنگ میکرد نوازشش بصد رنگ
بعد از شفاق بیکران گردید سوار و در روانه تا سوی شکار که فرستاد دراجی دید و باز انداخت
دراج گرفته صید آن باز آن باز گرفت اوج پرواز دید نزدیک گشت غایب چندانکه همه شدند خایب
چون ساعتی کامل بر آن رفت ظن همه آن که از میان رفت دیدند که از فراز آمد آن گم شده باز باز آمد
تا مامون را بلند دست تا از پس آمد بدست در منقارش گرفته با جنگ حوت ماهی آغاز زردی رنگ
ماهی چو او صید باز پس در حیرت بها فکند باز پس فارغ شد از شکار انداخت ماهی بکف شهر برگشت
باز آن اطفال از موکب شه رم کرده گریخته از راه مولا بهما نظر که مشغول استاده بجای خویش مشغول
مامون چو رسید پیش مولا استاد سوال در همانجا گفتا یا ابن الرضا بگو آن این چیست مرا بدست پنهان

خایب با امید

حوت ماهی جمع حیتان

سوالی کنم پس از تبسم • استاده همه گروه مردم • سبحان الله بار شاهی • در صحرا شکار خواهان
باز از کف دهنده او دان • در راه چه چه مرد آن باز • آن باز شود با اوج پران • چند آنکه شود ز دیده پنهان
بحری بکنار بی مطلق • در جو هوا است معلق • نام آن بحر اخضر • چیست اش تمام خضر بکر
مشغول به ذکر باری • حوتی که شود ز ذکر عاری • ساقط کرده از آن بلندی • افتد ز زمین بصد نژندی
حوتی ز آن بحر گشته غافل • چنگ زده تا خویش نازل • از علو بسفل گشته راهی • گردید اسیر باز شاهی
شاهش بنهان گرفته در دست • در خاطر مطلب است • امروز سؤالی را خواهد کند امتحان بیجا
ز آن حرف بخلق شور شد قیامت • یکباره همه زدند فریاد • مردم همه ز جواب او امیر گفتند ز آن طفل بکبیر
مامون هم بار گشته حیران • یکبار نباید شد ز گریان • شد باز روان به سوی حضرت • با دیده پر ز اشک حسرت
با دردی چو جان در آغوش • زد خفر و رفت ز هوش • باز آمد باز تا خراسان • گردید بهای ای کریان
بعد از اتفاق بی نهایت • وفق و نقایه جنبت • پس آن جنبت خاص • از روی نهاده کی و اخلاص
تا پس جنبش گشته • مردم یکیه سوار دیدند • تا بیشه شده هم رکاب آن • تا خانه شتافتند همراه
مامون با نشاط دوش • چون گشت بقرار سند جنبش • جا داد بصد هزار عزت • در پهلوی خویشتن بحضرت
خاصان همه جا بجا نشستند • در انتظار شان نشستند • مامون بخواص خویش فرمود • خواهم که یکی کار رود دهد زود
گفتند همه کدام شد آن • تا از دل و جان بریم فرمان • گفتا و نیست ام فضلم • تبسم بهتر ز کل عالم

جو نمونه صبح شد ایشان تا شد الواد • نیغ میان ایشان رونق

ثنویه یعنی خوار و ذلیل

ایقا بزبوقته اب

تاپه جلوه دار

ام الفضل که دختر مامون بود که بحضرت جواد داد • محمد تقی

خواهم عرضش

خواهم عرضش نمائی کنم • وصلش بهین جوان سپارم • تا آنکه تا بری این خطاب • تقصیر گذشته را بداب
ز آن عزم لیبی که آمده ناس • شد فاش خصوص دولت عباس • ظاهر ز همه شد آن کراهت • هم از بر شک و هم از شکایت
افسوس کنان همه بر انگیختیم • گر فضل رجل به او اعلم • گفتا این عزم شد مبارک • لا لا ابو الرضا که کودک
باید اول ادبش داد • تا آنکه بحسب سپاه • چون از همه جا شود خبر دار • آنگاه کند خلیفه انکار
مامون چو شنید آن تکلم • آمد ز قهر در تلاطم • جوشید ز قهر همچو دریا • با تلخی کرد رو بیحیی
گفت ای احمق چه بود گفتی • در ری بکار خویش سفتی • از محض نفاق بود انحراف • ز آن انصاف قوی شده طرف
امروز تکلمش شنیدی • هم از پدرش چها که دیدی • دانید همه که اینجماعت • هستند سلاله نبوت
علم از ازلست خاص ایشان • دانید همه خواص ایشان • آنجا که معارف لدنی است • در بین بزرگ و کودکی نیست
دانید همه که اینجماعت • در علم شریعت حجت • و اظهر فضل آل طه • در سن صبا شدم خبردار
ای یحیی زرمه دارم • از تعلیم بطفلیم به در داد • امر فرمود که بمجلس روشن • فضل این طفل از برمن
راوی که خلیفه فرمود • تا از فضلا جماعتی زود • حاضر کنند در همانجا • تا حجت را کنند هویدا
بسیار ز فاضلان بغداد • هر یک بفنون علم استاد • گشتند بر خلیفه حاضر • شد خانه چو خوان پر جواهر
بستند بفضل عقد مجلس • گشتند بعد ز فضل حاضر • مامون چون دید امید • هر یک ز دکان فضل چیده
رو کرد از آن میان بیحیی • کی فاضل پر فنون یکتا • زین طفل برس ز مسایل • از هر چه بود به او مشکل

تا چون به جواب لب گشاید • فضل همه را معین نماید • یحیی با خویش گفت ز اطفال • افتد به نخست سؤال اشکال

باید پرسید از ظواهر • تا شاه شود شکسته خاطر • رو کرد بدان امام روشن • گفتا که فدای تو شوم من

فرزند رسول ذوالجلالی • خواهم ز تو رخصت سؤالی • مولا گفتا بپرس با کهل • خواه از ره شوق خواه از جهل

با ما همه مشکلات سهل است • از ما بنده علم جهل است • ما وارث علم انبیائیم • ما حجت روشن خدائیم

علم قرآن تمام با ماست • این نور ز شأن ما هویداست • قرآن به شأن ما نازل • دیگر بار یحیی مجادل

یحیی گفتا چه حکم دارد • صیدی که به قتل محرم آرد • مولا فرمود کاین سؤالش • از بیت فزون شد احتمالش

محرم قاتل شده است در حل • یا در حرم او شده است قاتل • در مسئله جاهل است محرم • یا هست در این خصوص عالم

آن قتل از عمد و از خطا بود • یا آنکه جنایتش خطا بود • آن محرم قاتل است آزاد • یا آن عصیان عبد بوده

آن محرم بی‌ادب صغیر است • یا آنکه مکلف و کبیر است • او مبتدی بود در جنایت • یا آنکه معید شد اصرار

آن صید هم از ذوات طیر است • یا از افراد جنس غیر است • آن صید ز [illegible] کوچک است • یا آنکه ز ساکنان بحری

آن صید ز [illegible] صغار است • یا آنکه ز جرگه کبار است • است آن محرم ز کرده نادم • یا در آن مصر و مقدم

شب بوده که آن شکار کرده • یا آنکه به روز گشته صیاد • احرام به قصد عمره بسته بود • یا فی حج شد آن جفا جو

راوی گوید ز گفت مولا • دیدم دو هم ز خوف یحیی • شد سرخ و گهی دو زرد • از رنگ شد هیچ سؤال بعد

زان تفصیل چنان مبین • عجزش همه را نمود روشن • مأمون چو شنید آن افادت • شد شاد نه از زیاده

گفتا ازین سند

گفتا به ازین سند چه جویم • این نعمت را چه شکر گویم • صد شکر که از مذاهب حق • رایم به صواب شد موفق

پس کرد نظر بسوی خویشان • گفتا چه جلی است شوکت شان • زان خیره که داشتید انکار • تا چاره تمام کنید اقرار

گفتند همه که شد مسلم • رائی که خلیفه دید محکم • حقا که این طفل هست فخر • هم او ز سلاله نبوت

راوی گوید خلیفه شاد • آن روز ز نجابت نمایان • گفتا جانم فدای جانت • خواهم ز فصاحت بیانت

خود خطبه عقد سازی انشا • در مجلس من به رغم اعدا • راوی گوید که بلا تامل • آن حجت دین شکفته چون گل

با لفظ گهرفشان همانجا • خود خطبه خطبه کرد انشا • تا نصفه هم صداق [illegible] • [illegible]

آن خطبه خوش بیان پر نور • مروی است به هر کتاب مشهور • فرمود خلیفه بعد از آن عقد • تا جایزه‌ها ز جنس و از نقد

با مائده‌های خسروانی • حاضر کردند در میانه • بعد از اطعام الجماعت • شد جایزه‌ها بعد قسمت

دادند به قدر فضل هر کس • چندانکه حریص را بود بس • هم از خلیفه شد که در شهر • هر کس غنی [illegible] گردد بهر

آرزو ز خزینه شد باز • تا شد همه کس بمال ممتاز • آرزو کسی نماند در شهر • از جایزه و عطیه بهر

پس با دل شاد گفت مأمون • یا حجت کردگار بیچون • یا جعفر ما [illegible] اکرم • از جان و صمیم دل بهر دم

احکام یک فصل خواهم شنوم بوجه اکمل • تا این فضلا انجا جمع • واجب دانند طاعت و سمع

فرمود امام این کرم آری • محرم چو کند شکاری • [illegible] ذوات طیر آن • هم در عدد کبار مرغان

شاتی واجب بود به جایش • در شرع همین بود فدایش • [illegible] بحرم اگر شود آن • [illegible] چند آن

صمیم دل یعنی ته دل است

شاة گوسفند است

بشنو اگر فرخ ورد حل باید حلقی ز شیر مادر گر در حرم است قتل آن فرخ ان باید قیمت همان فرخ
از وحش اگر همان صید در حل کند آن جناب فرمود گر آن حمار صحرا گاو است [illegible] بده اشتری
گر هست نعامه آنچه او کشت باید شتری [illegible] بشنو اگر آن شکار آهو شاتی باید فدا کند او
گر در حرم است قتل اینها تضعیف جزا است در همانجا محرم را چو هدی لازم گر بهر حج است گشته محرم
نحرش به منی بحکم داور باید [illegible] از روز عید گر بسته برای عمره احرام آن نحر بمکه باید اتمام
در کشتن صید [illegible] ز عالم و جاهل یکسان در عمد ولی اثیم و عاصی در قتل خطا بر او گنه نیست
کفاره [illegible] واجب بشنو از عمد فرض [illegible] کفاره [illegible] موضوع ز گردن [illegible]
ناکرده ز عقاب آخرت است البته [illegible] انکس که بعمد دارد اصرار [illegible] منتقم خدای جبار
راوی گوید خلیفه چون دید ان فضل و بیان و حکم [illegible] گفت احسنت [illegible] الله
خواهم که کنی تو هم ز یحیی [illegible] مسئله سؤال تا ما فضل [illegible] نمائیم [illegible] همه [illegible]
آن حجت کردگار [illegible] فرمود [illegible] مامون [illegible] راضی [illegible] تو یا ابن اکثم تا از تو کنم سؤال من هم
یحیی گفتا شوم فدایت دایم [illegible] این مطلب [illegible] اراده باشد هر مسئله را افاده باشد
هر مسئله که بپرسی از من گر دانستم کنم مبین [illegible] ان چیست [illegible] علمش [illegible]
دانم ز شما بود افاده [illegible] راوی گوید که گفت مولا با لطف و شکستگی به یحیی

مردی بزنان

مردی و زنی بگو که استند در صبح [illegible] گر دیدن صبح حلال بر وی در ظهر شده حرام چون می
در عصر شود حلال و منظور در وقت غروب باز محظور گردد بعشا دگر حلالش در اول شب [illegible]
در صبح دگر حلال باشد این حال بگو چه حال باشد یحیی گفتا که [illegible] والله زین مسئله جز شما کسی آگاه
احسان اگر کنند افاده ما جمله کنیم استفاده مامون گفتا که انجماعت با آن همه دعوی فضیلت
گوینده جواب اگر بدانند [illegible] گفتند همه که پیش یحیی [illegible] چه [illegible]
جا [illegible] خیال [illegible] عاجز [illegible] مجال [illegible] در حل چنین سؤال باید شخصی که بوحی لب گشاید
راوی گوید که گفت مولا از روی ملاطفت به یحیی مردی [illegible] در صبح [illegible] محظور
در چاشت خرید و مال او شد آن ملک یمین حلال او شد در ساعت ظهر کردش آزاد شد جاریه هم حرام [illegible]
در عصر [illegible] عقد شد [illegible] بر خویش حلال و [illegible] کرد در وقت غروب از ظهارش شد باز حرام در کنارش
در وقت عشا [illegible] شد باز حلال و [illegible] در نصف شب [illegible] طلاق [illegible] شد باز حرام [illegible]
در صبح رجوع کرد راغب شد باز بر او حلال و طیب راوی گوید خلیفه [illegible] دیدم که شکفت و گفت با کل
آیا معلوم [illegible] از همه سو [illegible] حکم آیا گردید جمله تسلیم علمی که نباشد آن بتعلیم
آیا دیدید کاین جماعت هستند سلالهٔ نبوت [illegible] در هیچ [illegible] گفت
[illegible] همه علی عمران [illegible] قبول کرد ایمان [illegible] بامر خدا بدین مشرف طفلی [illegible] شد مکلف

طفلی بجز از دو سبط احمد • بیعت که کند با محمد • در سن چهار پنج بودند • بیعت به بنای خود نمودند

دیده که بعض ازان بعض است • بجز ازین دیگر کجاست • از اولاد [illegible] آنحضرت • با [illegible]

علمی که شد از رسول مشهور • [illegible] همه کرده‌اند • همه که شد مسلم • کاین پایه [illegible] حکم

امروز امیر مؤمنان است • که اعلم جهانیان است • [illegible] شد صواب • این عزم بیقین بود مبارک

گفتند این و بپا شدند • جمله به تهنیت شاه رفتند • همه به بزم مامون • با جایزه و عطیه بیرون

راوی گوید خلیفه تا بود • تعظیم امام هر دم افزود • هر روز بگونه‌گونه تدبیر • در اعظامش نکرد تقصیر

سالی به سه چون گذشت ازین • [illegible] طلبید امام کو بی • [illegible] خود شود بار • تا آن [illegible]

مامون بعد از اکراه • راضی شد و داد [illegible] شاه • مولا به [illegible] شد زبغداد • با اهل خدم [illegible]

در راه بکوفه چون رسیدند • در دار [illegible] آرمیدند • شد وقت نماز شام حجت • تا در مسجد کند امامت

در صحن [illegible] عاری از برگ [illegible] • مولا [illegible] آن وضو ساخت • [illegible] زلال و

در غرفه آن تمام [illegible] دیده که [illegible] • [illegible] گشته [illegible] ز طعم مشهور • [illegible]

شیرین و لطیف و خوش [illegible] • در طعم لذیذ [illegible] • راوی گوید [illegible] • [illegible]

بعد از [illegible] مامون • شد از طرف امام محزون • [illegible] باب [illegible] کتاب • در [illegible]

[illegible] جز این [illegible] • [illegible] بگزید [illegible]

راوی گوید [illegible]

راوی گوید که [illegible] مامون • در [illegible] جواد [illegible] • [illegible] که باشن [illegible] • در [illegible] ان امام

[illegible] من عزیز [illegible] • منظور [illegible] رضای [illegible] • دادم [illegible]

دادم که [illegible] نما • تا اگر [illegible] • با آنکه [illegible] • از [illegible] جلال [illegible]

راوی گوید که بود مولا • تا [illegible] معتصم در آنجا • [illegible] • احضار امام شد ببغداد

آنجا بود [illegible] • تا آنکه شهید گشت با سم • [illegible] • نقلی که [illegible] رسیدم

یعنی نقل دعا و [illegible] • [illegible] مامون [illegible] • [illegible] • الملک [illegible]

[illegible] مشهور • [illegible] مامون خود داده [illegible] • [illegible] کرده [illegible]

در کار [illegible] کند [illegible] • [illegible] • عالم عالم [illegible] • [illegible] آل [illegible]

هم [illegible] جهان باد • ٥ تعظیم سیارت امامت ٥ • [illegible] مرتضی و اولاد

یا من عظمت [illegible] • [illegible] • [illegible] جمله [illegible] • هستی [illegible] امام [illegible]

احسان [illegible] طبیعت • [illegible] • در [illegible] جهان [illegible] • [illegible]

انوار طفیل [illegible] • انجم [illegible] • [illegible] سقف [illegible] • هم ذکر [illegible] مسموع

از دل [illegible] • [illegible] • [illegible] شوکت [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] گرفته [illegible] • یعنی [illegible] موقف

[illegible] • [illegible] کاف [illegible] دیگر کاف کتابت [illegible]

در [illegible] بر سر [illegible]

غزّا نیز بغایت روشن

بالعلم تو دین نظام دیده ٭ زان چو کشندم دیده ٭ انجا که ز احکم رسانی ٭ هر مونس هر مسئله انا ید است
از علم تو باغ دین مطرات ٭ انوار شریعه از تو غرا ٭ نشان دریا خند اعدا ٭ خضر اچه خبر ز نشان دریا
خورشید جهان نیست ممتنع ٭ اما چه کند نگاه بود ٭ با علم تو شمع شرع هر تن ٭ با نور تو شمع راه روشن
آن را که نشد مطیع معصوم ٭ در شرع بحکم کیست محکوم ٭ حاکم باید بود مسلم ٭ تا حکم کند بحکم محکم
علمی که مسلم است مطلق ٭ با معصوم است و حجت حق ٭ علمی که نباشد آن ز معصوم ٭ امکان خطای در است معلوم
علمی که نه حجت است کو جزم ٭ کز راه نشد نه جاه است ٭ علمی که نه بخشش مبین است ٭ نه ویش ز امکان تعیین است
علمی که ز حکمت خدائیست ٭ مانند زر برون سر آید ٭ استحکام نظام عالم ٭ شرعی خواهد متین و محکم
هم شارع آن نظام غرا ٭ باید ز خطا بود مبرا ٭ باید بعین صدوق باشد ٭ تا بر قولش وثوق باشد
ذاتی که بری بود ز نقصان ٭ البته خدا است قادر آن ٭ واجب باشد ز رب اکرم ٭ این لطف برای نظم محکم
شد جزو کرم نصب معصوم ٭ در حفظ نظام شرع معلوم ٭ واجب شد وجوب حجت ٭ از اول خلق تا قیامت
نام تو علی ز سرورانی ٭ مشهور رابع علیین ٭ شد کنیه ابو الحسن در افواه ٭ مشهور بعسکری ز القاب
سال دو صد و چهار ده شد ٭ در ماه علی ز تو لد ٭ در پنجم آن مه معلی ٭ در روز مبارک ثلثا
عمرت چهل و یکی که بشنیت ٭ زان سی و سه سال در امامت ٭ القاب تو ده بار معبود ٭ فتاح و نقی و مرتضی بود
رابع متوکل است مشهور ٭ هم هادی و ناصح است مشهور ٭ هفتم هشتم فقیه و عالم ٭ تاسع طیب امین متمم

با امر تو از تقیه

با امر تو از تقیه ... ٭ تا در لقب چهار شد ٭ در حجب تو زوله عباس ٭ شش خلفا شد خلیفه الناس
آن معتصم است قبل واثق ٭ سیوم متوکل آن منافق ٭ پس منتصر است مستعین هم ٭ سادس معتز که داد او سم
با خاتم خود تو خبر جلیه ٭ بستی بگشاد البسیه ٭ دادی خبر از سه شخص بد را ٭ واثق متوکل ابن زیات
عجز متوکل از حراجش ٭ طی جا بشو گشت در عراجش ٭ هم آن جا که کرد تفتیش ٭ شد حیرتش از نجاست تشویش
هم بر که تو کردی اظهار ٭ از حبس و هم از نجات آن عار ٭ از حرف تو با خلیفه یکجا ٭ منتسب برادر تو موسی
هم از ره لطف تو شفا یافت ٭ زید بن علی که آن دوا یافت ٭ هم ابن سعید در همان ٭ دید از تو جهان پر ز ولد
هم در طفلی تو کردی اخبار ٭ آن در خبر که شد جواد از این دار ٭ هم روز ولادت جعفر زکی ٭ بودند بحجر تو جمله مسرور
در مطلب صاحب حاتو ٭ از علم تو جواب سکوت ٭ کردی تو از آن طفل انها ٭ ابن اتوب بحث یحیی
هم حجت بیا از تو ایوب ٭ شد قاضی کوفه عزل و منکوب ٭ کردی غلو و عمی ٭ فتح بن زید را تو اکاه
از لطف تو شد بشیر مسلم ٭ از علت مهلک و پدر هم ٭ با سقلاطی زبان کشود ٭ عالم بهمه لغات بود
عبدالرحمن هم از تو شد شاد ٭ از حال کثر و عمر اولاد ٭ از پس تو در مسیر عجب دید ٭ یحیی بن هبیره شیعه گردید
شد با تو متوکل از تو جها ٭ از فتوی ... آن ... ٭ آن نصرانی ز تو جها دید ٭ کو خو شد ابن شیعه گردید
هم از لطف تو مسلم مبروص ٭ از آن ... ٭ با فرمان تو آن ... شد ٭ شد طعمه که همی ...
آنجا که صدا می شنید ٭ پیش تو نفس نمی کشیدند ٭ شد قتل تراز جهل ... ٭ خو ... شد سعید خاجب

جند لشکر

خاتم طری بار زد خواب * با معصیتش نیامد آن آب * زد تی قحالی از ملک حبش * از جند تو خلیفه مشوش
شد ابن فرج نهفته سایل * توقیع تو دید در مسایل * در پیش خلیفه چار جلاد * از دست تو تند سجاد
آن ترک هم از تو نام بشنید * افتاد و شسم ستور کوبید * بو هاشم عزاز تو شنا یافت * هنجار دو فرقه راز بان یافت
هم بو تو نام بست زر گر * از لطف تو دید ... از زر * هم بو تو نام شنید شش معجزه * با شان تو هر که گشت منکر
در مجلس تو زنی که آمد * تا دید نمرگ رفتن آن شب * اخبار زنی حقا دیگر * کردی تو و شیوه گشت جعفر
مجذوب تو از اینکه گفت * در راه وفا کی شود ... * حمیز از الظالم و نجاچینه * احسان توهم بود ملیشه
البته دراز نماز کسه * هم لطف تو ام کند تدارک * با نام تو جان ز جور ... * تا بابا تو جان دهم مطلب
در مقبره مشفقی جهد * آسوده شوم چو طفل در مهد * باشم بعنایت در آن بین * محفوظ ز دست نکیرین
آنگه بکنند با عنایم * شافی با همه جوابم * خاطر جمع و شکفته رسانی * از ضغط قبر باشم آزاد
علی عقبا کرده بکجشر * بیبا کایم ببیر محشر * خوشحال سر از لحد برآرم * رو در صف شیعیان گذارم
در ظل لوای حمد حیدر * در سلک سکان شوم مقصد * خوشحال کنم بلطف معبود * هر کس که ملیشه در نظر بود
آنروز کنم دران نمایش * بیبا که چه خنده ها بر اعدا * جز مهر تو دین بعینم ندارم * والله که شک درین ندارم

مرآة بدن نمای اعجاز ۵ ۵

نعلیت صحیح هم موفق * از نور دهم امام بر حق * فرزند جواد آل اطهار * مشهور بعسکری در اخبار

[Margin: تمای ... در میان ... توقیع نوشته پادشاه]
[Margin: [illegible]]
[Margin: الکن صاحب لکنت زبان]
[Margin: [illegible]]
[Margin: لوای حمد لوای پیغمبر است ص که در صف محشر علمدار آن امیر المؤمنین است ع]
[Margin: در احادیث عسکری امام علی نقی است ع اما در افواه مردم عسکری امام یازدهم است و عسکر محله ایست در سامره]

راوی گوید میان

راوی گوید میان ده تن یحیی بن هرثمه گفت با من * یحیی بود بر وزر دهم * شب پس متوکل و مقرب
بود و ز پس میان خاصان * چون باز عون قرب با من * گفتا حج با من آن ز من عمریست که شد تشیع فن
والله که با قسم همه ... از حضرت تبر دولات * آگاه شدم بعزة الله * از معجز این امام آگاه
بشنو که بگویم این حکایت * از جمله معجزات حجت * روزی با من خلیفه فرمود * باید که ز ترس من ز ارض ...
با سیصد تن سوار که خواهی * فردا باید شوی براهی * تا کوفه روی بعز و اجلال * آنجا دو سه ماه کنی اقبال
از کوفه شوی ز سر بر تاز * آن بعد به پیمبر * از ره رسید در مدینه * باید بوقار و با سکینه
آئی فرود تمام سیصد * در باب علی بن محمد * پوشیده کرده بیت آن نور * آقا ابن الرضا مشهور
باید ز زبان من با عزاز * پرسید ز حال ابن عم باز * زنهار بعزت و با جلال * از بعد تعهد احوال
از من بجهد دعا و اکرام * باید که تو ای کنید تسلیم * خواهید که رو سفید باشید * باید همه چون عبید باشید
گوئید ز من با بن عمم * هستیم بدیدنت مصمم * ز تشریف قدم بدیدنت من * تا خوش دارم رسیدنت من
گر شام رسد رسول تسلیم * باید که شوی تو صبح راهی * صبح ار رسید ترا پیغام * باید که شوی روانه در شام
باید بعید روی بی بهانه * با اهل و خدم شوی روانه * راوی گوید که گفت یحیی * در عزت و احترام مولا
تا میکردم تهیه راه * با کینه همی بود آن شاه * میکوشت بحرمت و باعزاز * از دید جناب حضرتش باز
در هر وادی بسمع رحالت * در حضرت او گنبد خدمت * روزی که شدم بلطف تحسین * با سیصد تن که بود دیرین

[Margin: [illegible]]
[Margin: [illegible]]

راه جنون یعنی راه بادیه

راه جنون بادیه

اگر کوفه چو بار رنج نهادیم ، از راه جنون به فنا دادیم ، در لشکرم از شراره یکتن ، که بود دلیل لشکر من
با کاف من که هم عنان بود ، تا کاف ز شیعیان بود ، آن روز مرا هم از زند اسب ، فتنه به تحفه بود راغب
دیدم در عرض راه باهم ، هر یک از دین محو زدی دم ، کاف ز لام خنجر ستش مسکوت ، ستاری ز دلیل گشته مسکوت
مشغولی در آن زمان با بکوشش افکندم تحریک ایشان ، دیدم ستاری از تحریک شفقت ، با استهزا بکاف گفت
نه عمر لام از الست ، آن جز که زهش عقل فند ست ، شد هم ع کاف نقوه بست ، در روی زمین کرد به عارت
با اگر شده بیرون از آن ، تا خواهد شد روزگار ، از انصاف به قدر داری ، بکشای نظر باین برادری
تحقیق که در ترکیب اینجا ، تا پای چه کس رسید اینجا ، زین بادیه تا نظر کند کاف ، زان حرف تخفیف داد انکاف
ستاری این گفت و خندید ، در تو بخش کم نجاکرد ، عاجز شد از جواب لیک ، کاف همه ره کشید خاری
زان حرف کس گشته دل اعوج ، بوسته میان ما تجلی ابوج ، روزی که شدم بطیبه داخل ، گشتم بجهان ستایه نازل
در بارگاه آنها کالام روشن ، کردند ز دل مردم من ، ز آن زنان که خلیفه امر فرمود ، کار همه عجز و بندگی بود
با عجز و فروتنی شد آنها ، پیغام خلیفه نزد مولا ، مولا چو شنید آن سفارت ، فرمود که واجب است اطاعت
هم گشت ز روی مهربانی ، مشغول بلطف میزبانی ، تعیین کرده بهر جمع ، مهمانی از بر اطاعت و سمع
راوی خبر که گفت یحیی ، بودم حاضر نزد مولا ، عبدی را گفت رو ز بازار ، خیاطی چند پیش من آر
تا بهر مریدان زود ما ، اسباب سفر شود مهیا ، خیاطی چند گشته حاضر ، دیدم که امام عالم ظاهر

فرمود لباس

برنس کلاه و بح برالنس

فرمود لباس شد و جوخ ، از قطن کنند جشنوان زن ، فرمود بقطن کرده تخمین ، هم زنند برنس خفا این
بار او و کلاه باران ، پرچینه کنند بهر یاران ، از بهر یکایک تا کنید ، فرمود بر نس و لبا جید
با خیاطان ز قطن سیاه ، میکرد باهتمام تکرار ، تا با لباس چه سامان ، ز آن لباس که تدارک زمستان
راوی خبر که گفت یحیی ، افتاد بخاطرم همانجا ، با خود گفتم چه گشت عارض ، یارب بعقول این و فض
ما ظاهر لام داند ، در هر کارش تمام داند ، طفلست و سفر نکرده هرگز ، در بادیه است طفل عاجز
در غایت حر فصل تموز ، با آنکه مسافتست ده روز ، این تهیه شتر بیقین که بیجاست ، تموز و لباس در شتوست
می شد اردو که فکر را اصل ، در هر این بعهد فصل ، گفتم با ابن الرسول امروز ، قلب الاسد است وعین تموز
جنگ ست بکمال حر جانکاه ، پوشیدن این زمهریر نشنیده ، از سوز فصل تموز ، در تموز می باشیم در فتر
تحفه با این لباسها کیست ، و در آن همه اهتمام ز چیست ، فرمود که این تحفه بیاید ، در بر همه را بکار آید
یحیی گفتا چو گشت مولا ، با اهل و خدم روان با ما ، بودیم همیشه در منازل ، مانند عبید در مقابل
در منزل او و راه آن بیابان ، بودیم مطیع و بند فرمان ، روزی بنظاره ام همان بد ، دیدم بجهان نشان عیان شد
اندیشه که خارجی و کاب ، بودند مناظر و معاند ، تا از یارم گذشت آن حرف ، دیدم که سحاب زنگ حرف
بر خاست سیاه و تیره چون دود ، در دم دمه بر دوست افزود ، از شد برد در آن ابر ، در قوم نه هوش ماند نه صبر
کو لاک بلکه گرد طوفان ، زنهاران بنفس آن بیابان ، با اهل و خدم امام جید ، هر یک را برنس و لباس جید

ذکا بقصم ذات محمد آفتاب است

هم گفت که از لباس تن بخشند بکتاب مژده من * از لطف لام قیمت گردید حصن من و کتاب آن لباب
تا بیدیدم بر فرق گولاک * هشتاد نفر فکندند بر خاک * جبر مردم من هلاک گشتند * باقی ز گناه پاک گشتند
گولاک نشست در برف و قطع * تا بید کار بین کهن بطمع * شد با هوا ابجات خویش * هم شب جنا که از پیش
تا فتنه و شور برد آسوده * زرد گردید لام و فرمود * در دفن کرده خویشتن گوش * زان بخت دجله [illegible]
چون شد ز قضا در آن بیابان * هشتاد نفر بجز گر بهان * رو کرد بلطف سوی من باز * امروز ای تمام اعجاز
گفت ای یحیی ببین بحکم * چون یافته شد قبور آدم * هر بار بر اقتضای رحمان * این قسم کنند قبور ایشان
حق سهم بحکم گفت انشاء * کان حجت است مرده گم * راوی کو که گفت یحیی * المعجزه تا نمود مولا
بلبنان پیاسی فتادم * بر خاک چو خاک ره فتادم * در سجده سرم بپاش افتاد * التجده ز من بجانش افتاد
گفتم حقا که رهنمائی * بی شائبه حجت خدائی * حقا که توئی وصی مطلق * حقا که توئی امام برحق
دائم ز رجا و دل [illegible] * در کار تمام دین [illegible] * این نعمت حق شکر گویم * با عذر گنه شسته رو جویم
احسان تو تاج نارکم با * تشریف یقین مبارکم با * الحمد لواهب العطایا * والشکر لمفضل الهدایا
راوی گوهر که گفت یحیی * اول خدم کرداد مولا * فرمود حقیقت تو آن یار * ز فلا نکس ترا
بخند وجهت حق ایمان * لعنت کردن باهل عدوان * تا دشمن دین نهند بر لعن و طعن * قرآن بکند لا از این لعن
بپذیر که صلح کل حرام است * نه کار نبی نه کار امام است * با آن همه اهتمام قرآن * در باب عذاب و لعن عدوان

عدوان لعظیم عین جهله
ظالم و تعدی دشمنی
با اهل حق است

ما اهل غزوه

خوارج غزوه جنگ

با آن همه غزوه و پیمبر * با آن همه جد و جهد و جنگ * دیگر نبود ز صلح کل ننگ * البته بود طریق الحاد
عالم عالم درون و خارج * بر نور ائمه اطهار * هم لعنت حق بجاهلان باد * برای که رواج صلح کل داد

احسان عظیم روز میثاق

با مهر تو نور عرش اعظم * شد بحر محیط در دو عالم * با مهر تو دین عرش دائم * نه کرسی را بقوی قوائم
الشمس فلک ز نور محتاج * مخلوق ز لطف اهل منهاج * با مهر تو از ملک زیارت * بی مهر تو کفر از جسارت
در خیل فرشته هم بشادی * با مهر تو روشن است نادی * با مهر تو شاد داد آدم خوش * محفوظ ببود ز زرق شیطان
مهر تو کند کنار از غلت * هم جامه برون نوح و برون جلوت * با مهر تو دل بر آتش * جمعیتش از نشاط بستان
با مهر تو شود افا خلیل * تخت ممتاز از ابابیل * با مهر تو دید ابر رسول * تسویل کهن حطام دنیا
در طاعت وحده جهنم * با خصم تو شد شرر ز ظلم * مهر تو داد اخراج انوار * خصم تو و اصطراخ در نار
نقض که در جحیم اعدا گشت * خواهند سوی دنیا * تا شیوه خاص خاص باشند * هم رفرف از اخلاص باشند
حاشا که بپهنه از ضلالت * گرفت شو از هزار گشت * تا طینت دل بحق نباشد * کین تو در و عبث نباشد
تا قلب شد خبیث و بد ذات * کی شد ظهور حجت لات * تا نفس شد ز جهل مبهوت * کی شد مفتون جبت و طاغوت
اصلی است حجت و عداوت * کافیست بیان حدیث طینت * از آن که حجت از ازل نیست * پیداست که خالی از خلل نیست
از روز که فتنه آتش افروخت * ز شوق بر آتش دل جان سوخت * از روز ز هر که بود خلاق * بر مهر شما گرفت میثاق
بجان به دل در شما کرد

[illegible]

مشتاق از کار خدا بود در باب محبت شما بود سبقت که شعار انبیاست با شوق محبت شما شد
با لوح و قلم چو در پیش بر اسم شما رقم کنند اول ورش که بود مطلوب سه اسم شما بعرش مکتوب
در منظره حظایر قدس جز مهر شما نبود منظور مهر ازلی نه اختیاریست تشریف عطای خاص باریست
تحقیق کنم و شکر میکنم حجت رسانید بیارم این نقل شد شمار و حجت هم شاهد آن نصیر طریقت

تشریف الست پاک دینان ۵ ۵

نقلست ز ربط شیعه از حجت دین امام هفتم یعنی کاظم وصی مطلق از روز ازل امام برحق
راوی گوید شدیم حاضر در خدمت آن امام باهر کهلی ز خواص شیعه شاه زر کرد به آفتاب چون ماه
کعناس من فدای بابت دانم ز الست رهنمایت وضع بسیار کرده مضطر دارم نظر نجات از این در
اینست مراد من از این عرض تا شمار زری من دهد قرض از شاه جو قرض دار بانم دل جمع بفکر کار باشم
هر وقت که زر بدستم آید از زیر ستم بری نماید راوی گوید که آن شاه گفت با شیعه خود که باش آگاه
خواهم ز تو من جواب محکم تا آنچه مراد تست بخشم گر آنکه جواب نغز و شافی بخشم بتو آنقدر که کافی
هر گاه مطالب تو هدیت گو جلت ترا اهم مطلب دیدی که گشاده بکامت دیگر بنگر که مطلب اهم آمد
راوی گوید که گفت آن پیر هر گاه چنین شد به تقدیر خواهم توفیق تر ا خوان هم تاب تقیه زد خصمان
بر روضه برادران را هم تا تقیه نماز را والله همی اهم شمارم از کل مطالبی که دارم

راوی گوید که گفت [illegible]

مطلوبی با خطای [illegible] حاء مهمله [illegible] [illegible]

[illegible]

راوی گوید که گفت حضرت با آن پر خمیده قامت شد مهر مکرر بآن ای کهل این لطف نباید سهل
در حلقه جو آمدن شدیر سنجیده چو گفتی ای پیر کز هر مطلب اهم طالب بعد از وصل هم مطالب
جز مهر و محبت شما نیست بالطف شما اهم دگر چیست راوی گوید که گفت آن کهل حاشا که محبت بود سهل
الا همه شیعیان از سر در مهر شما شدند مضطر در مهر کو سینهای پر نور از زر فراق گشته مجبور
مهر ازلی نه اختیاریست این لطف عظیم لطف باریست هر مطلب شاه داده [illegible] تحصیل ار حاصل
راوی گوید که طبع آن شد شاد ز حرف مرد آگاه [illegible] که نغز و خوب گفتی [illegible] سفتی
از شیعه جواب نغز این بود حرف حق و مغز این [illegible] آن امام ابرار بخشید بوی هزار دینار
زان جنس [illegible] رضا خوش داشت شد خاطر [illegible] از جهت [illegible] هم کرد بری ز قرض احسانش [illegible] ایمانش
[illegible] خوشحال [illegible] شغل شکر [illegible] این سک قدیم در عارفه [illegible] صمیم
مهر تبدل از الست دارم [illegible] هدت دارم هر چند [illegible] کتابت [illegible] گواه
با مهر شما خدای عالم شد مبتدع بنای عالم با مهر شما عنایت صنع بر رحمت عالمین شد جنم
با مهر شما عفو تایب آیه [illegible] فکر صایب

گلزار بهشت فکر صایب ۵

نقلست صحیح [illegible] از نور وجود آل اطهار آن نور نقاوه مصدق از زر فراز امام برحق
راوی گوید [illegible] یعنی عبد العظیم [illegible] اما بسیار [illegible]

مجبور یعنی با اختیار

ابتداع چیزی از ازلی بوجود آوردن

تایب توبه کننده ایب بوزن [illegible] صایب مستقیم

ابرار نیکان نقاوه برگزیده [illegible] بازگشتن از عیب

که دیدم در شبی هم چاخر؛ در خدمت آن امام باهر؛ گفتم سر من فدای بابت؛ دایم ز الست رهنمایت
خواهم که ز اعتقاد خود را؛ معروض کنم بعرض مولا؛ آن لطف خدا بلطف احسان؛ فرمود روان که عرض کن آن
گفتم جانم فدای جانت؛ دایم سر ما در آستانت؛ افتاد بخاطرم که در دین؛ فکری بر اصل سازم آیین
دیدم افکار کامل است آن؛ در باب نبوت است جز آن؛ انجا همه فکر ما همین است؛ اصل همه فکر ما همین است
گفتم با خود که در نبوت؛ حقیقت را چه بود حجت؛ در شان نبی نظر نمودم؛ اول این باب را گشودم
دیدم بس انبیا دعوی [illegible] مشهور شده در اقوام؛ بس از حدیث جای صدق [illegible] صدق آن در افعال
بس از [illegible] مردم؛ بس کاهن عالمان انجم؛ داوند خبر ز وصف حالش؛ از بعد ابعث حالش
گفتند بس از عجب با این نام؛ خواهد مبعوث شد در اسلام؛ [illegible]
[illegible] بود در انتظار و تفتیش؛ [illegible] گشتند جمیع که آگاه
[illegible] کل انجم؛ آگاه شدند کل مردم؛ جزم همه شد که هست [illegible]؛ از بهر عظیم مطلب است
جزم همه شد که آن [illegible] از نور [illegible]؛ نوری که همه شنیده بودند؛ در عبدالله دیده بودند
دیدند چو آفتاب تابان؛ در ناصیه پدر نمایان؛ جزم همه شد که هست آن نور؛ آن نور که جمله [illegible]
دیدم که ز لیلت ولادت؛ تا ساعت رحلت نبوت؛ با آن همه دشمنی [illegible]؛ با آنهمه خصم از دل و جان
با آنهمه کفر جاهلیت؛ با آنهمه جهل و حمیت؛ با آنهمه خصم [illegible]؛ [illegible] باتفاق قربی

محفوظ [illegible] بود و سالم؛ تعلیم ندیده بود و عالم؛ تعلیم ندیده با شهرت؛ [illegible] عرش با حلالت
[illegible] قول بفعل حال [illegible]؛ مذکور شد از وفور اقوال؛ از بس که [illegible] محمود؛ مشهور محمد امین بود
[illegible] چند و اسید؛ در سیرت و صورت [illegible]؛ بعد از چهل سال [illegible]؛ [illegible] مسعود
[illegible] معجزه هم [illegible]؛ [illegible] همه جا از وجود؛ بعد از همه عجایبش؛ قرآن هم شد ز معجزاتش
[illegible] شد اعظم معجزات [illegible]؛ هر چند خصوم در تحدی؛ کردند نهایت تعدی
مغلوب کسی نگشت [illegible]؛ آخر همگی شده عاجز؛ عقلم [illegible] هست؛ [illegible] در [illegible] مضطر
لابد کردم ز راه تحقیق [illegible]؛ با آنهمه معجزات انکار؛ کفر است و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] شد [illegible]؛ [illegible] دیگر [illegible]؛ عیب است [illegible] جهل [illegible]
باز افتادم بفکر دیگر؛ دیدم که نهان شد آن پیمبر؛ با خود گفتم که لطف معبود؛ مشهور میان خلق او بود
[illegible] لطف [illegible] لطفی که [illegible] بجای [illegible]؛ [illegible] العلوم؛ تفتیش ز مردمان نمودم
گفتند [illegible] رسول [illegible]؛ قرآن لطفش بود نمایان؛ [illegible] دار او [illegible]
دیدم قرآن [illegible] نطق رسول [illegible]؛ قرآن [illegible] بطون آن همه [illegible]
[illegible] هفتاد و سه فرقه [illegible]؛ هر کس [illegible] قرآن؛ [illegible] آن
شد جزم مرا [illegible]؛ [illegible] علم ز کل عالم؛ [illegible] علام و نص قرآن؛ [illegible] باشند لطف [illegible] آن

محفوظ بمنه

کردم تفتیش از خلایق · کز بعد نبی که بود فایق · یعنی اعلم که بود ز اصحاب · در علم کتاب و در همه باب

گفتند نبی خاص و ولی لطف · کز بعد نبی ز خلق سالف · اعلم دل مرتضی علی بود · فضلش به همه خلق جلی بود

اعلم بوفاق کافه ناس است · حل از جمیع مشکلات است · پیوسته رجوع کل اصحاب · با حیدر بود در همه باب

در مسند شرع چون همه بود · شد مفتی هر مجتهد و فرد · در منبر فضل قابل او بود · اعلم به همه مسایل او بود

فاش است که از عمر زدی سر · حرف لولا علی مکرر · پس خود زره این فکر · شد جزم که اوست قیم ذکر

تحقیق شد که بعد سید · قرآن با اوست لطف ایزد · هم قیم شرع و دین او اوست · بود بسط جانشین او اوست

دیدم او خبر ز جهان رفت · ان قیم لطف دیگر آن اوست · پرسیدم باز از خلایق · کز بعد علی که بود فایق

با کیست پس از علی که قرآن · علم همه فنون قرآن · گفتند باتفاق اصحاب · اعلم ز تمام در همه باب

فرزند علی مرتضی بود · اعلم ز تمام مجتبی بود · شد باز بمقتضای این فکر · تحقیق که اوست قیم ذکر

کردم تصدیق بی تأنی · کو بود بیقین امام ثانی · دیدم او خبر شد بدنیا · قرآن در خلق ماند تنها

پرسیدم باز از خلایق · کز بعد حسن که بود فایق · گفتند تمام خلق معبود · اعلم ز همه برادرش بود

بودند عیان بسبط احمد · پس همه چیز بر سر آمد · بودند باتفاق اعلام · اعلم بمسایل و باحکام

بازم شد جزم کوست قیم · قرآن با اوست لطف دایم · هم بود بهار از معالم · هم اوست یقین امام ثالث

دیدم او خبر رفت از دهر · بی قیم شد لطف بهر · پرسیدم باز از خلایق · کز بعد حسین کیست فایق

پس همه کسی که بود اعلم · بر آیات کتاب محکم · گفتند تمام دشمن و دوست · اعلم فرزند امجد اوست

زین العباد بود اعلم · در علم همان کتاب محکم · شد جزم که اوست قیم است · قرآن با اوست لطف رحمت

هم عین علوم از او نابع · هم اوست یقین امام رابع · دیدم او خبر بربست · از دار فنا بعالم هست

پرسیدم کیست ز اهل عالم · بعد از زین العباد اعلم · گفتند همه که شد باقر · در علم کتاب طاهر

دیدم که بفرد دشمن و دوست · مشهور بباقر العلوم اوست · شد بار مستحل محقق · کو قیم لطف بود بر حق

شد روشن من چو شاه انجم · کو بود یقین امام پنجم · دیدم او هم ز دار دنیا · شد عازم دار ملک عقبا

پرسیدم کیست ز اهل عالم · بعد از باقر ز جمله اعلم · گفتند مخالف و موافق · اعلم ز تمام بود صادق

در هر باب علوم بهر فضل · شد فاش از او چهار صد اصل · شاگرد مخالفین هم · بودند همه کافه اعلم

آن کیست شد المحققین گفت · آن که بسلطان عارفین گفت · دانستم جزم کوست قیم · قرآن با اوست لطف دایم

تحقیق شد که بعد خامس · او بود یقین امام سادس · دیدم او خبر شد از اینجا · قرآن کی لطف بود تنها

پرسیدم کیست بعد صادق · در علم با اهل فضل فایق · گفتند همه که بود موسی · اعلم بکتاب حق تعالی

او بود باتفاق مردم · اعلم بکلام در تکلم · بعد از انوار صبح صادق · او بود چو آفتاب مشرق

شد جزم که اوست حکم شرع · اعلم بهمه ز اصل و فرع · هم عین علوم از او نابع · هم اوست یقین امام سابع

دیدم او خبر شد شتابان · از دار فنا بباغ رضوان · قرآن تنها نبود حجت · قیم خواهد علیه البت

باقر العلوم یعنی دریای واسع علوم

پرسیدم کیست بعد موسی * اعلم بکتاب حق تعالی * گفتند باتفاق مردم * بود اعلم خلق کوه شتم
در فضل رضا صدیق دوده * شمس او بود چو آفتاب روشن * او بود مرد کامل اعلام * اعلم بکتاب و شرع احکام
دانستم جزم گوشت قیتم * با حجت اوست لطف دایم * او حجت کافر و مومن * هم اوست بیقین امام ثامن
دیدم آن نور هم ستاره * از دار فنا بکه جاوید * پرسیدم کیست بعد هشتم * اعلم بهدی ز کل مردم
گفتند امام ابی مولع * بعد آن اعلم جواد قانع * من حق بدیدم نشسته حاضر * در خدمت آن امام باهر
کز نادیدن ز مردم * جمع آمده در رمه جواب * هر پرسیده از مسایل * نه ساله امام بعد قایل
از مسئله سی هزار مدعی * در یک مجلس جواب فرمود * شد جزم که او حجت حق * قرآن با دوست لطف مطلق
هم عالم علم از دو است * هم اوست بیقین امام تاسع * دیدم او هم بار جبار * فردوس گزید و از این دار
امروز مستجل در بر من * دیدم اعلم ترا بهر فن * هستی بوفاق کل مردم * اعلم بکتاب در تکلم
انوار نبوت از تو پیدا * آثار امامت هویدا * جزم بهم شدم محقق * کامروز تویی امام بر حق
دین با تو بود قوی قوام * قرآن با لطف دایم * بر امه فرض طاعت * ایمان نور حجت است
در دین که بطاعت تمام است * داتم کرده الله امام است * عرضم این و مرادم است * دانسته که اعتقادم است
راوی که قرین سلمان * یعنی عبد العظیم طهران * فرمود که بعد عرض آن شاه * فرمود لطف ها که الله
هم عاطفتش بدو شد نشاد * دستی زد و گفت حجت باد * دینت باین سند قویم * این گر طرق مستقیم

لقب امام نهم هم جواد بود هم قانع

دین من و اعتقاد

دین من و اعتقاد آبا * اینست بامر حق تعالی * و تبهین مرا بود دین * اینست طریق معرفت این
عالم عالم در رضا معبود * بر نصرتی آل معبود * هم لعنت حق جهانیان باد * بر امه نفاق کرد بنیاد
مجند و بابن حضرت شامی * الغیب بعد آن حضرت شاهی * سرکرد بر فریق توفیق * بطبق هر تب تا تحقیق
بکتاب ابعاث الهی * ابواب خزینهای شاهی * بر کن زنقایس تو نقلی * تا دین بدین محافل
یا رب یا رب بحق کرامی * یا رب بجلال عالم آرای * کرده تا حشر این هدایا * منظور تو الیمان مولا

برهان تمام حق شناسان

نقلست صحیح و محقق * از حجت دین امام بر حق * یعنی صادق امام ابرار * آن نور شرف زآل اطهار
راوی که شدیم حاضر * در خدمت آن امام باهر * حاضر بدیم با جماعات * در خیمه شاه دین بمیقات
از جمله فاضلان اصحاب * بودند بسی ز کمل و ارشاد * ناگاه یکی رسید از راه * پرسان پرسان ز خیمه شاه
پری لآلی علم و تقوی * از روی مناظرش هویدا * آمد پس و لیک آمد است * از راه علم بر سر آید
بعد از اذن رضای حضرت * بنشست میان آن جماعت * مغرور و بعلم خود مباهی * رو کرد بجانب الهی
گفتا هستم ز مردم شام * در علم کلام هم ز اعلام * بر پیشه ز عالمان آفاق * در علم کلام بوده ام طاق
آوازه علم و فضل ای شاه * بچه به گوشها زهر راه * از بس فضیلت تو گفت * هدا بهان و سیلم سفت
دانسته شدم ز شام کرد آه * در عزم سفر بسوی یثرب * تا با تو شوم دمی مناظر * جسته مرا مراد خاطر
مدینه مرادم

در علم کلام چون شهیرم * بی حرف کلام بی نظیرم * همچون انهمه مساعدت * تا با تو کنم تمام حجت
راوی گوید که گفت مولا * ای بهجه نقل خویش یکتا * شد علم کلام عنبر آگین * آوازه همه ولایات
ایست که هست ضد حکمت * کاز انبوه ز عقول حجت * ان حکمت که ز ذوق ان * نه حکمت شرع و علم قرآن
علمت که کلام از تو زدن * یا انکه رسید از پیمبر * شامی گفتا که برخی از من * برخی دگر از رسول ذوالمنن
مولا گفتا شدی تو ای دو * در علم شریک با پیمبر * راوی گوید که ماند حیران * از حرف لالام آن سخندان
دیدیم همه که مرد شامی * حیرانی و عجز شد تمامی * دانست که آن جواب درهم * گردید بحرف خویش ملزم
مولا چو بدید عجز معذور * رو کرد بفاضلان مشهور * فرمود که گفتگو نمایند * فضل از رابادنمایند
تا فضل یکان یکان تمامی * ظاهر گردد بمرد شامی * راوی گوید که زینکه سهل * اول ملزم شد ای کهل
حاصل آمد و شد مناظر * با یحیی بن جمیع حاضر * هر یک بحجت تمام * دادند یکان یکانش الزام
مولا همه را از ان تکلم * بحسین میکرد با تبسم * میگفت بهر یکی کلامت * بی نقص فلان بود تمامت
هر چند که یافت شامی الزام * حرفی ز فلان حجت بتمام * میگفت ازین عمو له مولا * دیدیم همه که هم در انتها
ناگاه یکی رسید از راه * مولا گفتا هشام والله * بردیم یکان تمام اصحاب * کرد اوله عقیل بی ارتیاب
از راحله چون نزول فرمود * دیدیم هشام بن حکم بود * بعد از اذن و ادای تسلیم * از قرب لالام یافت تعظیم
در شان هشام گفت مولا * با قلب و لسان معاون ما * مولا بعد از تفقد حال * رو کرد بشامی حزین بال

[illegible]

فرمود بلطف یا هشام * شو سایل این شعیب از کلام * هستی چو بعلم در مباحث * هر پرسش از او بهر چه خواهی
تا علم کنی بعلم حاصل * و ای یکی است حل مشکل * شامی گفتا که نیست جایز * از طفل سؤال پیر هرگز
از فضل امر ابحثه هشام * علامه شمرده اند اعلام * الفت سند که از من این شناخت * مسایل این ز حکم هر باب
مولا گفتا که پرسش کن * حرفی که پسند ما کن * پس رو به هشام کرد مولا * فرمود که ای معاون ما
می پرس تفهم این مسافر * از انچه رسید زانجا بر * رو کرد در ان هشام موسی * با شامی پر تفضل مغرور
گفتا داد خدای عالم * بر خلق چه از لطف و اکرم * حق است که از ارفاق معبود * از والد مهربان بمولود

رؤف مهربان ارأف مهربان تر

شامی گفتا یقین چنین است * این علم ره نجات دین است * انرا که عقیده این چنین است * در زمره اهل دین جا بیست
گفت این حکم کو نمایان * اعظم لطف چه شد بانسان * از جمله لطفهای باری * اعظم تو که امر اشارتی
شامی گفتا ز رب اکرم * ارسال نبی ست لطف اعظم * الطاف کثیر که نیست غایت * شد اعظم انهمه نبوت
گو لطف از نبی نمایان * از شرف ملک نه بی پشت شد انسان * گفت این حکم که لطف اعظم * چون بست که نه ذوالعلم
از بهر لطف کو شد نمایان * اعظم آن است که دانست آن * دیدی که رسول از جهان رفت * آن لطف عظیم از میان رفت
فرمود بعد رسول لطف از رب * کو لطف دگر شبیه شد * تا قائم بود بجاش قائم * دانیم که لطف اوست دائم
شامی گفتا پس نص قرآن * لطف است و هست حجت * اعظم لطف خدا قرآن * تا روز نشور دایم آن
گفت این حکم که لطف باید * حق از باطل جدا نماید * گو همه که ز ما رفت * این فکر سخیف و این مثل

[illegible]

راوی گوید بان حضرت شد علم سان شخص حیرت کو از سر صدق و از ته دل حقا که تو ای امام عادل
حقا که تو حجت خدائی حقا که تو نور کبریائی حقا که تو وصی مطلق حقا که تو ای امام بر حق
حقا که تو ای امام آگاه حقا که تو ای هدایت راه حقا که تو اعلم جهانی حقا که امام این زمانی
حقا که تو اعلمی ز قرآن با حجت در سخن آن حقا که تو بحکم احکم حقا که تو فهمی و اعلم
صد شکر که یافتم هدایت از ره تو بر ولایت علم همه بود کز تضییع صد شکر که یافتم تشیع
صد شکر که با هدایت نور شد ظلمت جهل از دلم دور صد شکر که از غوایت شک در تیه ضلال یافتم راه
صد شکر که از ضلال یا تو سر باز زدم بلطف مولا صد شکر که از تو گشتم آگاه در پای تو این سر ای شاه
احسان تو تاج تارکم باد قبریت یقین چه مبارکم باد راوی گوید که باز فرموده آن حجت کردگار معبود
با این حکیم که صاحبش بشن آنگاه نمره مر آنش باشند تعلیمش کن طریق حسان تحقیق اهل کتاب خاص آن
یعنی با رشید جبر آنرا فایده بخشیدش تو ای عالم عالم دریده و سلیم بر فخر نبی و آل حسم
هم لو جهان جهانبانا

عجز در اختتام حجت

برشکر آل پاک امجاد
یا من شاعت به الکرامة فاضت لو صفک العلامه ای بازدهم امام باهر دین از از تو مظاهر
احسان از حصلت نیست ایمان بر رجبت قیست حیران جهان تو شاهنشاه آنجا که نهایت کمالات
نور تو سما و ارض و آفاق با عرش برین ضعیف احداق تا قدر تو چه کند تصور اندیشه کجا و این تصور

تصور پاینک

درگاه تو ملجا

تو ام حجت

درگاه تو ملجا معالی در خواه تو ستای مثانی با شان تو تو ام اعجاز با جود تو شد شقیق انجاز
در باب تو شد پر ملک دوخ زین بر هوای آن شیخ حبل کنگ فراش جناب بال ملک فرش سنجاب
در باب تو در صف غلامان روز از ز رود سب ز سودان افلاک طفیلی جناب انوار شعاع آفتاب
ضرب المثل امام و انجم نعت تو باتفاق مردم در خلق بود اتمه امان حیرت در کردن نجوم رخشان
بی نجم فلک و گر نباشی بی لطف ز خلق اثر نباشد افلاک و نظام خلق دنیا با لطف لامست برپا
شد علم تو شان شرع انور ای بحر محیط پر ز گوهر غسبت باین اساس محکم از علم تو اقتباس محکم
شرع نبوی باین قوی این از علم تو یافت حارس دین علم تو بسی پر فواید مطالع پر از فراید
علم تو ز نقصان امرز عشق شده محیط انوار آنجا که ز اجل شان استغفرالله ز بشر بیان
آنجا که نرد او بر ماه آوازه شکر و لهات نام تو حسین زرین احمد کنیت هم از دو ابو محمد
مشهور بعسکری در آنجا مولا و امام و حجه الله القاب تو خاص شد فوات خالص شد عسکری در آنجا
ثالث اودی حبیشه شهر ربیع رابع باشد سراج پرنور چون جد بجد بر مشا عالم گفتند ابوالرضا زاهیم
سال دو صد بهم و ثلثین از نور تو یافت طیبه زین شد نور تو در جهان ظاهر هشتم ز ربیع آخر
سال عمر تو ثمان و عشرین شش سال که بود امامت دین در عهد تو هم ولد عباس بود شده قبض خلعت الکبار
آن معتز بود معتدی هم پس معتمد آنکه داد او سم چون قتل محمد بن داود هم ز معتز آن خبر بود

از معجز تو گشتن بکر، مردم گشتند از تو محرم، ابن داب و نکته سایل شد از تو مراد هر دو حاصل
با آن قایل بوقف بود، دین اصل دیستونی گفتند که بعد چند مدت خوشحال شد ابن از هدایت
شد در مستعین زارام، آن بغله شیر صولت کام، بو هاشم جعفری هم از خاک دید از لطف بس که باکی
هم بو هاشم ز حبس سلطان دید از لطف گشاده دامان، هم ابن اوتامش آن معادی از لطف تو زود بازی
بود ز غیبت ترک روم، هم ثقلا و هم مردم، با هر صنفی که لب گشودی عالم بهر لغات بودی
هم در ربیع و حکم مهدی، دید ابن طریف از تو هادی، آن سایل هم زرکه معلوم از حسن آن نگشت محروم
با صاحبان جواد هم جود کردی تو خامه مطلبش بود، اخبار تو شد که جهد راهم شد بعد رشم خصم
از ابن وصیفه موکل گردید معاندت مخجل، کشتی در حین حبس ظالم از شر همان سباع سالم
هم از خبر تو گشت دلشاد مردی که بهر شد ز بغداد، از توقیع تو گشت محرم ابن ابن بابا از شر
کردی تو از آن فریدی اخبار، بعد سه روز شد نگونسار آن زاده ابن ابی سلم شد از تو با سهم سالم
با خاتم تو خبر حلیه بستی بحصا و البته، اخبار تو شد با سیم و الماس از تو ام صاحب الزمان
در هدم منار با مقابر بو هاشم یافت از تو تعبیر، شد از تو جواب آن سایل خالی از ذکر آن لبسا هم
هم سایل ظالم النعش از فرده لطف تست و قسمت باز آن سایل ز محو و اثبات از علم تو گشت خبر
هم حین سؤال روز میثاق شد خاطر تش از تو طاق، هم صیرفیا با معجزات از تصدیق تو گشت مشعوف

هم از تو شنید کاسم

هم از تو شنید کاسم اعظم با بسمله قرب است و محکم، گفتی آن قرب رضه بین خر خشم سعید کاد هم
تقلید الامر از تو بیان کردی هم از تو خبر آن، هم او در با سهم شد الیه بجواب اثنین
هم از تو شنید و کرد معلوم تفضیل کلام حق معصوم، هم در شان تو گشت حیران انکسر به بینش چو کردی
هم از لطف تو گشت مسرور در با جهان دعای مشهور، اخبار تو شد ز ابن شعیبه که بیماری خبر داد جان
هم ز شیخ صدیق بس نقش ممنون از لطف تو ابن ابی میمون، شد از تو محمد بن دریاب از مشکو طفل در باب
هم عمر بتو در آن بوز از شر تمیم منبع سمعی رست، هم بلخی از شر ظالم ابن را در خواب آن رق تو کردی آگاه
ابن ابن طریف مشهور زان فاحشه شد بلطف تو دور، کردی تو با ابن لیث اخبار از موت کبر و عیش بیمار
آن مرد هم از زن رحیم با لطف تو شد غنی بعالم، کردی تو بخثعمی هم اخبار کز صاحب زنج شد جدا دار
شیبانی از تو کردی ایمان کز شبهه ترک شد مسلمان، کردی تو با ابن زید اخبار از مسند علی که داد دینار
بر داشت کف کلام از شک نماند دیگر در آن دعای ابدام شد بهر موالفش تکلم
اخبار با ابن موسی کردی ولد در بابا بو یوسف آن قیصر شاعر از جعه تو دید لطف با هر
حال جبلی تو کردی اظهار شد با علوی عطیه تکرار، جعفر ابن شریف حجاج دید از تو دلایل با بیان
هم جمله شیعیان آن شهر دیدند لطف شافی بهر تا چشم تا آن خبر دادی در باغ همه گشادی
کردی تو با ابن زید اخبار از جاریه و عطای دینار، هم شد ز تو ابن زید معهود آگاه ز فوت جسته مولود

محو وی شدهم از تو آگاه از فوت ولد که داشت در راه همدا هم ولد یکی بخوات از اخبار شهادت شد از
اخبار تو که مستغنی هم در رد فرسیم ازمیان کم آمد ادهم از تو گشت خوشحال کز ابن عیش گرفت آمال
حال جهمی و کعک در افطار در حسین بن جعفری شد اخبار نقلست ز ابن مرزبان هم لطف در باب آن سید عجم
رسوا ز تو گشت مرد و جان اعتقاد و عطیار از آن با آن تجلی تو کردی حرف ز آن عجم که بوقف داشت اقرار
وصف تو بری ز کتاب دست لو کان البحر هم گواه است هر حرف ز وصف تو کتابی هر ذره ز مهرت آفتابی

اعجاز تواتر کرامات

نقلست شهیر کل ائمه در طی کتاب کشف غمه هم هست صحیح نزد اخیار از یازدهم امام ابرار
سبطی که بنص قایف المجد نامش حسن عسکری جد راوی که شنیدم ابا آن از جعفر بن شریف جرجان
که سالی شدم ز خانه با حاج بسوی حج روانه ز راه امانتی بهر آن از مال امام بود با من
راه سوم ز آن لعاهد تا چار ز سر من رای شد روزی که شدم شکوه خاطر در حضرت آن امام طاهر
ز آن پیش که عرض حال گویم با از رسال مال گویم فرمود که قدر مال مرسل آخذ جهد احد مفضل
خوش این سفیه سر است زیف ار دو سه بیش جست حاصل کز نشان مال مرو فرمود چنانکه آنچنان لحد
با بار مرا گذشت از بال تا با که سپارم این همه مال فرمود سپرده مال اربست بسپار بخادم مبارک
چون آن شهره چنین بردم امر بردم مبارکش سپردم گفتم سر من فدای بابت دائم مولا در سنابت

دارم ز دو بهم

دارم ز دو بهم فرستادن از جانب شیعیان جرجان این خبر امانت و با معروض شود چنانکه شاید
مولا گفتا که چون کنی حج هم عمر کنی شکوه ز آن حج از امر و در به بخت فرزند باشد بشفقت صد و نود روز
از ماه شب گذشته ظاهر در ماه ربیع آخر در صدر نهار جمعه بنشاندن داخل گردی شهر جرجان
آنگاه سلام ما بنها از من برسان با آن جماعت هم مژده بده همان روز خواهم آمد به بخت فرزند
باید برم هم نظر کشانند تا آخر روز جمعه باشید ان شاء الله چون بیایم از کار همه گره گشایم
این کعبه مژده شان تا شفقت بفاصله فامض شد آنگفت هم گفت بهر دلا ما لیت وجان تو سلامت
چون بار رسی بوطن خویش کن شکر حفیظ بیش از پیش اکنون شریف نام فرزند سبطی بنوید حمد خداوند
نامش الله صلت بگذار ادهم بخور گروه ایشان چشمت روشن که او هم از آنست نامش ز ازل صحیفه آرا
راوی گوید که گفتم ای شه از ابراهیم کلب ابن راه هر سال شیعه شد مسلم افزون از صد هزار درهم
در بارهٔ شیعیان مولا تقصیر نمی کند در اعطا مولا گفتا همین خوشحال با دا با ز عمر دراز مال
تا خیر کنند شیعه تحصیل از بو اسحق بن اسماعیل یا رب باید جزای مشکور البته گناه او مغفور
یارب بار اهلبیت مشغوف با شیعه ز اصطناع معروف بنگر خلقی که آن شنید بخشید با بیدان مس که گشت احمد
اسمش به همان صحیفه ها هست از بهر محسن دو بنت اوهم ز غبار شیعیانست در سلک ثقات ز ادبانست
راوی گوید بلطف معبود چون باز گشتم ز مکه خوشنود از مدت مه به بخت فرزند دیدم بگذشته همان صد و نود روز

[illegible]

رفته بُد شب از ربع آخر حاجی شد دل شکوه خاطر ، و اکنون قدوم بخانه خوشدل ، در صدر بهار جمعه و اهل
خویشان مصاحبان نشسته ، خوشحال به تهنیت رسیده ، از بعد تفقدات احوال کز هر جانب شدیم خوشحال
مژده هم از قدوم حضرت کردم سوغات آن جماعت ، گشته ز مژده من آن جمع ، افزود شکوه چشم
گفتم که در آخر همین روز ، آید آن مهر عالم افروز ، باید باشید ای جماعت ، آماده هر سؤال حاجت
کان نور نماز شام باید ، در سامره او نماید ، زان مژده بخلق شور افتاد ، بر شهر شعاع نور افتاد
یک شهر بخانه روی بردند ، کردم همه را بمژده ممنون ، گفتم همه را غنی و درویش ، باشید مقیم منزل خویش
تا شاه بخانه که آید این جا ، لطف رو که نماید ، از بهر قدوم شاه شد ، شد در همه خانها مهیا
دلها همه گرچه بود بیتاب ، بودم سر جمله کن در این باب ، مجمع مجمع ز جمع آگاه ، بودند نشسته چشم بر راه
ما هم جمعی نشسته بودیم ، امید لطف بسته بودیم ، دل شد در انتظار حضرت ، از عصر گذشته پنج ساعت
تا گاه چو آفتاب تابان ، از مشرق خانه شد نمایان ، از مقدم آن امام روشن ، شد مشرق نور خانه من
تا روی نمود آفتابم ، شد جنبش ز حرکت اضطرابم ، آن حجت دین عالم آشیر ، اول بسلام شد مبادر
جز جنبه همه بپا ستادیم ، جبین بپای شه نهادیم ، فرمود که وعده کرده بودم ، زر وعده خود وفا نمودم
امروز نماز ظهر دهم ، در سامره او این روم ، باید که نماز شام هم باز ، در سامره نمایم اعجاز
جز من توقف آنقدر نیست ، زحضرت برین بیش ازین فرصت ، باید حوائج و مسائل ، باشند تمام شهر سایل

تا حاجت جمله را

[illegible]

تا حاجت جمله را برآرم ، چون ابر کرم بجمله بارم ، راوی گوید که نصر جابر ، اول بسؤال شد مبادر
گفتا جابر مرا فرزند ، تا از دو چشم ما بردند ، خواهم که باذن رب ذوالمنن ، کرده دعای شاه روشن
فرمود پروان امام طاهر ، تا جابر را کنند حاضر ، تا چشم العلم بر روی افتاد ، از روشنی دو چشم شد شاد
از مردم هم غریو صلوات ، گفتی که رسید بر سموات ، زان بحر عطای بی تلاطم ، شد رحمت عام کل مردم
بر هر که نگاه لطف افتاد ، شد ملکی که داشت آزاد ، ابکم معلول اصم و اکمه ، دیدند شفا رسیدن شه
راوی گوید ز لطف آن شاه ، دیدند تمام شهر آگاه ، کور و دگر و شل نماند در شهر ، کز معجزه شه خزاد او بهر
و بعد ز وقت عصر تا شام ، مایل شد جمله ای امام ، از لطف امام حی معصوم ، از در کسی نماند محروم
آنحضرت را باذن حضرت ، کردیم زمال او ضیافت ، و آنگه که حبیب تو داع فرمود ، چون همه شد که در وطن بود
عالم در وی سرود ، بر احمد و آل پاک احمد ، هم لعنت حق جهان جهان باد ، بر منکر شان آل اجداد

طی الارض براق اعجاز

نقلست که میکند بحجت ، بو هاشم جعفری روایت ، گوید در رشید بم حاضر ، در خدمت آن امام طاهر
آن بار ز راهم امام روشن ، آن حجت کردگار ذوالمنن ، دیدیم غلام شاه ما گاه ، بستاد زرخت [illegible] شاه
از بهر کسی که از مین [illegible] مولا حضرت بلطف فرمود ، فرمود که بست [illegible] با عاطفش بگو بفرما
راوی ز لطف آن شاه ، در بارهٔ آن رسید از راه ، گفتم با تاب [illegible] ، در دیدن شیعه بانه

دیدم مردی جمیل و خوش قد گفتی نوری ز در در آمد داخل شد و هدیه کردم او را ز درود و سلام با تعظیم
فرمود همان لام روشن تا بخشید به پهلوی من بنشست و ادای شکر فرمود هم تعویذ کف زده و خوش بود
با تعویذ شکر کرده هدیه را او اقرار امامت سهنمنشاء بگذشت ز خاطرم که ایمرد که برگشت عرض کرد
یا رب بچه قصد گشته حاضر در عهد این امام باهر در عهد آن امام آگاه تا از دلم این گذشت ناگاه
رو کرد بمن امام و فرمود دانی ببغل عصا معهود در نسل بفلان انتقال یافته کز ختم عصا بود و خوش دل
آبای من آن عصا معلوم ترتیب همه کرده اند مختوم باید من هم بعض اعجاز مهرش کنم و بوی دهم باز
راوی گوید که بعد از آن فرمود همان رسید از راه تا از بغل آن عصا مشهور تسلیم کند بدست آن حبر
دیدم همان جوان مقبل از کیسه بشکل حمایل فی الحال همان عصا مشحون آورد و زد بر خیس بیرون
آن سنگ بدست شاه داد دیدم که امام همچو اجداد زد بر دل آن عصا در دم با خاتم خویش نقش محکم
زان مولا فرمود خطبه بر نقش عصا در سینه راوی گوید که امام دلشاد آن سنگ روان بدست من داد
وانگه در آن عصاه ملتمس دیدم شده مهر تازه میسر دیدم همچو لام اول تا یازدهم در و مسجل
گفتم بمسافر حالی تا من تو بگو مهر بافت این مولا را تو دیده بودی یا او صاحب شنیده بودی
گفتا نه زیده بودم اما مهرش گرفته بودم از اجدادم عصا معلوم با ارث بمن رسید مختوم
بس رفت و که انتظار بردم [illegible] امروز صاحب [illegible] امروز بودم در خانه شاد و فیروز

اسعد زخیالی

[illegible] [illegible] بودم [illegible]
حصاة [illegible] [illegible] روز [illegible] سنگ [illegible] جمع [illegible] عصا
ختم [illegible] بخاتم مهر کردن
[illegible]
مشحون [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
کمساهواد
مستجل [illegible]

آسعد زخیال تا تنهائی بودم خجل نشسته تنها ناگاه ز گوشه چو آمد در شان و شکوه استاد
داخل شد و از سلام آمد حیران ز ادم چو آن بیتا نه در مجلس و نه دیدم نه در جلیس دیده بودم
از بسکه شد از شعاع روشن شد مشرق نور خانه من از روی تجلی منظور شد خانه من لبالب از نور
تا گشتم چشم بد از جای گفتا بر خیز و بسم الله آیی در حال همان ز کنج خانه دستم بگرفت و شد روانه
وانگه به کناره فتادم بر در که شد نظر گشادم ماندم متحیر و دریغا که این به ادب بیامد خواجه آ
با خیر با شکوه حالی دیدم که درین جناب عالی [illegible] غلام شاه خوشنود گفتی که در انتظار من بود
فرمود بمن که باش بجا تا اذن دهد به بنده مولا تا اذن گرفت و در خدمت چشم بگرفت و آه قبلا
چشم شاهی که در بمن دید دیدم ابجا عجایب چو خورشید [illegible] که تا چون [illegible] دیدم بمجلس النشا
مولا بنجف همان جوان است این نور بدیدم همان آن راوی گوید که لطف حضرت با آن بمن بری از صاحب
فرمود که منزل نو در است بودن [illegible] در این سنگ بگیر و باش در زه تا یازدهمی بنجف الله
باید باز نشان کند که تا هم بوصی من سپارد باید که همین عصا معلوم مجموع بجمع کند مختوم
تا مهر دوازده امامش در حجت با همه تمامش بر غیر و بجا کرد داخل با قطع مراحل و منازل
راوی گوید با امر مولا حسب آن مرد با از جا تا کرد وداع و تا روان شد دیدم ز دیده ما نهان شد
از رفتن او ز دیده تا زود [illegible] جز هم شد که [illegible] گفتند [illegible] دیگر ختم سه عصا کرد حیدر

هر یکی حصه را زینی تو بس هر یک جستار کنی دا آن هر سه حصه در نسل بود ما نوبت صاحب الزمان بود
آن هر سه که عجب نامست با مهر دوازده امام شد حصه آن یک امام غایب که او از نسب نزد عالم
آن دیگر بود فاش و شهیر در نزد و حجابه بنت جعفر چون محجبات آن عطیه شد فاش حصه دو البیه
هم سیم آن حصه مختوم با امام سلیم بود معلوم اما بود بی همین معین با مهر رسول هم قرین
شاکه بمهر اوضیاء هر چند که در میانه بود شد شهیر آن سه عطیه در حلق حصه البیه
مشهور بحصه اوست اگرچه که حجابه بنت جعفر علم عالم در شعبیات بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان بار مصداق صحیح صبغة الله بر منکر اهل بیت امجاد
نور تو بهمین حس و آن سیر از کاینات جنت گر مهر شما ولی نباشد جائیکه جهان نهم نباشد
با مهر شما فلک ز رفیع سپید قوامیس و کبیع با مهر تو مهر نور یاش با نجم از امیر تا شش
ایمان بولای لست تازه این خاک بهشت کرده خانه دین گنج و نگاه بان تو خویش دلهار نه شیبان فزونیه
آن ز عنبر اگر غیبی یار دیو آشیاره و یا بش قدما همیهر تو قطع حیای بیش جائیکه بود ره شنا بیش
بیهر تو اگر بره ات قلبش و در صدر مغلکات همیهر تو ادیان بکره از دام فناده اند در چاه
بیهر تو دل کجا و اسلام مفتونان شمار کرده نام امل که نه مهر تست فکرش شر فاک و شاد و ذکرش
بیهر شه ستمار زندگی تنک کمند دیو شهلنک بالطف تو دیو منیوان گشت با مهر تو خوش نشد فرشت

با لطف تو گشت ...

با لطف شمات دیو ما را از چنگ شکار بس رهاند مهرت اصل فروع دینست هم قره نور آن یقین است
با مهر تو گشت جاودانی تا کوره باغ آن جهانی با شمع دل ز محبت دور ز جحیم گرم کن تا غ زنده در کوه
بیمهر تو طاعت عصیان آنجا که بخ راست خسران بیمهر تو سکینه دل شوم بیجان حرکت چو صورت موم
با مهر تو آدم بنی آدم زین صبغه فرشته شد مسموم این صبغه نشانیکه دو جنت از زر فراز افشان همین
آزا کز این نشان چه جنت در ره بد و دوش خطاب جنت این نکته از آن شهر که فلک است در جنت و لادن جهانکه
این صبغه کماز ازل عطاست تشریف مخلد بقاست این صبغه که خلعت الستست خلعت بتوان که زیب است
این صبغه که از ازل ادویش بارشت در یقین تا نور بخش این صبغه نشان نجابت و ما الفت بعهد امهات
این صبغه چراغ مهر او در جنت تا انجمن آمد نزد رب اندر جنت این صبغه نکرد هیچ پرد انجا که دو جان کرد پروا
این صبغه در امتحان آن سیر در نار ره بر شهید زد این صبغه بنام صبغة الله عوج حق حذاب و التنبیه
این صبغه که جهاد در دین تا شاد آید بحشر رنگین این صبغه نصلح کل کند شک و اندکه عباد ...
این صبغه کند بسمع و طاعت اصنعاد در دین بحرف حجت آرا که بحرف نور بو شد با بانک ...
با مهر شمات شرع آئین با مهر شمات راه روشن با لطف شمات صبغه شاه محفوظ زدیو راه در راه
شد جمع شعبان در افعال گوبار و لطف رمیاره دلهار نه شیبان از کنج ز تو دیانت از جنت
با مهر تو پاک دل القدس این نقش بر تنافس با نعمت مهر تو گوارش شکر نعمت ضایع نشد زنگ کش

بالطف تو مهر که پرستان گشت اجابت عمر و کرمی حال است با مهر تو نامیده خیار چون از جبین تجلی جبار
مهر تو حیات عاشقان است ایمان و حیات عاشق است بی مهر سما دلی که شد غارتش صید است اسیر مهر لطافتش
از مهر تو بلند فرد است سلمی و سعاد و لیلی از مهر شمار [illegible] پرستش حق این فارق مؤمن است از کبر
نفس است که در جهان بیفزاید پرستش بود از خلوص ایمان بر پرستشها و کرامات آرند بوصه در قیامت
چون بر سر پرستش فرشد ز ایمان آنها مهر شمار است در جهان هم مهر که از الست است با رب الست زیک سبب است
هم مهر شمار العالمین است کز فراست کار هم است هم مهر دوام آن النعیم کز فراز شده است نیز هم
دیگر ز سؤال فرو اتحال خاطر جمیعم و فارغ البال جهد و سعیت در نهایت از فضل الست [illegible]
در راه تو گرچه خاک راهم با خیل و سپاه پادشاهم شهنشاهی که خاک ره است از خیل ملایکش سپاه است
در روشنی هر که تو شاهی هم مهر تو مطلبی که الهی است با مهر تو در رهت شاهم قرآن مجید هم گواهم
با مهر تو مهر باد و ماه است هر شب چهارده که ماه است هم مهر چارده نور است در ره هم شب مشهور
با مهر تو دل کمال اندوخت [illegible] با مهر تو چون [illegible] خورشید مهر و مه [illegible]
فارغ شده از جهان تماشا با خیل ملایک [illegible] شکسته چون [illegible] شکسته شده
با مهر تو [illegible] شود [illegible] با مهر [illegible] حکمی در خلد [illegible]
داخل شوم [illegible] از حی کوثر چند اکه خدا [illegible] عیشم [illegible] شکر [illegible]
شراب

نقلیست صحیح زاهل اخبار از یازدهم امام ابرار آن ابن [illegible] گز روات است [illegible]
گوید که مرا بخاطر افتاد کز علم [illegible] مسئله شوم شاد کنم کتاب انشا تا [illegible]
یعنی خلف امام عاشر آن یازدهم امام باهر [illegible] اهتمام [illegible] مطلب از امام
اول انکه [illegible] قائم خواهد بچه وجه بود حاکم [illegible] حکم [illegible] آیت [illegible]
دوم ز علاج ربع حمی [illegible] از اهل [illegible]
با حمی [illegible] علاج [illegible] آن حمی [illegible] تا در عرض آن کتابت از طول مناقب [illegible]
کردم چو سؤال اول انشا غافل شدم از سؤال حمی [illegible] ختم کرده در دم شد بر کنف [illegible] مسلم
ارسال آن کتاب در [illegible] تا خدمت آن امام اطهر [illegible] جواب آن کتابت
آمد که شد آن کتاب انشا غافل شده [illegible] از سؤال [illegible] حجت کافی [illegible]
بر جای کن آن امام قائم با حکم خدا شود چو حاکم آن حجت ذوالجلال معبود [illegible] داود
آن دم که آن حکم کند حکم [illegible]
آن آیه استغفار [illegible] علاج بیمار [illegible] معلوم [illegible]
آن [illegible] شافی [illegible] علاج [illegible] لطف [illegible]
[illegible] حاصل بر آن [illegible] اهل [illegible]

از لطف همان طبیب عالم * بیمار تم صحیح و سالم * صد شکر که از عطای مولا * داریم ز هر مرض مداوا
عالم عالم در عفو غفار * بر نور نبی و آل اطهار * هم لعنت حق جهان جهان بار * بر منکر شأن آل امجاد

تقطیع تحمّل نصاری

نقل مصحح و تحقیق * از یازدهم امام بر حق * یعنی خلف امام عسکر * آن رهنمای دین باهر
راوی که شد از رواة مشهور * شد ابن حسین بن شاپور * گوید وقتی که شد در ایام * آن شأن حسن اخی حجت
آن روز ز معتمد ولد عباس * بودی متوکل آفة الناس * از فتنه جمع شیعه رسید * در حبس امام مصطفی دید
چندی که امام بود محبوس * شد حبس مطر ز ابر قدوس * در سامره ز قحط و از جدب * شد قحط از زیاد جدب
ختم ز قحط اضطرار مردم * هم کرد خلیفه دانائی گم * چون خلق همه بجان رسیدند * استسقا صواب دیدند
فرمود خلیفه تا یکباره * مردم همگی کنند اصحار * باشند به دعای الجماعت * رفت آن دو سحاب رحمت
باشد که بگرید ضلالی * در بارکند عطای ازلی * راوی گوید سه روز مردم * خیزند ز بالای [illegible]
کردند اصحار شد ز کثرت * آن قوم چو عرصه قیامت * با گریه و آه و ناله زار * کردند دعا و عجز بسیار
با آن همه عجز و ناله و آه * از خرد و بزرگ و لشکر و شاه * قد اصل در آن سه روز اصحار * از ابر نشد نمود آثار
مردم چو به صد هزار افسوس * گشتند ز استجابه مأیوس * کردند جماعت نصارا * اصحار ز جمع تا فردا
فردا چو به دشت رو گذاریم * باران به دعا یقین بیاریم * تا فاش شود که بر صوابیم * هم اهل دعای مستجابیم

جدب قحط و گرانی

اصحار صحرا رفتن

فاش آشکارا

هم جلوه کنند

هم جلوه کنند به تصور * حقیت ملت نصر * هم فاش شود که دین عیسی * منسوخ نگشته است اصلا
باید که خلیفه هم بیاید * تا شبهه شک ز دل زداید * راوی گوید خلیفه ناچار * با آن کفار کرد اصحار
بس راهب جاثلیق و قسیس * با آیین تمام ملبس * زنار و صلیب کرده مقلوب * ز ولوله سر دف ها و منکوب
از شهر شدند تا رسیدند * صف بسته بساط گر کشیدند * سر کرده چو کفر جاثلیقست * گفتند دعا باو [illegible]
تا دست دعا بلند کرد او * دیدند همه که از سماء او * بر خاست سحاب شتابان * شد پهن گرفت آن بیابان
از بارش آن سحاب الحا * شد خیمه دشت بحر سیال * تا در یک ساعت آن نصارا * بودند همه ستاده بر جا
دیدیم تمام ما از آن دشت * جمعیت جاثلیق برگشت * باشد نظام ابرار هم * تا بیند عطیه بخش عالم
راوی گوید که زان نمود آن * بالید بخویش دین کفار * بس خر گران بزدل بار * شد دیدنیا دین باران
گفتند جماعت نصارا * این کافی نیست حجت ما * باید که دگر ز نو کرد اصحار * این حجت اگر کنیم تکرار
تا خشم و دل جهان بجوشد * [illegible] حقیت ملت نصر * و آنهم که راه باطل است * در هر دعوی گواه باشند
راوی گوید که بار دیگر * کردند اصحار چون نصارا * دیدند جاثلیق همتاز * تا دست دعا بلند شد باز
شد بار سحابه ها اندم * بر او چه [illegible] * از بارش آن سحاب غران * شد بار دیگر آن بیابان
آب و گران سحاب [illegible] * کار کفار چونک [illegible] الجماعت * کردند بسوی شهر رجعت
از وسوسه لعین مکار * زد و یک شد [illegible] جمع بسیار * برگشته ز راه دین اسلام * کردند بدین عیسوی رام

فقرا تحت کنند آمین اجهل شوند مرتد دین چون بیند خلیفه کرد با ما شد شکست بنای دین باران
نزدیک شد آنکه بجای سبحه شان هم خورد اعتقاد ایشان کز فرسیم چنین شود فاش مرتد کردند کل اوباش
اوباش حرف در خیار [illegible] در امر قضا [illegible] اختیار تا چار خلیفه مرد [illegible] تا جمع شوند عالمان رفته
کوشند بر ابهای علم در چاره آن بلای مبرم تا باشد علمای دین اسلام کردند معین مردم عام
راوی گوید که خبر [illegible] عام گشتند انجمن [illegible] خلیفه چه تدبیر در کشف سبحه [illegible] زیر و زبر
زود هم اگر چنین باید مردم همگی شوند مرتد تنها نه عوام بلکه چار گیرند بجای سبحه زنار
از رونق ملت [illegible] کرده همه [illegible] باید [illegible] گیرند [illegible] شود فصل
راوی گوید که جمیع علما گفتند که ای امیر اسلام این مشکل را کلید کرامت فرزند رسول [illegible]
شان حسن خبر [illegible] تا این مشکل [illegible] دیدیم همه [illegible] علوم را مقالید
[illegible] دشمن [illegible] ضلال جمیع مشکلات این حجت [illegible] شکست [illegible] بطلان [illegible] کمال [illegible] آسمان
راوی گوید خلیفه با چار احضار امام دید در کار [illegible] چاره [illegible] کردند [illegible]
امثال کنند اعلام با عزت و احترام و اکرام گویند خلیفه تا قبا [illegible] احسن [illegible] سیاست [illegible]
گویند که [illegible] الملک عظیم را چه [illegible] گویند [illegible] مصیبت
خواهم بحضور لطف [illegible] خواهم عذر [illegible] خویش راوی گوید [illegible] شدند [illegible]

[illegible] علام

چهار مردم [illegible]
و چهارمین اختیار است

سبحه تسبیح

[illegible]

آن حجت دین عالم [illegible] در داخل [illegible] حاضر [illegible] خلیفه شان مولا [illegible] با اضطراب رجا
بر حجت [illegible] روان [illegible] هم [illegible] المولا [illegible] بلطف [illegible]
چون [illegible] تمام [illegible] اعزاز تعظیم همان تا [illegible] با لطف و محبت [illegible]
هم کرد [illegible] لطف [illegible] هم عذر کند [illegible] بسیار [illegible] گفت [illegible]
از [illegible] احوالش [illegible] مولا [illegible] گفت [illegible] تدبیر [illegible]
سرکرده [illegible] نصاری [illegible] مولا گفت آشکار هم گفت که یا ابا محمد این مشکل [illegible]
فرزند رسول کربلا باید که [illegible] مشکل [illegible] حل مشکل
اجداد [illegible] مشکل [illegible] باید که [illegible] یا ابا محمد [illegible] باری
[illegible] از نصاری [illegible] کرامت [illegible] اگر مرتد شوند [illegible]
[illegible] شد شکست بنای دین [illegible] مشکل [illegible]
راوی گوید که گفت مولا [illegible] ناس [illegible] دین [illegible]
دین [illegible] چون [illegible] باید که خلیفه [illegible] آید [illegible]
جمعیت [illegible] چون [illegible] اسبابان [illegible] دعا [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] این [illegible] راوی گوید خلیفه [illegible]

[illegible]

پس نقد نیکو دهیده شد هم گفت الیک احسن الله چون شد شب و خفت زیر طبق و پیاله تا لاله‌زار از و بس

آن شب در ذکر کفر و اسلام نیز شاه شهر آرام خبر شد تو دو روز بار چون دید که شور نیکو نمایان

کردند جماعت نصاری جمعیت خویش آشکارا با آیین و طریق هر بار کردند بقصد بارش صحار

باز مرد جاثلیق نیز آنجا کرد خلیفه خبر از آن مکتوب لا هم چو مهر تابان همراه خلیفه شد شتابان

از بهر بقصد سیر و صحار در شهر دگر نماند دیار جمعیت خلق انجمن شد گفتی که قیامت از زمان

راوی خبر که تا نصاری کردند صفوف آشکارا از ظلمت و نور گفته تمامان صحرا پر خاص دار عام

فرمود امام دین محکم با خادمی رفقا کرده دم زان پس که جاثلیق آمد در جنبش و گفت دعا

باید که شوی برش نوحا چون دست کند بلند و ظاهر [illegible] مستور بکف آنچه دارد

باید که مسافرت نمائی از رنجه اجعش بنمائی برگرفته بکف نهان ز انظار بنشسته روان [illegible]

فرمود خلیفه هم که آنطار [illegible] تا کشند معاوش در اخال تا خادمش از میان ربایند

راوی که غلام مولا تا شد بر جاثلیق تنها او دست هنوز باکشاده در باب دعا به استمال

جبر افتاد اهل آدم آن چیز نهان ز دست آن بگرفت و شکافت قلب مردم گویی که نهنگ لقمه قلزم

آورد بشفته از نظرها بسیار دیدند صاحب [illegible] چون دید ز غلام نور باهر آن حضرت [illegible] ظاهر

مولا بخلیفه گفت دیگر [illegible] ز کرامت [illegible] باهر سحاب [illegible] شتابان

[illegible]

فرمای که جاثلیق

فرمای که جاثلیق مکار از شغل دعا کشته بیکار آرد بدعای خویش و باران ماند در روز بیش باران

با ابر عیان کنند آن صف با جوهره قبول بالمضاعف راوی کبر خلیفه فرمود تا زبانان [illegible]

کو سنند بعجز و ناله و آه دارند کف دعا بدرگاه با ابر عیان کنند با کف با جوهره قبول مضاعف

چون از خلیفه شنید بار زبانان الجماعت با ناله و آه حق نصاری کردند قیامت آشکار

کردند بسی دعا و زاری [illegible] کاری هر چند کف دعا گشودند زان بیش بهم [illegible] سود

دیدند که جاثلیق شد هوش از سر و کار رفت از دو با چار بعجز تن نهادند بر خاک چو مرد کان فتادند

راوی خبر که قوم تاباک بودند چنان فتاده بر خاک تا آنکه قریب گذشت از یوم شد فاش [illegible]

چون کرد خلیفه شکر بسیار رو کرد بآن امام ابرار گفتا جانم فدای جانت [illegible]

یکلحظه مباد چو جانم [illegible] شوکت و شان و نشانم چون مشکل این غم گشودی لطف [illegible]

کردی ارز راه حق گزاری با امت جد خویش یاری هم لطف کن و عیان نمودی [illegible] که چون غلام مولا

تا از کف جاثلیق مکار برگرفت دعاش گشت بیکار کاش بد عا گشت [illegible] کاش [illegible]

راوی خبر که گفت مولا آن راز [illegible] دین و دنیا این ره آر خدا [illegible] پیغمبری رسید

عظمی ز عظام آن پیمبر افتاده بدست این ستمگر برگرفته بغرض اصابع استاده به پیش از تو [illegible]

تا عظم نبی نمایان [illegible] البته مطلق باران آن عظم [illegible] باران آید بام [illegible]

[illegible]

نوال عطایای نوایل

معضل بودن امری مشکل

استعاضه کرده و شهرت

هرچند آن انبیای دیگر است خاصیت آنحضرت است راوی گوید که حق کنز آن شد به شغل خلق شکر باری
هم تعدیه کرد او اکثر با آنحضرت سید انور الله المتفضل الفضایل و الاکرم المنعم النوایل
تحقیق زمن شنو کلامی دربارهٔ معضل نامی مشکل شده پیش اهل معقول توضیح میان چند منقول
از جا رسید در روایات مشکل در میان مناقضات اول به انحدیث نمود پیش او مستفاض و مشهور
وان خبر تجویز و موسی در نقل عظام یوسف از جا سیم خبری که جسم معصوم بعد پیش از سه روز مکتوم
یعنی پیش از سه روز در خاک منتقد بر بند سوی افلاک چهارم خبری که جسم انسان هرگز نشود رهین زینسان
معصوم تنش رهین نباشد هرچند میان خاک باشد هر یک زین چار مقصود است توضیح میان ایشان فرد است
اکنون بشنو ز روی تحقیق توفیق بالنعات توفیق توضیح اما زراه تخصیص آنست که این چهار تخصیص
خاص است برتبه اولوالعزم خبر ممتاز شد از همه جزم چون پنج نفر ز اهل عجایب در اکثر خصلت ممتاز
شاید که باز در همان هم ممتاز ز انبیای عالم شد شان ائمه و اولوالعزم الحاصل تمام انبیا جزم
مطلق بسیار در فضایل شد منتظر او بفرد کامل این توفیق بنابه تخصیص احد ربایی تلخیص
توضیح اما بنابه تعمیم آنست که جسمشان تعظیم بعد پیش سه روز در خاک الا که برند سوی افلاک
معراج کنند نعوش ایشان از بهر طواف عرش رحمان هم بهر هما که در سموات موصی و وصی کنند ملاقات
تا در کنف حظایر عرش باهم باشند زیر عرش باید که بفعل آید البته در عرض سه روز آن زیارت

اولوالعزم پنج تن‌اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله

حظیره پناهگاه

زانطوف برند

علاوه بکسر عین مهمله سربار

عظیم ... استخوان پوسیده

زانطوف برند چون عموماً برمردن خود شوند عادت پیوسته در آن حظیره باشند تا روز جزا از هم نپاشند
هم بار دگر شنو ز روی تحقیق جز این علاوه توفیق شاید که بجز جمع معصوم نقل عظام رمیم معلوم
منفی باشد بلا از ایشان لا بالخصوص عظام ابدان یا آنکه شود ز عظم مفصول لحم و درک بریده او معزول
این نوع فیقات دقیق هرچند بود بلطف توفیق اما فقط عقل کامل داند که علاج حل مشکل
و امثال و نظایر آن خاص است بعلم خاص قرآن قرآن علمش بنص حجت خاص است بمنصب امامت
در کار امور امام باید تا مشکل آن زهم گشاید بی نص امام احتمالات حجت نشوند در کمالات
حجت باید بنص محکم تا حجت دین بود مسلم حجت نص امام باشد تا حجت دین تمام باشد
عالم عالم اگر چه ایزد بر سید آن اکرسید هم العترت فی جهان [illegible] بنگر حق آل اجدار

اجلال جلال صاحب الامر عج

یا من ختمت به الامامه من مبتدا الی القیامه ای صاحب این زمان و این عصر هم فتح مبین از تست هم نصر
احسان ز الست عادت تست ایمان بنز طاعت تست امروز تو لطف کبریایی امروز تو حجت خدایی
امروز تو ناموس مطلق امروز تو امام بر حق امروز تو قیم کلامی امروز تو شرع را الامی
این طاق قوی قوایم امروز بقای تو قائم با بستگی از جهانش سخت است نظام کائناتش
اجناس برخ تو تو رباش است با گوهر فرشته همراه است تا مهر تو مهر در دمیده بخشش فلکش و داده

بخش برج امام گویند کس

با قدر تو این دو نعمت بخش * در جنب جلالت است خرش * هر چند فلک بلند بنیاد است * با قدر تو کرد بار اشتاه
انجا که زر است شوکت و جاه * حاشا که خیال را بود راه * انجا که شکوه شان بلند است * اول بعود آسمان بست
دات تو رسول را بکس بند * از وصف کم زمین ... * پنهان و شوکت تو پیدا * چون جان که نهان و آشکار است
امروز جهان چو طور ایمن * با شمع جمال است روشن * فانوس خیال چرخ پرکار * امروز بگرد است دوار
امروز نقطه این دو ادوار * گرد و شکوه فر دایره * امروز زمهرت چو ذره * لو روز طالب شب قدر
چون مهر چرخ شد دو نمایان * چند به راز نهان * والیم الف قد چو ان * بر سید کجا چو ان است
روزی که فکند نقاب از چهره * دریاب عیان ... کرد بطحا چو مشرق * فانس خورشید ... چو خفاش
آن راه عیان شود ... از فرش نظر کند کم * آن آنی فرکند ... معراج * کز سجده شد ... نهد تاج
خورشید چو ... فدا کند جان * آن فرزند ... * افلاک ... * تا عرش قد تو پایه
کرا صبا ... صبا ... انجو * با کشف تو صحیفه هم که ... * جذر ... مهر پیدا است
با ... تو طفل اکه کرد در خط ... * الکه طوطی ... معلم * تعلیمش اگر دهی تو یکدم
اقبال تو شد که شد مصور * چون آینه عکس آب گوهر * چون ... سعود و ... مشرق ... نور
مشرق چو ... شد جهان را * آن ... * نکه ... شوکت و شان * ما ... جهان کند ...
ساطع شود ... از متافیل * تا ... سنگ ... تعدیل ... همکنان ... جمال انجم
با سنگ

این کفه چه قدر

این کفه چه قدر ... تا با ابدی شود برابر * یعنی انجا که شان شاه است * معراج خیال خاک راه است
در جنب جناب این ... چون ... چند برکوزه * او صاف تو برکران نیاید * هر چند به شیب ... نماید
با منکر شان تو ... ساطع تیغ تو ... قاطع * تیغ تو اگر شود ... بار جانب ... تیغ
نعبان تو چون فشانده ... از فرقه شهاب خصم سرکش * چون ... به هر طرف گریزد * آتش ... خاک ریزد
خصم ... آخر ... سفر ... * خصم ... سو گریزد ... زنجیر او چو ...
خصم تو که فتنه ... اخلاق * حاشا که ... خلاف ... * خوش آن ... محرم
در ... خصم ... * اگر ... بر تخت * عیسی ... * مخصوص ... اولیا ...
با تیغ تو خصم ... * ... فسانه گر ... * ... زیاد ... اعدا ...
یا دشمن زده درون ... * چون برتا چون ... * ... جنگ جهان ... جو ...
در عدل تو ... تهمت ... کنند ... * روزی که ز تیغ ... * ... شود ...
از روز ... که سنگ ... عدد ... * این ... با باغ ... * ... کل و لاله ...
روزی که بحکم ... * ... مورثه ... حیرت ... * بر ... دام ... حسرت
آن تیغ ... نسبت ... و اصل ... * تا آن ثعبان ... انتخاب
چو قبله نسار ... هم قبله ... * از ... وجود * ... جود ... خوار ...

در حساب عقود انامل

اختلاق در دروغ فلاق

نعبان ... انتخاب برگزیده

لطافت پیکر ... یکی شده است

بطحا موضع ... و اطلاق بطحا ... مکه

صحیفه سنگ صاف ... بخت

اگر ... مادر زاد

تبیان بیان کامل

مغان ...

مثقال ... جمع مثاقیل

در دوازه بغیر کرداس
نقص با معجزات نکاه

گردد همه گنجها نهان . چه تو گنج و منت گان . گر زده فلک همیشه دامن . در خواه عطای چون من
روزی که شود بغیبت بر . مانند صدف ز نخوه در حاصل شده مطلبش رسید . دامن تا جا باید سخن چید
با جود تو گنجهای دنیا . چون نقص حسن است موج دریا . وصف تو گنج سنجها نهان . این اعجاز است خاص فرمان
تمامت آن نام شهر چه هم کنیه هاکه داشت احمد . القاب تو مهدی شید . در فروغ الصلاح خلف و حجة مستقر
رابع لقب تو منتظر بود . خامس قایم بامر معبود . سادس صاحب که شهرت است . منسوب بامر زمان است
هفتم لقب تو هست مهدی . در طاعت اعتقادی . سال دویصد و پنجاه و خمسین . از هجرت افضل الثقلین
در سامره مرقد است . ماه ثالث عشر بن تولد . عمرت از حین آن ولادت . با امر خدا است تا حیات
ذریت منتجبا چه هستند . ادریس و مسیح و خضر هستند . از اعدا هم طبیب و دجال . وارند حیات انبهم سال
گویند امام والله دین . مبسوط اولی بقدر بسیار . بعضی گویند هست صد سال . امام ظهور جاودان جلال
بعضی گوید هست مختوم . جو علم خدا که هست معلوم . در نامه آن شکوه و اجلال . مالک … اصح اقوال
راز و که زرد است مفصل . از الف و لد بود متصل . ظاهر آن شد که الف مذکور … بعد از ظهور آن نور
معلوم شود از این تر دست . افزون ز هزار سال است . مقصود اینست … ترده الست نص محکم
هم نص زیدان من . هم منصوص لتبلون . … منتقض است . نص کلام حق حسب است
در ملکت معتمد علی الله . بگشت مختفی ز چشم بدخواه . گردید رضای رب . غیبت صغری چل و شش سال است

تم والعاقبة للمتقین

مختوم با خاتم حق …
… السموات والارض
… ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین

طولی است بلکه سنا چند اگر بود رضای جبار . از مولانا سید عباس بصری . حکم سفرا چنانکه مولا
چو سفرا است از اینجا در آن غیبت که بود صغری . عثمان بن سعید سمان . هم هست محمد بن نعمان
ابن بن بلال هم بود . ابو هاشم بنام داود . اهوازی هم ابو محمد . ابن اسحق نیز احمد
ابراهیم بن مهزیار است . ابن وهم از اخیار است . ابو قاسم هم حسین بن روح . بر جعفر این باب دید مفتوح
هم هست علی بن محمد . چون بود سر آمد آخر آمد . توقیعات تو در سفارت . در نسخه نگنجد از غزارت
توقیع علی بن محمد . مشهور بود که آخر آمد . توقیع محمد بن عثمان . آمد در باب نام سلطان
توقیع محمد بن ابراهیم . در وقفا و زن رسانیدن پیغام . هم با اسحق ابن یعقوب . توقیع طویل بود مکتوب
انکس که امام زمانا . دید از سفرا و غیر ایشان . دید و توقیع داشت در دست . از نشئت زیاله در جهت

توقیع جواب شبهه کفر ه ه

تعلیقت صحیح و محقق . از صحیح امام بر حق . یعنی صاحب امام العصر . از زمره ازل … نفر
راوی گوید شد آشکار . در غیبت آشکار صغری . توقیع امام انس و هم جن . در باب جواب فکر خاین
اعدا کردند شبهه محکت . در کفر لعین شوم بدبخت . یعنی کفر لعین اول . کز جهل علیه بود منسل
گفتند مخالفین شیعه . تشنیع کنان بدین شیعه . گفتند شما ز روی تحقیق . بوبکر علیه بود زندیق
از اول عمر تا به آخر . بوبکر علیه بود کافر . از سر کافر عدوی دین بود . سردار همه مخالفین بود

فی الجمله ابو ازول پیوسته بکر بود و قایل در پردی نبی به تحقیق هرگز از دل نکرد تصدیق

در خدمت آن نبی طاهر بود اسلامش همین بظاهر ما نیکوییم ای روافض بر عقل شما که گشت عارض

تا آنکه خلیفه بود و صدیق خوانند او را ز جهل زندیق گر اسلام بظاهر او دارید انکار از همه سو

اسلام صمیمی کس آگاه همین خدا اشد ولیکن آن اسلام مبین ظاهر کانرا در اصل [illegible] منکر

یا با رضا و طوع سر زد یا آنکه ز بیم و روع سر زد گر شد برضا و طوع ظاهر [illegible] کافر

[illegible] ز بیم قتل و اضرار آمد آن روز که او نمود اقرار پس [illegible] خوف با نبی بود اسلام هنوز مختفی بود

آن روز که او شدی مسلمان اسلام تمام بود پنهان آن روز کسی نبود مضطر تا خوف کند [illegible]

پس ظاهر شد که دین [illegible] بود از صدق و طوع باشد [illegible] شد جزم که با رضا [illegible] اسلام [illegible]

دیگر گفتن که بود کافر [illegible] کفر و عناد ظاهر دیگر گفتن که بود بی دین [illegible] طریقی و آیینی

دیگر گفتن که بود زندیق زندیق [illegible] به تحقیق زاوی [illegible] جمع بود [illegible] عیان [illegible]

[illegible] جواب [illegible] کتاب باید که رقم شود سراپا تا آنکه رسد بعرض مولا

این مشکل را لطف باید آن عقده گشا ز هم گشاید هر چند [illegible] بود غایب از چشم اجابت و اطاعت

در غیبت [illegible] در شهری با مر مولا [illegible] حاضر سفر [illegible] بودند [illegible] می گشودند

دایم سفر ایمان [illegible] بودند برای عرض حاجت هر شیوه که [illegible] عرض حال در باب جواب با سئوالات

[illegible] سئوالات و [illegible]

مبین یعنی آشکار

بیم و روع خوف است

[illegible]

[illegible]

اجلب یعنی بهتر جمع اجاب

اجابت بمعنی [illegible] جمع اجابات

المطلب [illegible]

المطلب [illegible] بر [illegible] بر دست و کیل [illegible] بر [illegible] در [illegible] ما کم بر وفق رضا رب عالم

بر جا [illegible] آن [illegible] پنهان از خلق [illegible] حضرت [illegible] مبارک [illegible] در جا [illegible] شاه [illegible]

المشهور [illegible] آشنا فی [illegible] علاج کار مرقوم [illegible] [illegible] و [illegible]

توقیع [illegible] حضرت [illegible] و صل [illegible] حاجت زاوی [illegible] عرض [illegible] در باب سئوال جمع [illegible]

العرض نوشت تا [illegible] بخدمت سفیری تا شاه جواب [illegible] آن گه [illegible] لطف [illegible]

زاوی [illegible] آن عرضه [illegible] از دست [illegible] سفیر کامل [illegible] جمع [illegible] واصل

بنوشته بخط [illegible] حضرت در باب سئوال اهل [illegible] باید [illegible] در اسکات گروه اعدا

اسلام [illegible] لعین اول [illegible] کفر [illegible] معطل [illegible] عشق [illegible] در [illegible]

[illegible] حاضر [illegible] اسلام [illegible] لعین [illegible] از جهت [illegible]

[illegible] آن لعین [illegible] در [illegible] حرف [illegible]

[illegible] بوده [illegible] علمش [illegible] بوده [illegible] بخصوص [illegible] [illegible]

از [illegible] غایب [illegible] بود [illegible] با [illegible] حرف [illegible]

[illegible] آن [illegible] از سلطنت [illegible] خبر [illegible] از ملک [illegible] شاهی [illegible]

[illegible] در [illegible] از [illegible] عالم [illegible] او

[illegible]

[illegible]

صد [illegible] یعنی [illegible] راست [illegible]

[illegible] در [illegible] بود [illegible]

[illegible]

باید که لب بند و جهانگیر • اتفاق کند تمام تسخیر • در عهد او اگر شوی بیت • در شان تو نیز زین امت

باید که تو هم ز عهد او هم • لب باز به دولت او • بو بکر جهت آن ربایت • با طوع و رضا و با سیاست

از مرده جا و دیدن آن بار • از ظاهر خود برید زنار • با جان برابر زو داد ابرام • ظاهر نفاق کرد و اسلام

با کفر درون و ظاهر قبول • رفتند و گفت لا حول • در نظر ... دو تن بزیر سر

جون ... شیعیان ... عیسان بود • آن به که بزیر ... پنهان ... بود و برداشت

آورده ... اما ... همه و عیان ... و عاص • راوی کبیر که جمع اعدا • دیدند جو این جواب باطل

دانستند ... و عاجز • یعنی که خبیث خصم هر کز • عالم عالم ... ز احمد و آل پاک احمد

هم لعنت حق ... جهان باد • رمزیست ز معجزات حیدر • بر جان سه اصل ظلم ...

از جمله معجزات نمایان • شد قصه ابن ابی ... • ... هم سوار ... که امر ...

از اهل سواد هم ... • ... حقوق بن عم کرد • با ابن علا و عای ... • در ...

... از تو ... هم ... کارش ... در این ... • شد از تو محمد بن یوسف • از ... خلاص ...

... از تو شد شاد • ... در زمان شد آزاد • ... هم ... ممنوع شد ...

هم ابن ... مطلب • ... در زیارت • از تو ... ابن فضل شاد • ... جوان ...

هم از تو شد ابن فضل ... • ... از لطف تو ...

آنها که ... ... بودند ...

فرزند ابو بکر محمد بود که از بزرگان شیعه و از راویان ثقات بوده

... بن ... محمد ...

شهر ... بضم ... و سکون ... اسم ...

هم از تو ابن فضل ... • ... مذکور • ... برجع • ابن صالح از آن ...

شد ابن حسن ... • در منظور ... • شد ابن محمد ... از ... • ... محزون

هم ابن محمد از تو شد ... • ... بسال ... • هم ابن محمد از تو انسان • شد ... ز ...

... صاحب • تسلیم ... کرد و بود ... • ان ناسی ... • ... شد ... دار

هم علم ... نقصان • ... محمد بن شاد ان • شد اشعری ... از تو • ... محزون

شد ابن ... از تو دل ... • ... شد ... • هم ... محمد بن ... • ابن جعفر شد ... مضمون

... مقابل • شد فاید ... عیان • ... اخلاق ... از تو شد فاش • هم نقل ... از تو

... در شب ولادت • ... خلاف عادت • هم نقل ... ولادت • ... نسیم ...

بشنید ... از تو ... • ... شد از تو ابو نعیم انصار • ... قدر دار

هم دید ز تو ... عجایب • ... صاحب • در عطسه ... شد طفل ده روز

روز ... حکمت • ... فصاحت ... • نقلی که ... • در شان تو ... حق

... از تو دید ... • ... بیقین کرد • ... راوی کتاب ... سادی

روز عرفات هم ... • ... • ... عجایب • رمزیست ز معجزات صاحب

عمری ... • ... • ... • ... بیکار

اخلاق ائمه باشت لو زهمه وتمه بالست با بشان جلالت امامت جولان کو کند قیامت
کفتی در سال اغیبت نزدیک بو ظهور حجت این نقل زغیب بر کشاده هم ناکس این عز بار
آری عمر تمام دنیا درپیش تو نه تحیت ودنیا دوری که با لام بوید دقایق توپش دروغ کو بند
شد معرف ظهور بار بهر مخصوص بعلم عالم الغیب ابری ز کشوده اندر بس این از طای اندرپس
روزی که کنی خروج با سیف دنیا کشته لباس از حیف از رایت الخیان حجاب کردد لبریز از عدالت
کرده همه جهان در آن زمان از عدل بر انجنا که از جو کفتند امام از غیبت کی فایده میرسد بامت
کفتی که نهار از آفتابست هر چند زابر در نقابست کفتی با شغل ذکر درست ان شاء با خاک کربلاست
بیند که بهوش بو ثوابست آن سبحه در شته احتسابست لا آیه چو نص یوم محشر در رجعت هم زتو بود بر
هم نص وقت هو اکه با بتفاصیل با دو هست همراه با نص خدا و قول معصوم کفر دل جاحد است معلوم
انکار نشود حشر اصغر تشبیه شده بحشر اکبر کافر بکبیر اکبر مقر است در حشر صغیر منکر است
در حشر دلیل دین سماع است انکار صریح هرچه اجماع است منطوق صریح یوم محشر تاویل میکنند نص تصور
در حشر صغیر در رجعت خلق در دولت ختم نجب خلق محشور شوند جمع مظلوم تا حاکم راکنند محکوم
هم نسل تمتع است محشور از بهر جهاد و خدمت نور جمعی که زنسل منتعه باشند باید که عدو ونهم بباشند
جمعی که دعا کنند دایم تا اکه شوند جند قایم عمره عجب چو کرد داخت تا تر دعا کند ظاهر

محشور شوند وقت رجعت چون بافته دعوت مستجابست چو بشنوند زمطلع صبحین قایل بود برجعه در این

خوش طبعی حق مومن طاق

پرسید ابو حنیفه داه از مومن طاق از حق آگاه کفتا زشما که پیش جمهور از جعفر صادق است مشهور
هستی قایل بتو هم رجعت یعنی پس از قیام ساعت آیا شنید بت اعتقاد رجعت که بود زبان بهدی
یا انکه تو هم بطاهرو هستی چو ابو حنیفه منکر چون بود بعین مقیاس آن تملیح ومطایبه فرادان
آن مومن طاق در جوابش در فضل و هنر شهیر آفاق بکفتا که رم بظاهر رو در اقرار بان امام باهر
واتکه او بحق حقیقت حق گفت هر آن کسی که او گفت دانسته که آن امام بر حق صد قسم به بود محقق
واتکه فهم کلام او دانسته که حجت تمام اوست هر چه که گفت او بود راست معصوم زهر خطا مبر است
قول همه شد زنص محکم با امر خدا و حی نزد هم لا آیت چو نص یوم محشر در قول ز رجعتش بود پر
با نص خدا و قول معصوم حقیقت رجعت معلوم کی چون تو شدم زجهل منکر صد شکر که مومنم نه کافر
اقرار بحجتش نمودم کی چون تو بد اعتقاد بودم از سر تو بد اعتقاد و زقتی فکر مرحمت کنی که رفتی
هستی تو شعور رحمتش معود بو مره زکفر نیست مستور کم شد فرداشعور فهم اماره راست تا جهنم
مومن چو ببینی زراه تعبیر آن کافر را نمود تکفیر کفت آن کافر چون نجات بید غدغه قایل رجعت
چه معتقدی بحشر اصغر زانسان که برستی اکبر هستی قایل بحشر کوچک بر معتقدی با نمش سک

باید کرد بعد زیارت او روز به من بسپاری. مشروط با آنکه وقت رجعت از من طلبی همان امانت
گر رجعت شد بهم رضا و زنده بودم حالا که طیب. ور جهنم بهم دهم امانت. ور نیست نباشد هم حیات
آن زمعت محشر اعظم. ور زنده بود که بیست و نه. مؤمن جو شنید حرف کافر خندان شد آن اسکوتهٔ خاطر
گفت بده تا بهم دهم من این شرط با آنکه چون نبود پیش محشور شوی بمحشر صغری. در صورت خرس و خوک باید
باید که بود کسیت ضامن. تا او بیاید میان مؤمن. از روز تو در کدام صورت. خواهی محشور شد به رجعت
از روز چه صورت است نام. خوک و سگ و خرس و خرکدام است. از روز خود که جو جام از جانوران پلی که بودیم
ضامن باید که نام من از روز محشر که دهم برادو حسین فرزند گر نشناسم تو را بصورت. ایضا من ادا کند امانت
چون در نظام شوی تو دیگر. از ضامن تو طلب کنم زر. از لطف سخن و نیف زرشیخ جو شطبی خجل کنند ز شیخ

اشراط ظهور صاحب الامر ۵ ۵ ۵

در آیات معصوم ز رسول نص است بهم است معلوم. هم آیه این نشانه قرآن. در شان نشان تست ظاهر
اکثر آیات نص آیات از بهر علامت است و آیات. بهر نشانه است در ایام سفیانی را خروج در شام
شد بهر ظهور دین دلیل. قتل حسنی هم از علامات. هم فتنه ملک و لد عباس. بیست و نشانه تو در ناس
هم هست که وقت مهر تابان تا زبانه هم زمانه شعبان. هم خسف قمر بمختلف حالات. در آخر مه شد از علامات
هم هست که دو شمس این قمر از وقت زوال تا دم عصر. هم هست نشان که مهر انور از جانب غرب بر زند سر

شرط بیست و هفتم
و علامت بیست و هفتم اشراط

هم کشتن آن اشمی

هم کشتن هاشمی مظلوم تا این مقام در کن معلوم. هم هست زعجله نمود از مسجد کوفه هدم دیوار
آن هدم شود با مر معبود. از جانب دار ابن مسعود. رایات سیاه از خراسان گردد پی فتنها نمایان.
هم هست خروج آن یمانی. از روز و سمت آن زمانی. در مصر ظهور مغربی هم. اشراط تو شد به عالم
باید بهمه شک آن رو شناسا همه بسبب آید. از آن که کنند چون قبایل در افطار جزیره منزل
هم روم کنند نزول رمله. چو شند بهم گردد و تا زان قبیل و ضم چو سیاقی. در کعبه دهند جا خلایق
در فر مطهر تمی هم بتها. ثابت کنند محکم تا این مقام در کن باید. آن ره آید از زمین بر آید
آید بسخن بلسان انسان توبیخ کنان به بیت پر شیطان. نجمی طالع شود در مشرق. چون ماه نمایان شود مشرق
در آخر منعطف شود دایمی. مانند کمان شود نمایان. حمره ظاهر شود در آفاق. تا قبضها همه کنند طاق
ناری کرده در شرق ظاهر. در چو بار سه روز یا هر. تا بید عرب تمام عالی. از سلطنت عجم خالی
هم قتل امیر مردم مصر. از فتنه بر بلا ظلم مصر. هم در شامات از علامات. ظاهر شده فتنه آیات
باید شود از قضا نمایان. رایات زکنده در خراسان. از قیس و عرب دخول رایات. در مصر بود هم از علامات
خیلی وارد شود ز مغرب. در حیره شد مقیم و ساکن. آید سوی حیره هم ز مشرق. رایات سیاه از طرق
تا کوفه کنند و آطعیا. گردد همه کوچه پر از آن. ظاهر گردد شتف کند آید و دعوی نبوت
از هاشمیان دوازده کس. کل مدعی امامت و بس. احراق عظیمی قدر از ناس. از خفقان و لد عباس

[illegible]

کرده است به تخلف موتها از رجا کی جز بغداد هم در بغداد و ریح سودا کرده و در وضع مید(ا) فتنه

هم زلزله شود بعد از خسف سوم ظلمت‌ها از خلیفه [illegible] از مرض [illegible] خسف مید(ا)

کردند اهل عراق به خوف [illegible] بموت ذریع در [illegible] اهل عراق [illegible] شود [illegible] نقص اموال و نفوس و اثمار

[illegible]

[illegible] ربیع [illegible] بحر [illegible] شهاب ظاهر شود [illegible] در ملک عجم [illegible] عدد

از [illegible] کشتن عبید و [illegible] موالی [illegible] کشتن [illegible] شود [illegible] جمعی کرده‌اند از اهل بیت [illegible] فرزند [illegible]

آید [illegible] صدای [illegible] بر مردم [illegible] هر کس [illegible] آن صوت [illegible] رسد [illegible] قوم [illegible] در اول یوم و آخر یوم

در اوساط آن نداکننده [illegible] حق [illegible] علی و شیعه او [illegible] در آخر آن [illegible] شیطان [illegible] حقیقت عثمان

کرده از عین شمس [illegible] بر مردم [illegible] ظاهر [illegible] آن [illegible] صد [illegible] معین

محشور شوند جمیع اموات [illegible] کنند ازدواج [illegible] شبیه [illegible] خسف جبال عاصی

قرآن بکنند کسی [illegible] طعن [illegible] منکران حجت ظاهر شود [illegible] جماعت

[illegible] شوند [illegible] جهان [illegible] النساء [illegible] طمع [illegible] نامردان شوند و جمع

عاجز [illegible] زنان [illegible] گوشه [illegible] ظلمت [illegible] مردم کرده و دنیا پر از ظلم

تا پرتو آفتاب حجت [illegible] چون شب [illegible] ظلمت [illegible] کافی المهمات [illegible] علامات

پس ضم شود

پس ضم شود همه علامات [illegible] بار انبیای خوب آن‌ها [illegible] حجت ظاهر شود [illegible] سال [illegible] بار انبیا شوند [illegible]

بار انبیا [illegible] بعد [illegible] از [illegible] بخشند [illegible] کرده و برکات آن [illegible]

پس [illegible] شود [illegible] ظاهر شود [illegible] از [illegible] پس قرب ظهور صاحب

از فرط فضایل و کرامات [illegible] جابجا علامات [illegible] دانند که آن امام ظاهر کرده و در مکه [illegible] ظاهر

[illegible] تا جان [illegible] در دنیا [illegible] شود [illegible] صاحب الزمان

و [illegible] اعمال [illegible] ظاهر کرده [illegible] طاعون [illegible] حسام احمر

هم [illegible] قتل نفس زکیه [illegible] از قتل زکیه [illegible] ظهور عالم [illegible]

کرده [illegible] از [illegible] از علامات [illegible] دیگر [illegible] سیم مرتبه

ظاهر [illegible] شمشیر [illegible] لوای [illegible] مشهور رایات [illegible]

هم [illegible] کرده [illegible] سال [illegible] در روز [illegible] کرده [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] عیان [illegible] بر [illegible] حق [illegible] ظهور مولا

کرده [illegible] قبول [illegible] مرفوع [illegible] صاحب [illegible] بعد [illegible] شود [illegible] سال [illegible] ظهور [illegible]

در جمعه [illegible] شیعه [illegible] ظاهر شود [illegible] مقام [illegible] قائم ظاهر کرده و [illegible] قائم

صالح [illegible] جبرئیل مقابل [illegible] صالح [illegible] جبرئیل [illegible] خبر دار

[illegible]

باشند رشیا بقو دراندم · از سپید و چا نیکم · تا ز عید مبارک انجام · باید با پادشاه اتمام
در بندر از همین عید بهر طالع این که نشت از نهر · او آن انا انزلناه فی لیلة القدر · از که رسد بلند بر ماه
با تیغ و نیزه عید و سور فتح که شود همان روز فتح بطحا کنند با نصر · از ساعت ظهر تا دم عصر
ره برت بت پرستیه گردد هبل و هم شکسته · شش مرتبه از قریش باسیف · با نصبه کنند باب …
بر تخته اولاد شیبه را دست · سازند آنها بکعبه مو بیت · بر فوق هر خطی نحو · کا …
از کعبه بطیبه کرده اقبال · افواج ملک روان دنبال · در طیبه شود بتیغ مسلول · …
با نصر خدا کنند فیروز · مسجد مدینه هم در آن روز · از مسجد و مرقد نبی هم · …
از طیبه بکوفه کرده اقبال · با حشمت و جاه و شان و اجلال · …
در اهر منزل زکاسه و سنگ · معمور شوند از همه رنگ · از آن چو طی شود باقبال · سازد بنجف نزول اجلال
از شهر نجف کنند شتابان · … در کوفه بنای مسجد هم · باید بکند بحکم محکم
آن مسجد از ابواب … چون کعبه عباد را مآب است · هم نصب کنند در انجا …
گردد کوفه … معمور ز انسان … ظاهر کرده همه دفاین · باید بنظر … خزاین
آیند و کنند خضر و موسی · هم صف شده اقتدا … · هم حکم کند بامر معبود · مولا در دین بحکم داود
گردد همه زمین اغبر · از خیر … سال کم … از نعم سنین باطباق · تسخیر شود تمام آفاق

مسلول کنند …

باید ملکی بصورت ابر · آواز کند بمومن و گبر · کو مهدی حجت الله · باشید همه مطیع این شاه
این است همان امام موعود · هم مظهر لطف و قهر معبود · این است امام انس و هم جن · هم فارق …
شش ماه ز جعفر … تنها · … سازد که … ز کم قمیص …
تا روی زمین شود پر از عدل · … ز جهل و ظلم … چون ظلمت کفر و فسق …

ایمان تمام عالم نور

با مهر تو گشته ساجد … از مرکز خاک تا محدب · با مهر تو … سفلی · با آبا … ربط علوی
با مهر تو … هستند … فرزند · با مهر تو گشته منعقد … مربوط بعالم سموات
با مهر تو یافته … کان و معدن … خزاین · با مهر تو یافته صدف در بحر …
با مهر تو … جبال … · با مهر تو یافته کعبه ارکان …
با مهر تو … حلیم اعلا … · با مهر تو … زمزم …
با مهر تو حج … هم مومن امانت حج · با مهر تو مقام مشهور …
با مهر تو … سحاب فیاض … · با مهر تو بر مزارع …
با مهر تو … · با مهر تو پاک دین … کنوز ایمان
با مهر تو خافقان شب و روز … · با مهر تو صبح … دعا …
بند رکاه

با مهر تو طاعت تهجد اعمار فزود و رزق لابد ؛ با مهر تو گنج فیض اسحار بخشنده جدیده های بیدار
با مهر تو دارند فرح ایام و فصول عید و نوروز ؛ مهر تو جبین ما … در جاده هم چه خوش بود
با مهر تو سما در گردش … شد از خط سر کوه … ؛ با مهر تو زهره نیست مشغوف تشریف و لالی …
با مهر تو … و تعناق خاوره رو آن طاق ؛ مهر تو در مهر فتاب … این چشمه نور از …
با مهر تو حریص چون مس … ؛ از مهر تو یا … تجلی بر جبین بضاعه …
با مهر تو جنت معمور … مقام … کیوان حرم سرای … ؛ با مهر تو یا صدر انجم
با مهر تو آسمان … زد نقش … ؛ با مهر تو … اصد اسپهر الاعلی
با مهر تو سهیل را چون لعل زمهر در بدخشان ؛ با مهر فنا شد … تو شیخ و شاخ شان جوزا
با مهر تو خورشید … نور … برادر و … خواهر سیار نجوم و هم … ؛ با مهر تو دارند ثابت
با مهر تو اوج عز و … دارند حوامل و … ؛ با مهر تو مرکز … مانند … وجد
با مهر تو آن چرخ اطلس زد سکه قدر بر معلقش ؛ با مهر تو جبرئیل امین … تشریف تقرب …
آن … که حاملان عرش … ؛ با مهر تو در … هم … که اعظم … ؛ با مهر تو برتر از افلاک شد
عالم عالم ملکوت وجود ؛ با مهر تو منعقد از نور ؛ با مهر تو یا عرش … لوح و قلم و شکوه …
با مهر تو حاملان کرسی از عرق … ؛ با مهر تو خلد شد … ؛ با مهر تو نار شد …

با مهر تو آدمی

با مهر تو آبروی … شد کوثر و سلسبیل … ؛ با مهر تو شاخ … ؛ با … گشته جنت آرا
با مهر تو قد حور و غلمان شد سرو … ؛ با مهر تو جنان … ؛ با مهر تو جنان … انور
با مهر تو ذکر این گهر سفت هم فی الغرفات آمنون گفت ؛ با مهر تو جمال رضوان ؛ با … ابتهاج …
با مهر تو سکندر … اصلاح خصوم … ؛ با مهر تو حیات جاوید … اهل …
با مهر تو … لطف معبود … ظل ممدود ؛ با مهر تو با … در زمره انبیا نبوت
با مهر تو آن … اعلا … ؛ با مهر تو … عظم ؛ با شوکت انبیا منضم
با مهر تو آن … در صدر جلال شد معتبر ؛ با مهر تو گشت خاک آدم مسجود ملایک معظم
با مهر تو … سفینه نوح … نجات کرد … ؛ با مهر تو خلیل رحمان شد آتش دشمنان گلستان
با مهر تو نور چشم یعقوب باز آمد … وصل مطلوب ؛ با مهر تو … عزیز یوسف …
با مهر تو … بصاحب طور … انوار تجلیات منظور ؛ با مهر تو … استیصال …
با مهر تو کرد با فلاخن داود … ؛ با مهر تو … عیسی …
با مهر تو … ؛ با مهر تو … عمران در زمره اوصیا …
با مهر تو … عالم شد مرحمت کریم اکرم ؛ با مهر تو … ؛ با سید انبیا برابر
با مهر تو ذوالفقار … ؛ با مهر تو جعفر … شد طایر اوج باغ رضوان

شد شیعه در ره شهادت ٭ با مهر تو گشت شاه سلمان ٭ با مهر تو شوکت اباذر ٭ با مهر تو عز و جاه مقداد

با مهر تو حمزه عم حضرت ٭ در سلک محبین نمایان ٭ شد زینت مجلس پیمبر ٭ در حصن وفا نشست دلشاد

با مهر تو شد شکوه قنبر ٭ در صدر مقربان مصدر ٭ با مهر تو مجتبی علم شد ٭ هم شاه ولایت کرم شد

با مهر تو کربلا ... ٭ از آسمان علم بعالم ٭ با مهر تو شد امام چارم ٭ مولای تمام جن و مردم

با مهر تو گشت حجت دین ٭ آن نجم آل پاک یس ٭ با مهر تو شد جلال صادق ٭ مشهور مخالف و موافق

با مهر تو شد امام هفتم ٭ مشهور جهان چو شاه انجم ٭ با مهر تو شد امام ثامن ٭ از لطف بجرم شیعه ضامن

با مهر تو شد جواد قانع ٭ مولای تمام خلق صانع ٭ با مهر تو شد امام عاشر ٭ سلطان هدایت معاشر

با مهر تو حسن امام والا ٭ شد حجت طایع و معانده ٭ با مهر تو امر دین تمام است ٭ آن مهر دوازده امام است

مجذوب سگ خاک پات دائم ٭ زان الست مقصد است ٭ مهرت بدل از الست دارم ٭ مفتاح جنان بدست دارم

تشریف ... اختیار است ٭ احسان عظیم لطف یار است ٭ با مهر تو ... حکم است ٭ ... کافیست بروز ...

خواهم ... و ظهور جلال ٭ در سلک سگان دوم بدنبال ٭ از دولت اگر خبر ندارم ٭ دارم جرم و دو انتظارم

خواهم دیدن ... ابد ... ٭ گر عمر نماند وقت رجعت ٭ لب ... در مشاهده ٭ سرزد ... این دعا بقصد

توفیق دعا کند ... ٭ کافر سگ ... ٭ از لطف خدا مرادم است ٭ و ... که اعتقادم ...

اشراق جمال صاحب الامر ۸۵

نقلت صحیح ...

نقلست صحیح ز اهل حق ٭ از حجت دین امام ابرار ٭ یعنی صاحب مؤید ... ٭ از رفقا از امام ابن عصر

راوی گوید مردم قم ٭ با پنج کس از خیار مردم ٭ بودیم و کیل اهل آنجا ٭ در جمع حقوق مال مولا

یعنی حسن ابن ... ٭ آن یازدهم امام آگاه ٭ ما ... بلطف معبود ٭ شغل همه جمله سال ...

هر سال بلطف رب عزت ٭ بودیم موفق زیارت ٭ از قم همه سال ... ٭ ... امام

سال ... رسم ... ٭ ... ٭ ... تمام ... ٭ رفتیم ... باز

بردیم که ... ٭ ... نزول ... ٭ بعد از ... عطای حضرت ... ٭ کردیم ... زیارت

مولا ... معهود ... ٭ ... فرمود ... ٭ ... هم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برجای من او امام دین است ٭ او مهدی و حجت مبین است ٭ هم صاحب حق مبین او است ٭ هم قائم ...

هم ... تمام ٭ هم ختم دوازده امام ٭ راوی گوید ... آن ... ٭ ... سعی

... ٭ مولا ... ٭ فرمود که خاطر ... ٭ ... از دیدن قائم است خوشنود

چون داد امام دین ... ٭ دلداری ما ... عقبی ...

چشم همگی بلطف ذو المنن • از دیدن قایم است روشن • خواهد شد این تمام هر کس • را که من خبر دلخوش
راوی گوید از آن شنودن • دیگر شدیم و هم شگفته • دلگیری اگر نه است غایت • بودیم شگفته با نهایت
این حال حکایت چه حاجت • این حالت را بیان محال است • گشتیم بعزم خویش با جا • راضی بقضای حکم جبار
القصه پس از عطا کرده خویش • کردیم وداع صاحب خویش • از راه بشهر قم رسیدیم • در سایه شیعه آرمیدیم
سوغات دعای حجت دهر • شد عرض شیعیان آن شهر • اخبار چنانکه بود گفتیم • آن دُر دو گوش تمام سفتیم
مردم ز سماع قصه ما • بودند چنانکه ما در آنجا • آن مردم هم نشسته تا جا • راضی بقضای حکم جبار
چون سال دگر بهم عادت • بستیم احرام آن زیارت • با مال امام صاحب الحجه • رفتیم بسر من رای باز
از روز رحلت والد عباس • شد معتمد خلیفه الکبار • در سامره بود جا • سلطان شد معتمد علی الله
ز مردم کشنده در شهر • هر کس برود از طریق خود بهر • هر کس آیین خود کند فاش • رسم و ره دین خود کند فاش
کس را کاری بکس نباشد • دین مانع هر هوس نباشد • آوازه عدل ظاهر شد • بهجت که سپهرها زهره راه
مردم همگی بخاطر جمع • بودند شگفته روی چون شمع • هر کس مسکرد دین خود فاش • کس را با کسی نبود پرخاش
ما هم شاد و شگفته خاطر • با مال امام عالم • بردیم رضیت عدل آن شاه • خوشحال بسر من رای از راه
از راه رسیده شهر آمد • از نور صلاح رضا بیاید • تا گرد و هنوز نا نشسته • از شان امام وصف حالش
دادا خبر قیامت آشوب • گشتیم شکسته بال منکوب • از وحشت این خبر زده شد • خشک بید شکر

معتمد علی الله یکی از خلفای بنی عباس بود ... بیست و ...

نه قوت ناله و فغان بود • نه طاقت گریه نهان بود • حسنی که همیشه دیده ای تو • پوشید نظر ز دید یار
چشمی که بوصل بود حیران • شد همچو حباب تا ابد گریان • آن دل که ز تاب حسن افروخت • تبلباب در آتش غمش سوخت
آن دل که زند آه دیده • شد سیل بار از طپیدن • هر چند دل کباب میسوخت • در دیده بحرت آب میسوخت
ز آن وعده دل مشوش ما • آب ابرو در آتش ما • راوی گوید از آن مصیبت • بعد از اخبار امر صاحب
رسیدم که گشت قایم آبا • امروز بجای صاحب ما • امروز وصی دین میان کیست • امروز امام شیعیان کیست
گفتا که وصی است و غایب • از چشم اجانب و اقارب • امروز میان اجماعت • باشد خلف امام حجت
امروز امام شیعه مهدی است • غایب ز سوالی و معادیست • گاهی در لطف حق گشاید • خود را بولیان نماید
آنرا که سوال مطلبی هست • بر دامن التماس زد دست • تا عمش که هست جعفر • امروز بزور حیله در
با قوت آن خلیفه زور • جعفر را کرده امام باز • گوید که بجای آن برادر • امروز منم بجا مسند
امروز منم امام شیعه • نامی ز من است نام شیعه • با معتمد است چون مصاحب • خود را باز کرده صاحب
تا مال امام هر چه آرند • برسند بدست او سپارند • با آنکه میان جمع اصحاب • مشهور شده که هست کذاب
کذاب لقب به حجت رب • گردیده بدین لقب ملقب • لا بجاست خلیفه • فاروق شد از گفتن جعفر
باز از خلیفه تا توانند • اموال ز شیعیان ستانند • با ما هم وقت • با دست خلیفه هم پیاله
از فسق و ملاعب ... • اما حال • راوی گوید رسیده از راه • گشتیم چو از قصه آگاه

شامی با مزه آمو دوران
ساطر یعنی کنار رود

ازو ائمه بر خلاف ما کردیم نزول در اراک از بیم جلاد فتنه و شر کردیم نزول جای دیگر
در طلب نهان ز خانه گشتیم بسوی شط روانه تا با دل پر ز بیم و تشویش سوییم غبار راه از خویش
بر شاطی شط رسیدیم پنهان دیدیم میان شط نمایان چون سفینه نشسته با خاطر شاد و طلوب سته
با ساز و مطرب غزل خوانان هم کرده سفینه پر چراغان جا داده در آن سفینه احباب کشتی ز پیاله پر ز [illegible]
شمع و گل و حسن و جام باده از زهد همه بباد داده با امرد چند و با غوانی با جام شراب [illegible] عیاشی
با مجمر عود و مدهن طیب جشنی عجبی نهاده ترتیب سرکرده آن گروه عیاش هر روی شده سرخ [illegible]
گویا شده مجالس [illegible] مستان سرشار [illegible] از جور رشید زیر زبان مشغول [illegible] تماشا
از جشن چنان دبیر انطاکیه آن مستان نه عیب و نه عار راوی گوید ز خلق کشتی جستیم از شان طلوع گشتی
گفتند که [illegible] شجاعت لاکرده با این جسارت مرد [illegible] قربان سلطان با سلطان [illegible] غلامان
گفتند که جعفر است مشهور هم عصر امام زور با این همه فسق پر عیاش و انده امام شیعیانش
از فسق و ورع خبر ندارد [illegible] فلان کند [illegible] راوی گوید که با رفیقان گفتیم بهم [illegible] جهان
حاشا که امام شیعه [illegible] این راه چه خبر ز کفر و دین است [illegible] ز جشن مغرور [illegible] آنکه [illegible] بود و زور
این فسق عیان [illegible] حقا که امام [illegible] راوی گوید ز بیم جعفر رفتیم بخانه زود و مضطر
گویا شخصی خبر از حال وادی جشن ما و از حال ما روز دگر نشسته در جناب دیدیم ز خانه [illegible] آب

آمد شخصی بخانه

آمد شخصی بخانه ما رسید گفت که لطف کنار که امام شیعه جعفر از آمدن شما است مخبر
فرموده که [illegible] ارسال [illegible] بردار [illegible] شما [illegible] خوشحال [illegible] متصل بعد [illegible] امام این زمانه
راوی گوید شدیم تا جا در دیدن آن امام فجار بر خانه با غلام جعفر با اذن شدیم داخل از در
بر ما چو فتاد چشم کند آه شد شاد و خنده [illegible] از دیدن ما چو گشت خوشنود بنشست با احترام [illegible]
از بعد تفقد احوال پرسید ز قدر [illegible] و مال راوی گوید که گفتیم الیشان هر کز [illegible]
آمدیم که برادر حسن [illegible] مولا [illegible] امام جمع [illegible] هر کز نا مام از زر و سیم [illegible] معجزه کس [illegible]
چون قدر [illegible] ز حرمت [illegible] میکرد بعلم [illegible] جشن [illegible] اظهار [illegible] معجز خویش
میکرد بحجت امامت اظهار عجایب کرامت آنگاه چه زر که [illegible] تحقیق که حجت خدا بود
[illegible] امامت [illegible] شیعیان [illegible] کرامت فضلی که [illegible] عیان [illegible] انها که [illegible] جهان [illegible]
گر فضل [illegible] عیان کند [illegible] لابد با شیم ز مطیعان باید قدر [illegible] سازی [illegible] اظهار
گو [illegible] ان کدام است هم اگر کدام احترام است [illegible] معجز [illegible] ما [illegible] عاجز
باید شان [illegible] محبت بر ما واجب کند اطاعت تا ما همگی شویم مضطر سازیم فدا تنی زر و سر
با چند نفر که هم [illegible] از جانب اهل فهم و تکلیم باید که امامت تمامی با شد محقق [illegible] از حرامی
باید همه در [illegible] ان [illegible] بکوشیم [illegible] تا اگر [illegible] جشن رسانیم [illegible]

گر اکنون حجت خدائی باید معجز تو هم نمائی تا صاحب وزر نو باشی هم مالک مال و بر تو باشی
راوی گوید چون [illegible] شنید خشم و عتاب جعفر از جای [illegible] دید تحمل ز مردم عالم رو کرد با بغض و دشنام
هم گفت ازین خبر خدا بهتان برادرم [illegible] حرف همه کذب بی فروغ است در حق برادرم دروغ است
کس غیب نمیخبر ز خدا [illegible] این خط [illegible] از خدا که خوانده آن ذات که هست عالم غیب تنها [illegible] خدا [illegible] رب
انکار ز غیب کی بود کس از غیب جدا آگه و بس از اجداد و [illegible] این [illegible] از غیب کسی نبود آگاه
این حرف شما که از [illegible] در حق تمام افترا شد وارید طمع بمال مردم گردید بکر این تکلم
با حرف دروغ و حیله و فن [illegible] کی دست کشم [illegible] از [illegible] اینک بخلیفه گویم احوال
تا از [illegible] چند گریند [illegible] امروز چنان کنم که مردم گریند بحال مردم [illegible]
راوی گوید که [illegible] کذاب [illegible] خشم [illegible] فرمود بحاکم [illegible] تا مرکب او کند حاضر
بر خاست [illegible] سوار شد [illegible] تا در گه بارگاه سلطان [illegible] جعفر [illegible]
تا دید خلیفه [illegible] جعفر احوال [illegible] اظهار [illegible]
از قصه [illegible] در نزد خلیفه [illegible] گفتا بخلیفه جمعی [illegible] هستند و کنند مال مردم
هستند و کنند [illegible] اموال [illegible] بحکم نص [illegible] حکم است [illegible]
گویا باراده خیانت کردند طمع در آن [illegible] [illegible] تا [illegible] باشند

چون لطف خلیفه را دیدم [illegible] استقلال [illegible] امروز بحکم شه [illegible] از عاطفت [illegible]
با من اکرام آن جماعت با سلطان [illegible] با صاحب [illegible] عقوق [illegible]
خو [illegible] با [illegible] کنند احضار تا مال [illegible] تا [illegible] شده بیاید
باید [illegible] خلیفه تا [illegible] این رخنه [illegible] تا [illegible]
راوی گوید که [illegible] خشم [illegible] سلطان تا [illegible] در [illegible] دیدیم یکی رسید از راه
گفتا [illegible] جمع مردم [illegible] جماعت [illegible] خلیفه [illegible] فرمان [illegible] اجابت
تا [illegible] کنند [illegible] امام و آن [illegible] راوی گوید [illegible] تا خادم شه روان [illegible]
با خادم شه [illegible] تا [illegible] دیدیم [illegible] جعفر [illegible]
در مسند [illegible] دیدیم [illegible] زبان [illegible] تسلیم [illegible] نمودیم
گفتیم امیر [illegible] مردم [illegible] حاشا که [illegible] ظلمی بکسی [illegible]
امروز [illegible] سلطان [illegible] امروز [illegible] حاشا که کسی کند تحکم
[illegible] سلطان [illegible] امروز [illegible] حاکم [illegible]
یارب [illegible] تا [illegible] دیدیم [illegible] خوش آمد
رو کرد [illegible] جعفر [illegible] امروز [illegible]

گر آنکه زر امام وارث باید که بعضاش رسانند باید شود زمال ممنوع بی خصوصی اعوز مسمو
یا مال بید وی سپاریم با عدل نشیند عدل امام گر آنکه زرش بر سما جست باید که عیان نهند بابت
راوی که خبر که گفتیم ایشان ای عدل تو از حقیقت آگاه واهم شد عدل خبر نهادی اگر فارق و مبادی حق ریاحل
سنایت بر کار و میسان کردید مثل بعد احسن الله چون آمد کارهای ما راه ز آن عدل خلیفه حاکم ما نیست
چو داور امر ما عزیز البته که کارها بود خبر شد عدل خلیفه ناظر ما جمعیت ز ظلم خاطر ما
ماشش نفریم چند سال کار ز هنر آشنای ما آید از مال امام هر که آمد وال این بد است ما سپارد
تا ما با ما منی که داریم سر بسته بعضاش سپاریم مشروط با آنکه صاحب آن چون جمع کند با ایمان
از قدر ز ارو عدد اموال تا دید با بگوید احوال در باب جواب مسایل عاجز شود ز حل مشکل
تا جزم شود که اوست حجت با اوست کرامات امامت چون رسید هم از او کلام بر ما همه بخشش تمام است
اموال از رش او نماییم زر جانب که سر فدا نماییم از لطف امام خود بسی سال در سامره شدیم خوشحال
هر سال زر تمام شد مسافر با اموال امام ما بر در سامره نموده منزل ابدیم بکام عیش خوش کرد
چون میشکنیم شاد و مسرور از طرز امام مشهور از حیرت رتبه امامت در زر کرامت معجز ذکر است
اموال امانتش او نهادیم دل و جان و سر فدا بگردیم کرامت امام شد جعفر بگو که حجت معجز برادر
گر صاحب امانت است بخشش بگو که بر آن امانتش گو داریم زر امام سپاس حجت باید نماید اظهار

[illegible]

بحجت

بی حجت معجز نشاید حاشا که دهیم هیچ گر زیست گرامت امامت باشد سر عدل امامت
تا عدل خلیفه داور ما است البته که بحث باید او رنما بنده عادل و حجر ما بود فخر ما اند بنده چرا کنیم از ان عجز
جائی که عدالت است حاکم معلوم بود عجز ز ظالم ز آن شاکه برادرش حجت میکرد میان ما امامت
باید او هم بفضل معجز بشمارد هر امر مطیع و عاجز در کار خلق و در مسایل قادر باشد به حل مشکل
باید عدد هر که گوید از زیف و از خیار گوید جمع مال کند بفضل حجت دینار حلال آن ز حرمت
ور آنکه نباشد او برابر در فضل و علوم با برادر که ما قدرت آنچنان داریم کی ما بدیگری سپاریم
چون عدل خلیفه در میان است پیوسته ستم کراهمان است امروز که عدل قسمت جای ما اندیشه کرد از الحوار
ما را بجای تو در دست اموال امامت نیست حجت خیره سر نیاییم ور نه بی حجتش سپاریم
گر زر ببرد بجای حجت با شرع عدل کو مسلمان راوی که ازین تکلم گردید خلیفه پر تبسم
رو کرد و به آن سوی گفت آیا گفتا که مذر زر چو دیدی حجت همه را بشنید از سر بگو که تو چه طلبی در برابر
حجت اگر بود عیان کن فضلی اگر است بود بیان کن با حجت معجز امامت حاشا که بود جوی کرامت
با معجزه فضیلت جلال کی مؤنث دهند خلعت اموال گر هیچ برادرت کنی سر اعلی ایزد کرم آن زر
گر لاف بود بجای حجت حاشا که کنم ز راحت راوی که رطبع جعفر دیدیم ز قهر شد که در
از جا سر خ گشت و آشفت با خشم و غضب خلیفه را گفت این شش نفر نقد قلابند گفته بس افترا ورزمان

[illegible]

[illegible]

خود همی کنند بی فروغ آنند . در حق برادرم دروغ از چند بدانند فضل او . الا اگر بود از غیب
حاکی که بود کسی درین راه جز ذات خدا ز غیب آگاه . بر اینها جواب آورد است علام غیوب جز خدا نیست
دارند همه طمع در اموال . بر ما همه فراست آن حال . از راه طمع بحیله سازی خواهند تراهند بازی
تا تا توان او قدرتم هست کی ازمال خود گذشتم و هست میراث من این که . وارث بود و این جنس جنب
راوی که بر حرف چو شنیدیم خلیفه شد که تا زغضبش برآمد از جا تا چین جبین چو موج دریا
از بارۀ غضب ز شفقت روکرد بسوی جعفر و گفت . جعفر تو اگر نه خبر دار از فضل برادرت زهی عار
کردانی برادرت گفت . این تهمت کذب و افتراست . من میدانم که بود آنکه در فضل که بود همچو فرد
بود و حالا و مرا سرو کار . از رتبه او منم خبردار . بهتر ز همه منش شناسم . او رفت و هنوز من هراسم
او بود معلم حجة الله . او بود بسر غیب آگاه . او بود بعلم و فضل ممتاز . شاگردش بودی تمام عالم از
او علم جمیع عالمان بود . ممتاز ز عالمان جهان بود . شد دشمن او بسی در اسلام . دانستندش تمام علم
تمامش همه بود خرق عادات . فضلش همه معجز و کرامات . شاگردش مصدر فضل و داناش علمش ...
با گنج و سینه همچو عاجز . بی گنج و سینه همچو مرکز . او بود امیر شرع انور . چون من سلطان سیف و لشکر
با حرف تو مینا و دشمن حکمت . دانا بعلوم انبیا اوست . او بود که هر که بود در هر سیر و ز نور علم او بهر
او فضائلش نه بر و بن . پرسید از جلالتش ز من . آنکه منم زبان و دیش چه خبر گرفت در کنش

به همان کرامت

به همان کرامت و صف شانش . معراج سرای آستانش . راوی که خلیفه چون که گفت . بسیار ز فضل در شگفت
رو کرد و باو گفت خوشحال . با خود ازبد کل اموال . کو نیست ز بس ثقه شنفته . کو را غلطی نبود نهفته
از ترس منش نهفته دارند . چون غنچه نشکفته دارند . گر روی فهد وصال آن نور . زیبید جلیلیه از دید مستور
دیدن بیان و الکدل هست . خواهید زدن به داسش دست . ور اینکه چو جعفر است پر کار . جوید تمام جعفر از طرف
یا مال بصاحبش سپارید . یا باز و دیگرش شمارید . راوی که چو از عدالت . دیدیم ز شاه استمالت
گفتیم که حیله ... آفاق پر از عدالت بادا . گر ز مبادا ... بر اهل جهان ز عدل سلطان
چون عاجز و بیکس و غریبیم . در دهر ز لطف تو نصیبیم . زر سیم که زور جو حق جعفر . از ما کرد ما تسلیم زر
خوب است که التفات سلطان . امروز تمام سازد احسان . شخصی ز علماء درگاه . باید که ز ما نیز آگاه
تا قسمت ما بود درین شهر . با ما ز سیاست این بهر . در شاه او مدام باشیم . با عزت و احترام باشیم
تا حارس ما بود ز جعفر . کز ما نبرد بزور جعفر زر . راوی که خلیفه در دم . فرمود کجا ...
آگاه ز حال اهل قم باشد . متاع جفا اسلم باشد . در علم و جفا و اخذ اموال . ضامن و اثم از بهر حال
باید که رضا من جنیش . خوشنود رود بملک و وطن خویش . راوی که ز لطف او با شنید . باید در خویش آمدش باز
گفتیم متاع جنس ... گر دیدم خوش آمدش و گرسر . بعد از عجز و دعا دیدیم . با عزت و احترام و تکریم
بوسیده زمین عرش شاهی . گشتیم زبان شاه راهی . در مجمع زر کار مشکل خویش . رفتیم روان بمنزل خویش

در خانه قدم شنیدم دل جمع خنده لب شکفته روی چون شمع یکسو کرده عجز و دعوی یکسو امید وصل مولا
با خود گفتیم وعده ساعتی است در مژده وصل فتح الله آن وعده که واجب است دیدن در دیده ضم الیس
البته ز خدمت افتاده خواهیم شد لیکن شکفته ناکام تا کار بجلوه کدایان دیدیم که رسید پای مشتاق
باید بکشید بود صابر تا روی دهد مراد خاطر از شب ربعی که گذشته با خبر گفتیم از مقوله باکس
بودیم در این سخن که ناگاه دلها ز صدای رشته آگاه تا آن در اغلام بگشود کافور غلام عسکری بود
کافور در انتظام دیگر تا به بابا چو شمع کافور از خرمی و سکونی لب را جستیم همه جا یکبار
کردیم زیارتش با خلاص چون بود غلام در که خاص زان پس که با مژده چو اول پرسیم از آن جناب اقبال
فرمود که امر حضرت ماست باید که روید پیش او راست باید همگی شوید حاضر در حضرت آن امام باهر
قدر مال و جراحت برباهمه مال آن مبین است باید با خود برید همراه اموال امانتی ز شاه
این گفت و روان بپیش افتاد ما از پی او و دل رو دل یک او از پی چو شمع کافور ما از پی او روان بپا از نور
با زمان ملازم شاه بردیم همه مال همراه تا گشته ز عرض مال دلشاد کافور بدیشان آن داد
در بسامره زمان [illegible] شد بر ما در آن [illegible] تا کار وی شد مشکل کافور که او گشت داخل
ماهم داخل شدیم زان زود کافور آن [illegible] چشم افتاد شدیم [illegible] از دلبری بصحن آن در
جنتی به بوت آن نشیمن دیدیم [illegible] کشتی که ز راه [illegible] شدند ز آن [illegible] و از آن باید

کافور روان بآن بهشت دیدیم صد از زمان بهشت تا کرده منور از آن جا کشتند باشوید داخل
داخل گشته بر حبیب معشوق دیدیم که از غزارت نور چون کوکب دری بلیم آن طلعت دیدی فی مدیم
از فرط شعاع نور باهر آن نور بانو ظاهر اشراق جمال حجة الله بر نور نظاره منزوی ماها
چون ز دل و دیده گشت زایل آن خیرگی حلیه دل هم نظر رفت ما را دیدیم نشسته صاحب
جناب شد سلام کردیم هم تقدیر را تمام کردیم تا رد سلام کرد مولا گشتیم فدای او سراپا
فرمود که جا بجا نشینیم تا گل ز ریاض وصل چینیم احرام [illegible] باز بستیم قربان شده بجا نشستیم
آن تمام لطف و احسان ما سر بپا بنگاه قربان آن تمام لطف و رحمت تا غرق منت گران
افتاد نگاهی و روز پر ز ما گشته زبان ما سر آن چو آفتاب تابان ما ذره صفت اسیر و حیران
آن نام تمام مهربانی ما منعم گنج کامرانی از بعد تفقد احوال فرمود ز قدر حره و مال
از طیب و از حرام آن گفتیم نیک وصف تمام آن گفت گفت این ز رسینه آن زود بیت ایشان عفو ز مال گاه
و تبر جناب که والله شد بود اعجاز جناب که بود فرمود زان که بزمال آن افتاد دستار کلاه بود همراه ال
فرمود که نصف ایشان از آن نصف دگرش نصیب اعدا است هستند و کس شریک در مال گیرند شود بر عدد حال
این نوبت که مال خاص و عام است نصف حق امام بن امام است با اذن شریک شود او این نوبت شد دو ولیکن
باید یک نصف آن شود دور دو مرد و آن لعین مرده آنکه بید مبارک حضرت مقراض طلب نمود در پس

آن نوبت هر شتر محمود در طول نصف مرده دو نصف معقول را دیگر که گفته اند الشاعر ای از همه بر غرب آگاه
تصنیف بطول از دونیمه تقسیف بعرض همیشه نشد رعد و محو الام کاری فلانی در طول القاد است و اوّل
از مرده سر متاع مکمند است البته یکیش هر کرده است آن سلوک رده گاو دانسته از مرده سر رش خبار داده
تصنیف بطول است حکم از حدیث حیف رسیل علم زادی که بوده بود رایج زمانی مسایل حوایج
هم که تجارت آمده از سیستم کردیم چند نتیجه دلخواه است بمطالب زحوایج و مسایل کردیم روا بمطلب دل
بعد از عرض تمام حاجات از فقود و نصوص و تحقیقات و مرغوبات الام با هر رخصت زرتشت خیر ظاهر
باید که دعای ما بهر حال بر شیوه ما کنید ارسال العظم فتوی و بر شیوه غافل کرد در سفرند با محافل
چون رسال دیگر وکیل نباشیم با اموال حرکت نباشیم دیگر اینجا سفر بجای رفت محتاج است من ای است
ما ارسول است در ولایت ما آگاه چون حکم یافت از علم و عمل جلیل زیب است رسول شود در بین
حکم سفرای من بکار است چون من از گفتن عیب حکمی که الام را گفته است حکم سفرای من و جهان است
در کل مسایل و حوایج حکم سفرای ماست رایج باید رسال دیگر بغداد آرد با اموال خوش دل و شاد
و از سفر احسن بن روح این باب بروی او مفتوح است منزل او فلان از رفاق است هم طاق در حسن طاق
در جای رزمست از فلان در بغداد نشسته سرای او دیگر در کوچه فلان است جو باید باید که بیابد او و شناسد
از قدر مقدار حال اموال که نیست تمام احوال از مسئله و حوایج خویش هر چیز که از آن کنید تفتیش

سلوک متاع

ادهم چون علاج داشتم در مان هر حسن باج داشتم از کلام نتیجه داریم باید که بمدت او بسیار بد
بیکبار که نمود صاحب خبر این گفت و زدیده کرد غایب جستیم رجالی چنین نیابیم چون تشنه جگر کم کرده آب
کافور دهان جو شمع کافور شده بیش دو سه آن نور بار تر آن دلیل خود شد همراه شدیم تا منزل
بکسوت طرب مطالب چنین بکسو غم هر صاحب خویش با خاطر خرم و مشوش بودیم میان آب و آتش
کافور وداع کرد و برگشت آن تخت شده خبر نگشت در سامره در مغنیه باشیم بودیم بمطلب دل خوش
همراه برادران همراز گشتیم بسوی قم دگرباره احوال گذشته از سر راز گفتیم بشیعیان بمصدر
چون سوم سال دیگر آمد فرمان ظفر اثر بسر آمد هم سال دیگر رسیدیم عازم از جانب اهل قم ملازم
از مال الام باز بسیار دادند باز سیم و دینار کردیم بهیئه سفر باز شد باز در بهشت ما باز
با زان رفقا بره قیام تا باز آن در فیض الکتابم با قافله جمع مردم کردیم سفر بجمله قم
در طی منازل امر احل چون از همدان گذشت منزل با قافله دگر رسیدیم از راه دیگر و دیدیم
آن قافله بود از خراسان هم از بلخ و هند بیش فراوان از مشهد و بلخ و از بخارا تا شیعه و سنی و نصاری
آن قافله بود خلق بسیار گشته بسوی عراق بسیار نازل بدو شدیم با عام که باز شده است از اسلام
تا خیمه زدیم و آرمیدیم از راه رسیده و آکندیم ترکی بدیدیم گشته سید او رسیده بر خیمه ما
که خلق همه قوت جواد سیماش بهشت شاد و ما نور خودش ز چهره تا بان الوان شعشع نمایان

از نور صلاح جبهه‌اش بحری مویس همه تحریر تا او دن جلوس خاست از ما گفتیم کرم کن و بفرما
از بعد سلام و پرسش حال و بعد تفقد احوال گفتا مردی از اهل بلخم بیرون شده استخوان بلخم
بر پشت گرفته [illegible] ارض [illegible] منظور و واقف گشتم
امروز زمان مردم قم رسیدیم از این گروه مردم جمعی بگرده شناسایم و او [illegible]
گفتند فلان کسان از مردم [illegible] مردم قم تا [illegible] حکم [illegible]
من هم [illegible] از جانب بلخیان وکیلم کردند مرا وکیل اموال تا ضابط آن [illegible]
با من [illegible] خاص حسن اخیر [illegible] کرده چو نصیب من زیارت اموال او [illegible]
راوی گوید گفتیم ای [illegible] از این حکایت [illegible]
احوال [illegible] گفتیم [illegible] ماجرا [illegible] شده [illegible]
چون ما از غم فراق [illegible] مصیبت [illegible] خاطر [illegible]
از گریه [illegible] کردید [illegible] چون ما [illegible]
گفتا [illegible] تا جمع [illegible] من هم مطیع فرمان تا ما هر چه کنید من کنم آن
راوی گوید [illegible] چو شدیم [illegible] رفتیم [illegible]
اول [illegible] ز رفاقت بعد [illegible] امام [illegible] رسیدیم [illegible] تا بان در

یعنی با حسین بن روح [illegible] فتوح [illegible] در [illegible] دیدیم غلامی [illegible]
[illegible] از [illegible] آن سرا رسیدیم هم خادم [illegible] دیدیم
[illegible] اهل قم [illegible] این [illegible] آمد [illegible] تمام [illegible] بزبان [illegible]
این [illegible] تا هم [illegible] دل [illegible] برفت [illegible]
دیدیم [illegible] آمد [illegible] شدیم [illegible]
دیدیم [illegible] شخص [illegible] انوار [illegible]
نوری [illegible] آثار صلاح [illegible] فضل [illegible]
از بعد سلام و پرسش حال [illegible] تا جائی [illegible] نشستیم [illegible]
از بعد [illegible] تواضع [illegible] لطف [illegible] هم [illegible]
هم این [illegible] اینقدر [illegible] اینقدر [illegible]
راوی گوید [illegible] اعجاز [illegible] الله [illegible] الامام [illegible]
[illegible] مخطوط [illegible] بعضی معقول بعضی [illegible]
آن [illegible] آورد [illegible] شد [illegible]
[illegible] مخطوط [illegible] کرد [illegible]

رد کرد و بلیغی لا می گفتا که سبحانک تمامی • از مولانا جز این سبکه • مال تو بود همین سبکه
در نیشابور در فلان رفت • در خیمه ستدی به نخست فرو زد • مشغول شمار مال مولانا • از جمله مال رهنما بجا
در زیر سبکه پنهان شد • در حق فلان را کمان شد • علت آن شد که در ... یاد در بخش فتور خورده
از مال فلان سبکه آنجا داخل کردی تا مال مولانا • از ثبت آن حکم مولانا خوش باشی که آن سبکه ...
در عود در سی جو در نیشابور • کردی زمان سبکه ... جز نیم ... بعد ... باید بطلان ...
آن مرد این لطف معبود خواهد زیارت آمدن ... بسیار سبکه ... تا بهر ... کند ...
هم ارسال دعا کن از ما • هم فرو ... لقای مولانا • راوی گوید که از تحیر • چشم و دل ما تمام شد پر
و ... در آن ... آنگاه • دیدیم ... آمد • جدا شد از آن تماشا • گفتم که بگو بحق مولا
کار همه حجت تمام است • اینها همه شیوه امام است • آن معجزه کز امام ... خاص ... دیگری نشاید
این شیوه چنانچه عام باشد • کی فرق تو و امام باشد • راوی گوید حسین بن روح ... آمد ... مفتوح
فرمود که لطف حجة الله • یکبار ز شیعیان آگاه • بگزید که در زمان غیبت • باشند رسول اهل حاجت
تا حاجت شیعیان بهر جا • معروض شود بعرض مولا • گاهی توقیع بر ز حجت • بینیم بخط و مهر حضرت
گاهی بسماع صوت دلخواه • یابیم ز ... آنگاه • تا نجد ... کان صوت ...
الصوت ... کدام است • صوت ملک است یا امام است • گر ... بلند ... از ...

ان لطف که شیوه

آن لطف که شیوه رست آبا تو • این رتبه ز شیوه غیب ... جز مذهب شیعه منتخب نیست • از رتبه شیوه ... عجب نیست
در این غیبت که نام ... حکم سفر الحکم مولاست • راوی گوید که باز فرمود • آن شیوه خاص آل معبود
باید که به شیعیان رساند • ارشاد عا و لطف جاوید • باید ز صلاح نور تقوی • باشند ... شیوه ما
هرچند شفاعت ... درکار • تقوی است عزیز و معصیت خوار • هرچند که شیعیان ما ... • قایل ... الله الامند
با نور صلاح طاعت ما • باید ... زینت ما • هرچند من آن خبر تمام است • کونوا زینا لنا تمام است
الحمد المتفضل المتفضال • والشکر للمنعم المتوال • عالم عالم درود معبود • بر نور نبی آل معهود
هم لعنت حق جهان جهان باد • ٥ طغرای صحیفه معارف ٥٥ • بر منکر فضل آل امجاد
در عالم کن که معبود و جز ذات خدا نبود موجود • ... قیوم و بذات خویش قایم
... هم ... عدم ... آن ... که ضعیف ... آن ... احاطه ...
حق آمد ... از ... کیف • عدل ... ظلم ... منفی ... تکمیل ... تشبیه و حد تعطیل
شد ... هم نور ... هم ...
هم ... مقصود • چون ... عالم هم از ...
بر جمله محیط ... همه منزه است ... کفر است
... ازکان ولم یکن لو حق

آن گنج خفی بقدرت و دود ، چون خواست کند نمایان یکبار ، ز نور خود آفرید یکنور ، آن نور محمد است مشهور

شد اول ما خلق قدرت حق ، از اول ما خلق محقق ، آن نور بطاعت ستایش ، یک لحظه نبود بی ستایش

در بندگی جناب معبود ، جز از همه کائنات او بود ، اینست که سید جهانست ، اقرب ز همه مقربانست

اینست که در ستایش دوست ، برتر ز خیل همه مقربان اوست ، اینست که شد حبیب معبود ، عالم بطفیل اوست موجود

اینست که شد شفیع کونین ، پیش از همه است در ابطالین ، اینست که بود فخر از وی ، تا بنده همه النظر آن نور

منفی است از و بلا توقف ، هم نطق مواد هم تکلف ، تبلیغ رسالت الهی ، آمد بظهور از دو کاهی

پیش از همه در ستایش حضرت ، سر کرد چنانکه مطلب اوست ، آن نور زبان بحمد آراست ، چندانکه خدا بعلم خود خواست

آن نور که بود خلق اول ، هم رحمت عام و لطف اکمل ، گردید دو شعبه از مشیت ، شد نور نبوت و ولایت

آن نور دو شعبه بر جلی بود ، آن نور محمد و علی بود ، آن نور دو شعبه هم بیکدیگر ، میگفت ثنای رب داور

جز حمد خدا نبود کارش ، چندانکه خدا کند شمارش ، اینست که مصطفی و حیدر ، بودند ز جان و دل برادر

اینست که با رسول معبود ، در سر و علن همیشه مع بود ، اینست که با رسول بیچون ، باشند مثال کلیم و هارون

اینست که منبر پیمبر ، زیبنده نبود جز بحیدر ، اینست که جانشین اول ، او بود بحجت مسجل

تا آن علم نبوت افراخت ، بر معرکه ولایت این تاخت ، نور همه اوصیای پرنور ، هم نور پیمبر است مشهور

بالطف عمیم رب ... کردید از این دو نور روشن ، انوار دگر شده هویدا ، دریا دریا از این دو دریا

[illegible] از آن خلق [illegible]

ستایش تفریح [illegible]

[illegible] نبی [illegible]

اینست که اوصیا

اینست که اوصیای حضرت ، در رتبه فضیلت و حجت ، فضل همه بحق ضیا شد ، فضل ز تمام انبیا شد

هر یک ز جهان دوازده نور ، بودند بعالم [illegible] ، مامور بامر عالم السر ، بودند بنص لوح جابر

دارای عدد دو حجت ، کار همه بود محض حجت ، با حجت حق دوازده نور ، در دین خدا شدند مشهور

در حمل امانت ولایت ، در ارض و سما شدند بحجت ، جستند رضای عالم السر ، از اول عمر تا باخر

بودند مطیع امر جبار ، مانند رسول حق بهر کار ، نص است که هر دوازده نور ، بودند ز رجس معصیت دور

آن ذر که امتحان جبار ، آتش را کرد بحر ذخار ، آراسته شد بحکمت و داد ، از خاک و هوا و [illegible] اجساد

افتاد میان ظلمت و نور ، در ملک خدا تقابل از دور ، چون ابلیس بعض نور ظلمت ، شد دیو لعین [illegible]

ابلیس لعین بکینه برخاست ، با نور صف عداوت آراست ، ایمان ز یمین کمین گشاید ، دیو از طرف یسار آید

کل بد بنیک ظرف امکان ، باشند جنود کفر و ایمان ، هر یک ز جنود ظلمت و نور ، شد ربع و سه صد نفس مشهور

خیر است که عقل را وزیر است ، ضدش شری که با شریر است ، باز از جنود عقل ایمان ، کفر است ز ظلمت دشمن آن

تصدیق بود ز لشکر نور ، شد دشمن او جحود از دور ، هم هست رجا ز خیل عاقل ، ضدش آمد قنوط در مقابل

هم عدل بود ز لشکر خیر ، ضدش ستم است جور در سیر ، هم هست رضا ز خیر لشکر ، ضدش سخط آمد در صف شر

شکر است هم از جنود ایمان ، از لشکر ظلمت است کفران ، هم هست طمع ز لشکر نور ، ضدش یأس است محظور ، نی ممنوع و حرام است

از لشکر عقل شد توکل ، با او دارد حرص تقابل ، بر جنود نور رأفت ، از لشکر ظلمت است قسوت سخت دل

رقت و نرمی دل است

[illegible] ضد [illegible]

[illegible]

[illegible] سخط [illegible]

علم عقل سنة معقلا

رحمت باشد ز لشکر نور؛ با وی غضب است خصم پر زور؛ هم علم شد از جنود ایمان؛ جهل است عدو و دشمن آن
فهم است ز خیل لشکر خیر؛ ضدش حمق است در صف غیر؛ عفت بود از جنود عاقل؛ ضدش تهتک است در مقابل
هم زهد بود ز لشکر نور؛ رغبت بود ضدش عدو دور؛ رفق است که از جنود خیر است؛ خرق است که از سپاه غیر است
باشد ز جنود عقل رهبت؛ گردیده مقابلش جرأت؛ باشد همه جا تواضع از خیر؛ ضدش کبر است در صف غیر
با تؤده است لشکر دین؛ مانند تسرع از شیاطین؛ هم حلم بود ز خیل عاقل؛ ضدش سفه است در مقابل
صمت است هم از جنود ایمان؛ ضدش هذر است دشمن آن؛ استسلام از صف نور است؛ استکبار است ضدش از دور
تسلیم بود ز لشکر خیر؛ ضدش شک است در صف غیر؛ صبر است مطیع عقل عاقل؛ ضدش جزع است در مقابل
صفح است ز خیل لشکر نور؛ ضدش بود انتقام محظور؛ هم هست غنا ز لشکر خیر؛ ضدش فقر است در صف غیر
از لشکر نور شد تفکر؛ با سهو بود عداوتش پر؛ حفظ آمد زما بعین ایمان؛ از لشکر ظلمت است نسیان
هم هست تعطف از صف نور؛ با او است قطیعه دشمن از دور؛ هم هست قنوع از صف خیر؛ ضدش حرص است در صف غیر
از لشکر عقل شد مواسات؛ با منع بود در معادات؛ از لشکر عقل شد مودت؛ وابسته جهل شد عداوت
هم هست وفا ز لشکر نور؛ ضدش غدر است محظور؛ طاعت ز خیل ایمان؛ شد معصیت از جنود شیطان
هم هست خضوع از صف خیر؛ مانند تطاول از صف غیر؛ از لشکر عقل شد سلامت؛ دائم کندش بلا ملامت
حب است مطیع خیل ایمان؛ بغض است عدو دشمن آن؛ صدق است که از جنود خیر است؛ کذب است که در گروه غیر است

حق است ز خیل لشکر نور؛ با او ضد است باطل از دور؛ از لشکر عقل شد امانت؛ از جمع جهول شد خیانت
باشد ز جنود نور اخلاص؛ با شوب عداوتش بود خاص؛ از لشکر عقل شد شهامت؛ ضد است بلادت از شناعت
فهم است ز خیل لشکر نور؛ ضدش غباوه از ره دور؛ شد معرفت از جنود ایمان؛ انکار بود مقابل آن
از لشکر عقل شد مداراة؛ وارد به مکاشفه مماراة؛ با عقل بود سلامة الغیب؛ ضد است مماکره ز ره عیب
کتمان ز خیل ایمان؛ افشا به مقابل آن؛ با نور بود صلاة و ربط؛ ترک است اضاعه اکند ضبط
صوم است جنود عقل را یار؛ از لشکر جهل هست افطار؛ از لشکر عقل هم جهاد است؛ با عقل نکول از عناد است
حج است ز خیل لشکر نور؛ نبذ المیثاق ضدش از دور؛ هم صون حدیث شد ز ایمان؛ خصم آمد نمیمه نشان
از میمنه بر والدین است؛ از میسره شد عقوق و شین است؛ از لشکر نور شد حقیقت؛ مانند ریا ز خیل ظلمت
باشد ز جنود عقل معروف؛ منکر به مقابل است موصوف؛ ستر است ز نور در تقنع؛ از لشکر جهل شد تبرج
با خصم تقیه هم ز نور است؛ در ضد اذاعه اش ز زور است؛ از لشکر عقل باشد انصاف؛ از میمنه اش حمیت ...
شد تهیئه از جماعت خیر؛ ضدش بغی است در صف غیر؛ از لشکر نور شد نظافت؛ دارد ز قذر ... آفت
هم هست حیا ز لشکر نور؛ ضدش خلع است ناظر از دور؛ قصد است هم از جنود ایمان؛ ضدش ... عدوان
راحت باشد ز لشکر نور؛ با او تعب است دشمن از دور؛ از لشکر نور شد سهولت؛ شد دشمن جان او صعوبت
با برکت ز لشکر خیر؛ ضدش محق است در صف غیر؛ شد عافیت از جنود ایمان؛ مانند بلا ز خیل شیطان

حکمت یعنی دانش درست

هست قوام از صف خیر · بکر بی مکاثره صف غیر · حکمت است از لشکر نور · ضد اوش هوای مغرور

هست وقار زن ایمان · خوف شعیر از خیل شیطان · از لشکر نور شد سعادت · ضد دشمن جان او شقاوت

هم توبه بجنود خیل اخیار · با توبه معاند است اصرار · استغفار است از صف نور · ضد اوش لهو اغترار زور

پیوسته محافظ ز نور است · از سنگ نهاون اوش نفور است · هم هست دعا از لشکر خیر · استنکاف است از صف غیر

پیوسته نشاط شد ز ایمان · باشد کسل از گروه شیطان · هم هست فرح ز لشکر نور · ضد اوش حزن شد ناظر از دور

باز از جنود عقل الفت · از لشکر ظلمت فرقت · هم هست سخا ز لشکر خیر · ضد اوش بخل است در صف غیر

این هر دو جنود خمس و سبعین · بستند برای هم صف کین · عنوان همین حدیث صادق · بالعکس شد اوش نه موافق

عنوانش هست خمس و سبعین · تعداد اوش شد و هم ز رشاد · این خلف سهو ... · تا دل ... آن عنایت

مجموع جنود عقل حاصل · نبود الا بر سه کامل · آن یا وصی و نبی است لابد · یا ثالث قلبی که ممتحن شد

در سایر شیعه از کتاب است · با بر تنقا و مراتب است · هر دل که بود ز دشمن ... · فارغ السلاح هر دم صف او

خواهد بکشد زلالت · یا شکن دهد بدلو ... · تکلیف بکار از آنست · هم معنی اختیار اینست

جنگ است میان این دو لشکر · وین زاین شد جهاد اکبر · این جنگ میان نور و ظلمت · آید بظهور تا قیامت

با دایم نزاع در میان شد · تا روز قیامت و یقین شد · چون عدل خدا بروز دیوان · سنجد همه چیز را بمیزان

از نور و جنود او ... · ... بود از جنود ظلمت · کو ز لعود جنود ایمان · تا قرین بود از جنود شیطان

فی الجنة فی السعیر اخبار · کرده همه را از آن خبر کار · ایمان بجنان شود مسلم · کفر است مخلد جهنم

ز آنرو که دلش ملک سپاه است · در صف جنود خیر شاه است · او بر جنیت دو در مقامات · آید بظهور از او کرامات

هر چند کرامتش بود فاش · عجبش نخورد فریب او باش · هرگز نزند ز خویش لاف او · هرگز نشود پدید ... او

ز آنرو که جنود بر او دیش · ابهم شاه است در جهتش · صف دیو نسر از آن لشکر شر · بر تخت دلش شود مصدر

پیوسته کند تجلیه در ... · در دیده مراد لفوذ آن دیو · هو پوشش چه بحرف و در جلد آرد · کافور خود از ولی شماره

غافل که همان سماع و آن شور · از جنات ظلمت است لذت نور · آری قیمت ز نور شد شاد · از شیطان است داد و فریاد

نقص است که از سماع قرآن · فریاد و فغان لهو شیطان · وجدی که ز صرع در سماع است · کشفش ز لواء او سماع است

دیوش چه دهد خبر ز ماضی · کرده همان فریب راضی · گوید که ز غیب آگهم من · هم صاحب کشف این علم من

می بیند او ز صافی دل · او راست علم غیب حاصل · پیوسته به بسیاری دلو عرق · عالم نماید از زر او

با بال زر در بو بکر ... · پرواز کند ز کوه تا کوه · ... همه جا پرنده با شکوه · کرم که ز جنید در شرحات

۵ تقطیع سماع و جرح طامات ۵ ۵

نقلست طریقه شیخ موثق · از نور خرم لام بر حق · یعنی صادق لام سادس · از روز ازل وصی خامس

راوی که ... بطیبه روزی · میگشتم خوش بدلفروزی · از روز عیان چو شام انجم · سند نور ... لام مردم

در کوچه بعرصه رسیدم · غوغا و هجوم خلق دیدم · دیدم که جماعتی شده جمع · مانند فراش بر سر شمع

پروانه

چون پیش شدم کردم نگاه * زان مجمع خلق در گذرگاه * دیدم رخ شوخ و نیم جانی * جلدیست بروی استخوانی
از بسکه ز کفر گشته مرتاض * بودی خشک و سیه چو مقراض * با ناخن و موی پیچ پیچ * جز قبضه نداشت از مهیج
دیدم که میان خلق بسیار * افتاد بچرخ و گشت دوار * از شور زنان چو دیو واران * از خاک بلند شد بگردان
در معرکه گرم چرخ تا شد * دیدم که بلند بر هوا شد * آن خشک ضعیف سر برهنه * بر شد بهوا سه نیزه بالا
بر در هوا نموده پرواز * آمد بنشیب از هوا باز * دیدم مگر این ازدها شد * جایش که خاک و که هوا شد
زان کار که بود خرق عادت * حیران بودند جماعت * دیدم که از آن فسون و تزویر * گشتند بسی مرید آن هم
بعضی گفتند از ریاضت * شد صاحب معجز و کرامت * بعضی گفتند از زهد * گوشه نشین از جمع اولیا
بعضی گفتند هست این فن * از سحر و خلاف نفس گران * بسیار شش ز خلق بسیار * او ندرد رهم و دینار
آن زر ها گرفت و در دم * آن معرکه را شکست درهم * از کثرت خلق سوی مسجد * تنها ز در طرفی شد آزاد
چون صیادی که از شبیه * دام نشسته گریزد از صید * آن پیر رمیده از عوام * مسکره رم کرده مرید رام نگردد
راوی گوید چو از نجیر * دیدم ولی و حسن خلق را * چون رفته شدم زنجا شتابان * تا در گه آفتاب تابان
یعنی صادق وصی مطلق * از زمرهٔ آل امام بر حق * چون بر در شاه دین رسیدم * مولا را هم شکفته دیدم
فرمود که در زقاق و بازار * یا آنچه خبر بود ز خبار * گفتم سر من فدای پایت * دانم ز الست رهنمایت
امروز ز مردکی فلان جا * بس کار شگفت شد هویدا * گفتم با مام آنچه دیدم * هم آنچه بگوش خود شنیدم

مولا گفتا که این عجب نیست * پریدن آدمی غریب نیست * هم کوه گیرد و روان ماند * ور ا جنس لام باز آر
از آمدن او بیا نمایند * حضور البطح که ما نماید * تعطیع کن و بشوق دیدار * زود بس ز دلام خود آر
تا من هم از آن عجب نمودار * سازم همه خلق را نمودار * راوی گوید با مر عالی * گشتم بسیار در حوالی
در گوشه کنار گشته بسیار * تا یافتمش میان بازار * دیدم که بکار مشت گشته * کردش ابا بش خلق گشته
با لطف و ملامت پیش شش * چون در خود آمد ز درش * گفتم شخصی است از کریمان * محبوب همه درد مندان
بشنید کرامت فن تو * بیتاب شده بدیدن تو * گر لطف کنی و با من آیی * این فضل و هنر بما نمایی
ممنون بایم و در بلای * گوشیم خدمت کاری * از دولت آن کریم کامل * بسیار شده شاد و خوشدل
راوی گوید که مرد دوار * از مژده زر شگفت بسیار * بر خاست و گشت راهی * با من سوی حجره الهی
از خوره و زر که خلق بسیار * از دنبالش شدند بسیار * با جوکی آن جمع از راه * حاضر چو شدیم نزد آنشاه
دیدیم که امام ابرار * رو کرد بسوی مرد دوار * فرمود که بهر خاطر ما * بنمای با هم آن تماشا
دارند تمام حیرت از تو * بینند الله کرامت از تو * راوی گوید ز حرف مولا * دیدم بچرخ آمد آنجا
آمد بسماع و وجد و گرید * چون معرکه گرم گشت اندر * شور زنان چو دیو مکار * افتاد بچرخ و گشت دوار
در چرخ زدن شد از آنجا * بر اوج چهار نیزه بالا * در اوج بسی سماع کردی * بس لعب که اختراع کردی
بلجند گرفته اوج پرواز * آهنگ نشیب کرد او باز * چون خلق جهان ز دید آن کار * از دل و جان شدند حیران

مولا ز مه و بار دیگر • خوب است که این کنی مکرر • کز این مهر تو با تکرار • حیرت فزود ز خلق بسیار

راوی که بد ز حرف مولا • بازان جو کی برآمد از جا • با وجد و سماع در خروج و رقص • آن زاغ بسوی اوج شد باز

متوره زبان در اوج چالاک • شد باز بلند سوی افلاک • چون باز بلند شد با انجم • دیدیم تمام جن و مردم

یکبار ز نعل خویش ناگاه • سر داد بسوی ارض دنبال • دیدیم که نعل شاه عجب • چون باز که بر سر کرد پرواز

چون باز گشوده نعل هم پر • زان زاغ شده هم پر و پر • آن نعل ز او بر زود زد • مانند عقاب خشم آلود

دیدیم بصد هزار تندی • با خشم تمام از آن بلندی • بر جانب زاغ گشته پران • شد بر سر او طپانچه کوبان

وا بسیار بجهد و جهد بجهد • بر کله او طپانچه میزد • آن هند از بخواری و خواری • بگرفت بیاد و بای افزار

هنده و کم کرده پر و انه • چون زاغ که عاجز بگشته باشد • آخر ز دو دست افلاک • خاریش نکند بر سر خاک

پیچید بخود و مشوش فغان • گفتی سوی ما تش فغان • افتاد بجا کج و مضطر • چون پیش عقاب مرغ ابتر

دیدیم همه که گشته عاجز • دل باخته بیدل از مبارز • راوی که بد که گفت مولا • یکبار دگر بپر بیالا

کیبار دگر بشوی تو زاغ • بخشم سزاوار که خواهر • که بار دگر بشوی سوی اوج • کز تندی مرید میزند موج

راوی که بد ز حرف مولا • آمد زده ز جا • جرم است که مرده وار • از ضرب طپانچه رفته از کار

زالنسان شد بهیچ در عاجز • گفتی که رمق نمانده آخر • هر چند ملامتش نهر شود • گرد ز جا نخورد هیچ بشد

راوی که بد که گفت مولا • [illegible] زود از آنجا • هم گفت ملامتان سر کار • بخشند بوی [illegible] دنیا

آن زر چو به آتش

آن زر چو به آتش مهنه شمرد • گفتی که چالش این سپر قد • بر فرق اندرش هجوم اوباش • از چاه بصد هزار غوغاش

شد زاغ ز باز جسته مضطر • افغان و فغان بجا • راوی که چو بر زد پرده دیدند • آن زاغ شکسته بال محزون

رو کرد تمام سوی مردم • آن بحر ز لطف در تلاطم • فرمود که حیله ای که شب • از فتنه دیو این عجب هست

هست این جو کی ز مردم نظم • بروی شده نور التسلط • دیوی کرده نفوذ در وی • این خبر دهد چو سایه از پی

خواهد سماع و جوش آرد • خواهد خرعاج چرخ شمارد • سازد گاهی مریدی • دعوی فلاکش دهد باد

گاهی کند خبر بوجه عاشق • گاهی کند کفر ناطق • گاهی بر دشمن اوج عزت • گاهی کند [illegible]

گاهی دهد خبر ز ماضی • کرده [illegible] بکشف راضی • گاهی بصور شود مثل • گوید ملکی گشته مرسل

گاهی بهوا بحیله در پی • پرواز کند بقوت دیو • بس با بال [illegible] • پرواز کند ز کوه تا کوه

القصه که [illegible] فرمود • [illegible] لازم در او • [illegible] که کرد کفر شیطان • آن خر بود پس مطیع فرمان

راوی که بد که باز فرمود • آن حجت کردگار معبود • آن دیو که چرخ درو بود • چون نعل منش طپانچه کوبان

از بیم طپانچه مکرر • آمد ز [illegible] شیطان • خر ماند بجا چو شخص بیجان

آن زاغ که جلد بود و چالاک • از بیم عقاب ریخت بال • راوی که بد که باز فرمود • آن حجت ذو الجلال معبود

ز خیسان [illegible] کردند • [illegible] ز شیطان • حیران بود [illegible]

جستند و پیش [illegible] • بر سایر [illegible] • آن رهبر که بحر لطف مواج • از [illegible] معراج

[illegible]

تشریف بدر و مصطفی برد تا ان دم به طلا نشود * دیدند همه دم بیجان * از کام همان بیجان
بیتا از هم قهر جید * از پیکر بند دند برد * فرمود بنی که این دم نازیبت * کز هیم وحی شنید بارب
آن یکی مثل دیکی صنم بود * در نطق جماد متهم بود * نطق دم طلا از ان دم بود * از رسول است هر انچه بکرد در بوبت
عالم عالم در دو معبود * بر نور نبی آل مسعود * هم لعنت حق جهان جهان باد * بر انکه ز شرع دم زند
جهد و جد بیان صدیث و شیخ جوم نست * همان عقیده من * هرچند خبر بود موثق * اما مصداق آن بحق
امثال و نظایرش کرامت * شاهد رقص بدو پرانید * باکوفتن و سماع و تصفیق * از دو لعبین بود تحقیق
در گزر زهداه و ین الوزر * امتکانه وجدیان زد وستر * از هیچ پیمبر و لای * از چرخ و سماع جز نامی
آری آیین جاهلیت * با چرخ و سماع داشت الغت * قرآن ز زبان کعبه حاکی * از تصدیه و مکاسب شاکی
باکوفتن و صفیر وجدی * شد رسم قدیم شیخ نجدی * کر شبهه شود ترا نمایان * کوئی ز ابا در زمان
در سینه نهان چه بود آن راز * آدم که رسول صاحب اعجاز * فرمود که بخشت مضمر * در کوشه خاطر ابا در
سلمان باید که عیانش * تکفیر کند همان زمانش * هم بجز ز خلق کرد پنهان * در پرده دل ضمیر سلمان
واقف کر از ان شود ابا در * تکفیر نماید شی برادر * زین شبهه جواب است آسان * در سوره کهف شد نمایان
موسی که پیمبر اولو العزم * از خضر چو قتل طفل اجرم * کز خضر بنمود تغیر * می بکرد و لیکن کلیم بکفر
آن علم که بود خضر اجرم * کی بود علیم آن اولو العزم * آن علم که خاص خضر بود کی شد نقص کلیم معبود

شد سر علوم

تصغیر و تسبیت [illegible]
بر هم زدن
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
تصدیه تصفیق [illegible]
دست زدن [illegible]
[illegible]
صفیر
شیخ نجدی [illegible] ابلیس
[illegible]

شد سر علوم خالق الحوت * بحری ز عجایبات ادریس * اسرار که بابقره باتبست * حاشا که خیال وجد بابست
صاحب تری کز شد مقرب * از شرع هلیشه یافت مطلب * آن شیخ که زشرع خبیث * جلوه شیطان از نجح رود مبر
وجد یکه بیمرد خود شد * در وجد شود مبتدع و اهل رقص شد تکه اگر با خدایست * ابهام زحق آشنا بهمان

ترجیح بحثیات باطل

بودم روزی شکفته خاطر * در مجمع اهل فضل حاضر * صوفی منشی در ان میان بود * میدانستم ز وجدیان بود
از هر عالم سخن همی شد * نا گاه ذکر سخن نمی شد * آن وجه تلون زوین کجی دل * اما بکمال جهنش کامل
سرکرده طریقه تصوف * با شور تمام بی تکلف * میگفت ز کشف و از کرامات * از رسم سلوک و از مقامات
میگفت زبان زید و شبلی * وز رحمه دریاب قبلی * دیدم کز زد حال منصور * چو شنید زحرف وکنت پشور
درکر دو جبال فتنش * واجب دیدم بجوز نقاقش * کفتم که تو صاحب کمالی * خواهم ز تو حرف سوالی
خواهم که شد حقیقت حال منصور * بی شبهه شود ز خاطرم دور * منصور که دم ز انا لحق زد رتبش دانا تو باکه مربوب
دیدم که بخنده و تطرب * کردی بسوال من تعجب * اظهار نمود با تبسم * نقص من و فضل خود بمردم
کفتا عجب است از تو جهد * منصور یقین که بود مرد * منصور بحر قطره بود * شد وا اصل بحر و کشت معبود
دعوی انا الله و انا الحق * خود هست در حق شد است ملحق * کر قطره خود بی سر دریا * واصل شد بقطر دریا
کو ببد بر فرع وکلا انا البحر * باشد مردود واجب النحر * آن قطره که شد بحر و اصل * کر کشت بان کلام قایل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حق مطابق هست دعوی‌اش کی داغش هم صد ازو پیدا آن / گر آهن سرخ گفت انا النار کو گذشت سرخی رنگ کو چون نار
فولاد که لقمه شد ز آتش هم گشت ز پای تا سر آتش / چون فاش بگوید او انا النار از جهل و غبار انکار
دریا شد قطره آنچه گوید دریا ز نزاع او که جوید / تا گشته بحر قطره واصل دعوی آن بود دروغ و باطل
آتش نشد هم آهن سرد میلاف زد و زهم بابد کرد / فولاد چو گشت محض آتش از دعوی بود منقوش
از وی همه کار آتش آید سوزاند و فصل وی خوش آید / منصور و انا الحق بغداد از قطره دارد صلا فولاد
چون وجد بماجو این گفت آن دعوی ز کفر دین گفت / دیدم که بفضل خویش بالید چون فضل نبی بوی
کنم دعوی فاش منصور چون سر زد از رسول پرنور / او به رسول کی باد است جبرئیل همه مقربان اوست
بایست که شان مصطفی هم رسوا زند این ندا بعالم / در کوچه و شهر و کوی بازار سازد سخن انا الحق اظهار
با زان وجدی که گفتن من سر کرده بتم و شکفتن / رو کرد بمن دل او و فتحا چون با طفلی یکی کهن سال
گفتا ببهانه نظر منصور کی بود بسوی نظر آن نور / آن حوصله کان رسول را بود کی داشت کسی ز خلق معبود
در سلک عبادت حق نمود چون بود دل رسول دریا / آن راز نهان بحر توحید در بحر دل رسول بگنجید
منصور چو تنگ بود ظرفش لبریز بگشت حرف حرفش / اسرار نهان بحر توحید در قطره تنگ دل نگنجید
دریا دیا محبت و غلو سرشار شد و بکند آن شور / در قطره کند چو بحر منزل اسرار نهان فتد بساحل
عالم عالم محبت و شور داوند نظر تنگ منصور / از آتش تند چون نداد جوش دیگر ز تنگی بکند سر جوش

اینست که آن بید

حق
بحرف
اینست که آن بید تجلی بسوخت بحق زدی انا الحق / این گفت و همان زد و حرف بس ناز و نیستش که شد
گفتم باوی که بپاش با من لا خواهم جو آر روشن / با من تو بگو که بحران نور کر شور شش او ست شور منصور
با آن باری که آهن سرد گفت راز وصال او جو او کرد / آیا این بود رابطه نارست او عدل حکیم مختار
یا آنکه از این سه صفت عالیست با ظلم و شعف خدا بریست / گفتا حاشا که ظالم او حقا که قدیر و عالم او
کارش همه حکمت است و داد است ایم حکیم اعتقاد است / از آنکه نه اعتقاد است تکفیر شدی که شرط دین است
گفتم خاکت بسر با بن جهل با زجهل تو بحث این سخن سهل / ایمن تیه چرا کردی ای شوم کز حرف تو کفر تست معلوم
اقرار به جهل کردی بر کفر خود اعتراف کردی / تکفیر تو فرض کرد بر من بر کفر خود اعتراف کردن
دیدم که ز جا شد بخجلت گفتا بجه کفر کردم اقرار / گفتم با وی که روشن کن فکر سر کفر خویشتن کن
الحال گفتم بجمله روشن تکفیر تو بحجت مبرهن / با جرم تو هم که کردی اسرار بی اهم در حضور حضار
شد حوصله غنی منصور مخلوق بحکم خالق النور / ظرف دل اهرم کارزوده مخلوق باختیار او
هم خالق هر دو هست بیشک عالم بحساب ظرف هر یک / عالم بحساب ظرف آن نور از انسان که بضیق ظرف منصور
دانسته بقطره هر و عانیست افکند برون ز صد محبت / بر بحر ز لطف در تحقیق الفاکر دی محبت خود
یکجا بگنجید و گشت پر دوش یکجا لبریز گشت و شد فاش / مسند الهی که بگنجد آن راز در حوصله تمام اعجاز
هم دانی که ظرف منصور لبریز شود ز شوق آن شور / هم گفت عیان بصد شجاعت بهر تشفی ز تاب شخص
جز من هر کس زند انا الحق او مرتد و کافر مطلق / در شرع بود سزاش کشتن هم نار فلک شد مسکن

جوش لاف بی فروغ [illegible] دعوای انا الحق [illegible] البته زکشتنش بکش دست [illegible] جهنم است

این از بعقل جلیست ظاهر [illegible] آن وقت وصل جلیست در سر منصور اگر بود مرتد [illegible] حکیم [illegible]

منصور اگر بود مرتد [illegible] کشتن و سوختن سزا بود [illegible] مرتد [illegible] منصب [illegible] یقین [illegible]

مرتد [illegible] اگر با خدا [illegible] در لعنت حق [illegible] یا قول حکیم [illegible] یا قایل شو بکفر منصور

یا موجب ان خدای حق [illegible] یا قایل شو بکفر [illegible] یا حکم حکیم [illegible] یا مذهب [illegible]

کرد بقتل [illegible] کی کار حکیم کار [illegible] حاشا که حکیم عدل [illegible] کارش [illegible] قریب [illegible]

یا [illegible] جهاد [illegible] عالم [illegible] یا قایل شو بظلم داور [illegible] یا راضی شو بکفر [illegible]

یا بی اصل [illegible] قتل [illegible] سازم [illegible] آگاه [illegible] تا خوب [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

پس [illegible] بظرف [illegible] اهل [illegible]

جز قتل نباشد [illegible] انکار [illegible] حکیم [illegible] افعال حکیم مستقیم است

حاشا که سفیه [illegible] حکیم کفر [illegible] هرگز بحکیم [illegible]

[illegible] خدا [illegible] لطف [illegible] علم [illegible]

حکمش [illegible] خاص [illegible] منصور [illegible] واجب القتل

[illegible]

در شرح ابو که هر که [illegible] نخورد سه روز [illegible] یقین ضعیف است البته که عقل [illegible] خفیف است

چل روز اگر [illegible] ماند باید که بگوش او اذان خواند یعنی که نفوذ کرده شیطان [illegible]

[illegible] این خبر [illegible] باید [illegible] کفر زاید در شرح ابو که گفت معصوم [illegible] سه [illegible] سوم

اول [illegible] دوم [illegible] عظیم [illegible]

سیم بود آن سرا که تنگ است در شرح سرای تنگ [illegible] سرای تنگ [illegible]

از [illegible] حکم [illegible] عاجز شد [illegible]

دیدم [illegible]

[illegible] بقصد کشتن [illegible]

از صد [illegible] شیطان نفوذ کرده [illegible]

[illegible] چون [illegible]

گفتند [illegible] لعنت [illegible] یقین [illegible]

[illegible] لعنت [illegible]

[illegible] لعنت [illegible]

لعنت [illegible] در شرح [illegible] لعنت [illegible] سوم [illegible]

[illegible]

وینی که ز حجت است عرش · لطف نظام اصل و فرع از شرع لطف صمدی ز حق رحمت · معصوم فراز داده حجت
تا حجت راه شرع باشند · هم مرجع اصل و فرع باشند · و نیز که زند طریق معصوم · کفر رؤسای آن معلوم
هر مسئله اصل با که فرع است · معمار اساس نظام شرع است · حکمی که ز شرع در کتاب است · تقلید کسی که قطب و عبد الله
جز دین تمام نیست این شرع · مخصوص عوام نیست این شرع · کی هر خواص خاص شده · تا شان اهل این منزه
آری آری نجات خاص است · منعا و سه را یکی خلاص است · هم حجت آن که نیست معلوم · او را سند قول معصوم
با سایر آن سند که آمد · اجماع نکو که با تمام است · اجماع که حکم آن بود حق · با فرقه حق بود محقق
از کل فرق شده چو جوینده · تا بهر نجات خود چه گویند · هر چند سند کنند معلوم · کی هست یکی چو قول معصوم
ناموس که حجت شرع انور · باید سند شریعت · معصوم اگر سند نباشد · اهل و سه فرقه بد نباشد
و صد کوه یکی مجموع کرده · بر سر این چو جامع مجموع · مجموع اگر نگفته گو دلیل · تا حجت حق جو هست دشمن
گر گفت که هست با کسیم جنگ · ملزم کندش به یک دو سنگ · زنهار و هزار بار زنهار · این حجت حق نکوش خود را
فردا که گشته ایم محشور · منعا و سه یکیست مسرور · معصوم چو حجت میان است · مسرور در آن میان عیان است
شیطان چو دید کز پیمبر · گردید زمانه پر منور · ادراک و شعور شاه و درویش · رفت از زمان خویش شد بیش
دانست که کم کسی ز دین · مغرور شود به حق پرستی · تدبیر طریق و چند بیان کرد · و ز مکر عجیبی درین میان کرد
تا از ره آن خیال باطل · گمراه شود خیال فاضل · از راه عبادت و ریاضت · تا بفنون اختراعات

آورد همان

آورد همان طریقه را باز · تا آن قوم حزین زلیش · چون گنج و کرسته مست کردند · لا جرم خود پرست کردند
هر کس ز سر خیال باطل · خود را دانند بخویش واصل · غافل که حجت مبرهن · و اصل نجهند نیست کو دل
نص است که نص نیست خاص · آن شیوه فتوح اخلاص · نازل شده در خدایی · تا او هم آخر از ذنه
در معرفت خدای عالم · بیچاره تر برای قوم · آن شیوه نیست خدا را · شاید سند دل خود آرا
آن شیوه میان فکر سیار · تا شد ملک نقود افکار · کز اول آغاز جاهل · در شکر و بعد بوجد تا دل
لم یولد لم یکن نظر شک · بر کل که نیست خبر شک · با این همه رهنمای معصوم · آیین زکی یقین معلوم
با شوکت انتظام این شرع · گشتار موز اصل و هم فرع · تا بشناخت چنین نظام انور · کفر است یقین طریق دیگر
کفر است بری که از خدا · معصوم نگشته رهنمایش · چون جمع و سماع وجد معصوم · در هیچ کتاب نیست معلوم
در هیچ زبان از آنجمن نیست · کو نیز ذکر کوی اوجیست · آن بر که بر خلاف معصوم · وجدی که کند یکی مذموم
البته که مرتد است آن پیر · در نار مخلد است آن · هر پیر که نه راه شرع بود · البته رضای ز بود
در منهج شرع پیرو دستور · کافیست همان دو نور · دین جهرو و افق امام است · مهدیست که دین از و تمام است

آینه و ملکنای اعجاز

تعلیق مصیح و حق · از حجت دین امام بر حق · آن ختم امام حجت اطهار · از ر فراز لام ابرار
مولا و امام جن و مردم · در مشرق شرع شاه انجم · راوی که چه که در بخارا · یوم برشتن آشکارا

در ترکستان میان جمهور بودم به فاضل مشهور سنّی بودم بلند تعصب بودم در تعصّب تعرّب
آلای مراهم آمد از توفیق مانع شد بود از حقیقت فضلم از سکر بود مشهور بودم شد طریق جمهور
آنکه علم شد تلمذ میکرد و فضل من تلمذ بودم بتفصیل و تفتیش قانون طریق تو تشیّع
از من بود حجت آنکه از ارکان قواعد ضلالت بودم در بلخ و در بخارا در فضل وحید آشکارا
کس را انکار من حد بود حرفی بر فاضلان شد بود علم کردی بفضل ممتاز از هر بلخ مخالفین بار
بود عجز در خود معارض با علم ائمه روافض از هر حرف امام شیعه بودم خصم تمام شیعه
هر حرف که می‌شنیدم از او بودم از جواب خویش نومید فضلم به مجادلات باطل میگفت جواب آن نه با دل
اما گاهی عجز فکرت بودم حیران حرف حجت حجت نظر ندیده بودم لا الحجت شنیده بودم
گاهی ز دلیل بس نمایان عجز نظرم شد نمایان گاهی ز حجت امام شیعه فکرم میگشت رام شیعه
هر چند تعصبم مقرر بود گاهی انصاف هم مقرر بود فکرم که نمود با تعصب گاهی میشد دراز تعجب
حاصل که تعصبم زوال میکرد در الفکر بحال میکشتم اگر امام حقیقم خود رازین تمام بینم
[illegible] همدم که عجب در بدر بدم سوء یا عجب من شوم مسلط یا بر همه حجتم کند خط
روزی که بر این خیالات بیچاره بودم تمام حالات [illegible] رضا بخاطر شاه [illegible] راه سفرم بطوس [illegible]
آن روز در بیع ولد عباس مأمون بود خلیفه الناس و در روز [illegible] قبال شد بود [illegible] اجلال

تلمذ [illegible] کرده شد [illegible] استمالة کردن

وحید [illegible] ب

تمام حیله کردن [illegible]

در طوس بسیر نمایش با کم بودم با اهل فضل همدم هر چند که فاضلان آن شهر بردند ز بحر علم من بهر
آوازه به شهر طوس بچید گفتند خلیفه کرد ناگه در احضار امام تابان از طیبه بجانب خراسان
یعنی بحضور امام [illegible] سلطان بحق امام ضامن [illegible]
آوازه آمد آمد شاه بچید بگوش ماهی و ماه بودیم که شهر شور فتاد [illegible] آن شور [illegible]
از صیت همان امام با هر دیدم هر راه السکینه ظاهر [illegible] شور که در خلایق فتاد [illegible] عید
آوازه آن امام [illegible] تا کی [illegible] آن امام حجت
دیدم که زبان [illegible] بر شغل مناقب [illegible] این گفت بعزت رسول [illegible] آنگفت جمیع [illegible]
این گفت که فضل او [illegible] آن گفت که [illegible] این گفت که در علوم [illegible] آنگفت بفضل او فاق
این گفت [illegible] آنگفت که آتش [illegible] این گفت که راست فضل [illegible] آنگفت که شد بفضلش آگاه
این گفت که [illegible] آنگفت که [illegible] این گفت که شرع زان امام [illegible] آنگفت که [illegible] تمام است
این گفت که فضل او [illegible] آنگفت که علم او [illegible] اینگفت که [illegible] آنگفت که لطف کرد کار است
دیدم که زبان یار و اغیار [illegible] آوازه علم و جود [illegible] دیدم که گرفت کل آفاق
دیدم که بنگاه کل مردم شد [illegible] امام [illegible] دیدم دل [illegible] از مژده مقدمش طیبان بود
بودند در انتظار آن شاه از خورد و بزرگ چشم بر راه هر چند [illegible] غروری من زیاد میشد

چند اگر خبر چو برق می‌جست ٭ میکشت عرق وجهل من بست ٭ از شور شکل شکوی افزود ٭ بیتابم کرد دیدن شاه
چون بعد دلم ز شوق دیدار ٭ آرام ندادست از طبیبان ٭ یک لحظه نبود زان خبرها ٭ جز راه امام در نظرها
گفتند که منزلی نه پیمود ٭ کو معجزه عجایب نفرمود ٭ از بسکه زبان بیان ز هر تن ٭ بشنید خبری عجیب روشن
از هر منزل شنیدم آنگاه ٭ از معجز قول و فعل آن شاه ٭ هر روز شدی در انجمنها ٭ از معجزه تازه پس سخنها
چون گشت خبر نزول آن نور ٭ در راه بلده نیشابور ٭ گفتند شنیده از نزول مولا ٭ استقبال خلق آنجا
کردند خلق آن ولایت ٭ تنگی عرصه برون حکایت ٭ گفتند محمد بن اسلم ٭ بردند شاه بجهان
یعنی همان حدیث پر سود ٭ کانجا بدین سوار فرمود ٭ تا که هر آن حدیث بشنفت ٭ آواز [illegible] بگفت
گفتند بیست هزار سامع ٭ شد جمله همان حدیث لامع ٭ [illegible] ازان امام روشن ٭ تا قافله [illegible]
شد با قلم و دوات حاضر ٭ مرقوم بیست هزار ناظر ٭ راوی که چو ازان خبرها ٭ شوریده دیدن شوق آن نظرها
بیتاب نمود شوق شاهم ٭ وقوف تماشا شد نگاهم ٭ چون بعد دلم که کوه و دشت ٭ تا فایض شوم معارض او
با آرامش دهم بهر فن ٭ بالزام حجتش شوم من ٭ یا من کنمش خجل بافحام ٭ یا او دهدم بحجت الزام
گر من کنمش بفضل مغلوب ٭ فایز باشم بکل مطلوب ٭ گر حجت او شود محقق ٭ البته که رافضی شوم حق
راوی که [illegible] ٭ [illegible] ٭ بودم مفتون این خیالات
[illegible] ٭ بس فکر محال مینمودم ٭ بودم [illegible] درین فکر ٭ مشغول همین شدم ز هر ذکر

انجام با فاو [illegible] عاجز کردن خصم از زبان

چون بردو درین خیال

چون بردو درین خیال خوابم ٭ سر زد ز دل آفتابم ٭ دیدم در خواب کل مردم ٭ متواج چو بحر پر تلاطم
بیتاب و گروه چهار و دو ٭ مجموع بجانبی روانه ٭ مردم همه فوج فوج گشاده ٭ دارند بره شتاب چندانکه
رسیدم ازان گروه در خواب ٭ کاین مردم را چه کرده بیتاب ٭ این خلایق از چه حیلت ٭ منظور شتاب مردمان
گفتند که طوس را بمهر کرده است ٭ نور خود منور آن ز همه کائنات سید ٭ نازل شده در فلان مسجد
از خلق باین شتاب بسرعت ٭ دارند اراده زیارت ٭ ایشان همه دم اطراف آن شاه ٭ بیتاب نموده کرم این راه
پابوس همان شفیع محشر ٭ ایشان همه در نموده مضطر ٭ راوی که چو ازان شنیدم ٭ [illegible] دل طپیدن
زان مژده دلپسند در خواب ٭ من خبر شدم ز شوق بیتاب ٭ با مردم شدم شتابان ٭ چون ذره بسوی مهر تابان
من هم بودم میان مردم ٭ موجی از بحر پر تلاطم ٭ با مردم چو بار راه ٭ طی شد بخیال طواف آن شاه
تا گاه بمسجدی رسیدم ٭ آن کعبه و آن هجوم دیدم ٭ مسجد شده پر [illegible] ٭ گفتند اینجا نشسته سید
دیدم فوج فوج آنجا ٭ پروانه بیقرار آن شمع ٭ جمعی داخل شوند و جمعی ٭ جمعی آیند شاد بیرون
در خواب همان میان صحابه ٭ من خبر شدم ز شوق بیتاب ٭ من خبر بودم طواف سید ٭ داخل گشتم بباب مسجد
دیدم سید نشسته در صفه ٭ چون ماه بلند در شب بدر ٭ مسجد شده از شعاع آن نور ٭ لبریز ضیا چو مشرق نور
گفتی که هزار ماه خورشید ٭ از تیرگی بخلق تابید ٭ دیدم فوج فوج صحابه ٭ در مسجد طواف شاه بیتاب
بیتاب همان جماعت طوس ٭ صفه مسجد زیر پابوس ٭ من هم بشتاب گشته در خواب ٭ ساجد گشتم میان صحاب

[illegible]

جنابش بود و ستکان آفتاب مرم بپای حضرت ؛ از سجده آن تمام اعجاز ؛ در ابر خم زغیب سر باز
ارشاد و بی‌فیض آن تصور ؛ و العمرو لمن ز نور پر ؛ خوشحال چنانکه و لحی آب ؛ تا گرد سرم ز سجده قدر راست
دیدم طبقی ست پر ز خرما ؛ در پیش رسول حق تعالی ؛ فی الحال رسول خود شد ارشاد ؛ مشتی ز رطب بدست من داد
تا فیض از آن بعید بردم ؛ در خواب نه خدمتش سپردم ؛ از شمار رسول ... ؛ ... خرما النصیب من بود
راوی که بیرون شود از بیدار ؛ بیدار شد و بخت بیدار ؛ چون با دل شوق جنابش ؛ بیدار ... شکوه از خواب
جو شکر بود در زبانم ؛ هم عرق در دهن و در دهانم ؛ تحقیق شد که فیض آن خواب ؛ فتح الباب شود به هر باب
شد جزم که آن عجیب رؤیا ؛ بخبرست برای دین و دنیا ؛ زان واقعه که شدم ... ؛ خو سلطنتم بود در ...
تعبیرش بود پادشاهی ؛ سید ادام ماهی گواهی ؛ گفتم شب جمعه چنین جواب ؛ با فتح مبین بهر باب
لطف نظر شفیع کونین ؛ البسته بود نجات دارین ؛ آن خواب که رحمت الهی ست ؛ فیض از پیش یقین که شاهی ست
زان خواب خیال شکر بودم ؛ گفتی که هنوز خفته بودم ؛ راوی که بیرون ز از آن خواب ؛ انگه نشسته که ... در صحاب
آواز در و شاه عادل ؛ گفتند بجلوس گشت داخل ؛ دیدم غوغای سور بردم ؛ از جلوس بلند شد بانگ
تا آن خبر درود و درست ؛ پیش از رنگم دلم رجا خاست ؛ گفتم امروز باید بکام ؛ اندیشه احتجاج و الزام
امروز شود بخلق روشن ؛ بخت من و رافضی ... ؛ رفتم در دم ز خانه بیرون ؛ ... جنان ... مغبون
دیدم بطریق خواب سابق ؛ از هر طرفی روان خلایق ؛ از جا شد فوج فوج مردم ؛ مواج چو بحر بی تلاطم

چون سیل ز کهسار

چون سیل ز کوه چهار و شش سو ؛ مجموع بیک طرف دوانند ؛ جنبان شدم ز خلق سائل ؛ کاتشانی کجا نمود منزل
گفتند که آن امام سید ؛ نماز گذارد در فلان مسجد ؛ از راه رسید در هم آنجا ؛ المسجد الجمعه روا
راوی که بیرون از آن شنیدن ؛ شد باز دلم پر از طپیدن ؛ من هم بشوق بیگرانه ؛ با خلق روان شدم روانه
با آن رفقا چو یار همراه ؛ طی گشت بعزم دیدن راه ؛ چشم ناگاه دید جنبان ؛ آن مسجد را که دید در خواب
دیدم بطریق خواب آنجا ؛ غوغای هجوم آن خلایق ؛ فوجی خوشدل شدند داخل ؛ فوجی برون شده خوشدل
همراه جماعتی بصد جد ؛ من هم داخل شدم بمسجد ؛ دیدم همه آن مقصد ؛ والقبله بعینه همه
و انجا که بود شکل آن نور ؛ شکلی که بخواب گشت منظور ؛ آن شکل رسول آن تمایل ؛ کرد دیده گشته بود حایل
از دیدن آن امام تابان ؛ شد در نظرم همان نمایان ؛ دیدم که نشسته چون پیمبر ؛ گفتی شده خواب من مکرر
در پیش امام از ابتدا با ؛ دیدم طبقی است پر ز خرما ؛ افتاد نظر بار دیگر ؛ و الله چنانکه بود در خواب
در دیده من ز رب معبود ؛ بیداری خواب من یکی بود ؛ خوابم چو آن نمود ظاهر ؛ آن خواب بجا ربود خاطر
از حیرت خواب آن تماشا ؛ ماندم حیران خشک برجا ؛ از پرتو آفتاب آن نور ؛ شد ظلمت جهل از دلم دور
یکباره شدم از آن نمودار ؛ در بیداری خواب بیدار ؛ دیدم عجب این تمام است ؛ تحقیق شد که او امام است
بستم پا چو شه قیامم ؛ چون سایه بجای خود قیامم ؛ در پیش دار چنانکه در خواب ؛ ... بسجود رفت ...
بیتاب رم بپای ... ؛ ... المسجد ز من بجایش ... ؛ ... المسجد چو او بر ... ؛ و الله دلم ز نور شد پر

بنور تکبیر

[illegible]

دیدم که غرور جهل شد پست خوشحال شدم بدین درستی مانند بلا و لام هم شد مستی خرابه بست من داد

باعجز تمام و شوق بسیار تا از مولا کرفتم اقرار بادیده پر مرده بس نادم دیدم نه یار بود نه کم

هم مغفرت بود قدر ارکان چون لطف رسول و عالم جان از آن او فروزنده دلچسپ کردم نظری بسوی حضرت

فرمود که چه مرتضی پیش میبینی که یکجان بود در پیش من هم میدادمت زیرا که کافیست راهی ابر افاده

راوی کبیر که معجز شاه چون داد نشان جواب دلخواه شد ظاهر و باطنم تحیّر هم سینه ز نور معرفت

تحقیق شد که او امام است دین نبود او تمام است از لطف جه لامت در قوت معجز و کرامت

بکبار ولای حیدر و لطف عجو کز نیت پدر اشد فرقت از روی دلم چو کرد بر جا منت شد فدا جنبه دل مرا

بحیات ذکر سرم بپایش افتادم که دید ز شایش در سجده شده شدم همه سر شد سجده شکر من مکرر

برخاسته بنیاز بودم او در شرح زبان کشودم کفتم حقا که رهنمایی حقا که تو حجت خدایی

حقا که تو وصی مطلق حقا که تو امام برحق حقا که تو بفضل ممتا حقا که توی تمام عجا

حقا که تو دلیل این راه حقا که تو زراه آکاه تحقیق که دین اطاعت تست ایمان تولای محبت تست

تحقیق که حجت تمامی جزم است که شایستهٔ امامی این خلعت را چه شکر کویم این احسان را چه عذر جویم

احسان تو تاج تارکم باد تشریف تو یقین مبارکم باد راوی کبیر ملطف معبود ممتاز چو شد زبانم از سجود

بیناء ما بقم هدایت از دولت مهر ولایت از مجتبی بن جو کشتم آکاه اول بندم کرد از انشاء

آن مجتبی

آن مجتبی دین ملطف حجت است زمیان انجماعت کفتا که چنین بود تا باشد ز فلان کمان بترا

دین محمد و انوار لام است عهد نیست کردین با او تمام است الحمد لخالق السموات والشکر لکاشف المهمات

علام عالم در بو ایزد برسید و آل پاکش ستید هم لعنت حق جهان ما بر کفر و نفاق و ظلم و الحاد

ترجیع مناقب امامت

روزی که فلک بسان طارست رخصت ز علی کرفت و برخواست از روی مبنش مثال چو کرد بر خاک درش درخشش درکاه

تا از سجود استانش از جبهه مهر و ماه بشد درگاه ملایک آسمانش تا کنکرهای عرش برپاست

تا قامت سرو و علم در خانهٔ کعبه قبله شد راست چون دید خدا که منبر کرست در باب شناختش عطاهاست

انوار شرایع الهی از فضل امیر کل عطاست راهی که نه خضر سالک اوست جادهٔ کز آن نیز بیداست

ور با ما که چون آن نیز کان کرد این کیاست عالم عالم نما کفتند بکدنت ز صد هزار معجزات

در بادبانها که کفتند یکقطره ز صد هزار دریا از جمله معجزات قرآن کنجینه نشان و صفت مولانا ست

بکباع ولایتش بهشت است در هر دو جهان نجیب از ما کارخانه صنع در دست خدا است مولانا

روزی که قلم کرفت معبود
نوشتن کف مرتضی علی بود

دستی که بدامن علی زد با علت کوری و شلی زد یکنام خدا علی و یارب بنگر که خدا علی

خواهم که نصیر دارم آن گویم که خدا آورد ولی نیست انگشت کسی که لام را خدا گفت با کفر مدان جز علی نیست
از روز ازل امام ما او عهد ازلی جز این علی نیست در دین کرمان و لکوران انوار جلالتش جلی نیست
در نه فلک از شعاع خورشید یک دل نبود که منجلی نیست در دشت بهشت بیدل که نور ولایتش ممتلی نیست
با نور ولایتش کرامات جز خیبر و دیو بند لی نیست هر که نشوی زنهم و علم هر کز دکر دولت سنجلی نیست
در حشر چو آورد بهار از دستی که زد و دامنش بطلی نیست سلطان نشیوه رضا بشش محتاج بتاج و صندلی نیست
گر شیوه او ولی نباشد در دشت بهشت میر ولی نیست چشم هر جهان نغوان حساب جز بر کف مرتضی علی نیست

روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

هر فتح که نشان مصطفی کرد بیدست که قدرت خدا کرد سوراخ مثال کفر و دین را تیغ دو سر نسیم جدا کرد
در خیبر و در حنین و در بدر تا زور ولایتش عطا کرد دیدی و بشی بیانش کم بود هر کار که کرد خوش ثنا کرد
با خلق و سخا و ضرب شمشیر هر روز هر آنچه اقتضا کرد صحرای جنگ جنون را از کفر بدید و آشنا کرد
از تیغ دو سر نمونه بود چوبی که شکار اژدها کرد از دولت جز نام او نبود عیسی که مرتبه زاد و وا کرد
با خاتم دست او سلیمان کار جهان همه عطا کرد طرح از دل و خلیل بر داشت از روز که کعبه را بنا کرد
از روز که کعبه بود عرشش یک شیوه نمود و دعا کرد آن روز که در رکوع معبود انگشتر خویش را عطا کرد

مارا همکی

مارا همگی تصدق آن روز شکرانه تاج انما کرد با علم خدا بود حسابش آنها که بدست او فدا کرد

روزی که قلم گرفت معبود لوحش کف مرتضی علی بود

کر خلق محمدی بنام است با حرب علی ظفر تمام است اسلام قوی بتیغ او شد فتحش همه جا بجا بنام است
آنرا که محبت علی نیست ابستنه که نطفه حرام است صد قرن که بسجده ریزی با این درد و چه مقام است
بی دوستی علی و اولاد نیکو اجرت خیال خام است طاعت برضای او مقبول ایمان بولای او تمام است
ایمان که اضافه شد باسلام چون کعبه و مسجد الحرام است هر چند حقیقتش تولا است آن مهر و وداد او کدام است
نفس است که شرط آن تبرا است ایمان بی شرط نا تمام است لعن عمر است بهر صلوات طاعت به از این دگر کدام است
این مسئله مخصوص ادعا نیست با جا و جگا شمول عام است با سر خدا که نور مولا او ضایع فلک با نظام است
کر دو دو برضای او نه بر حق این نوشش از قدیم مرام است لقد بر خدا بر بطلان نور شیران طراز این نظام است

روزی که قلم گرفت معبود لوحش کف مرتضی علی بود

کس آگه از اسرار جهان نیست جز نور علی درین میان نیست بی نقش العجائب عکسش در قالب کائنات جان نیست
یک منظره بی نطاق مهرش در دایره های آسمان نیست از مرکز خاک تا محدب یک نقطه ز علم او نهان نیست
در حلقه طوطیان ذکرش جز نام کریم بر زبان نیست حسن نبی علیست عکسش سینه که حسن غیر آن نیست
یک نور و همه دو ... سبطین با نور نظام ز آن نیست آن غیر که شد امام چارم در پنجم و در ششم جز آن نیست

تا نام علی بزد آدم * آن توبه نشد قبول آدم * در کشتی نوح ناخدا شد * تا رفت بروی کار از یم
شد شیوهٔ خلیل جان * این کرد در آتش مسلم * تعلیم ده عصای موسی است * تیغش بزبان اژدهادم
با نقش نگین او سلیمان * شد صاحب تاج و تخت و خاتم * عیسی که ز لب حیات میداد * ای یار علی نمود یکدم
هر دل که بصدق یا علی گفت * تحقیق درو است اسم اعظم * کافیست نمی ز بحر جودش * اندازه و حد ندارد او کم
دور از لب تجه داشت بخشید * آن بحر جهال در عالم * از عنبر بهره داد بخشش * شد کار روای هر دو عالم
انبیا که اش تنگ داد * از تاج قباد و مسند جم * جود فلک از سخاوت اوست * در خوان کرمش [illegible] حاتم
خور در [illegible] دست چون کن * [illegible] * روزی همه روزه او رساند * از خوان کرم بکل عالم

روزی که قلم گرفت معبود * لوحش که مرتضی علی بود

دل را بهمه شیعیان نکو کن * از صاف دلان سراغ او کن * خورشید صفت نشان مهرش * رو ذره به ذره جستجو کن
آن مهر دلی که یافت چون من * دل را بجان فدای او کن * زنهار سکش مباش غافل * خود را بهمین سرشته خو کن
گردی ز سخن بدست از تحصیل * در علم آبرو کن * از سجده در کمش حبیب را * با ماه چو مهر روبرو کن
تا از کرمش شوی خبردار * خود را زکنه بهانه جو کن * ز عنبر کتابت حرف * تعمیق نظر بلطف او کن
چون لعل [illegible] کنی زبان را * با آب حیات شست و شو کن * یعنی صلوات بر نبی * سوغات رسول را آل او کن
بکشور بدان در حسنات * [illegible] * در بهر نفسی نیاز هر سه * خود را بده و جام سرخ رو کن

[illegible]

تا قدر [illegible]

[illegible] بخشش [illegible] هر چیز که خواهی آرزو کن * هر چیز که در وجود آید * نسبت همه را بدست او کن

روزی که قلم گرفت معبود * لوحش که مرتضی علی بود

ما فلک سپهر در رنگ تو * میدان ز سوار قدر اوست * ای خصم برو که در زمانا * با شیر خدا که میتوان زد
خورشید صفت شعاع نورش * رسید بچشم دشمن [illegible] * تو جهان دل [illegible] * آئینه حق نمای آن [illegible]
ای [illegible] شعاع لطفش * [illegible] بکشد ز لوح مکتب است * [illegible]
از مقدم او کعبه ممتاز * هم فیض از بهار شو * [illegible] * صاحب کرم خلیق خوش [illegible]
ریش کل سرخ و چهره [illegible] * دل غنچه آن [illegible] * [illegible] * هم چشم مرهم [illegible]
لب برده [illegible] کند گفتند * [illegible] این جهان تو * این خاک که [illegible] * [illegible] چشم [illegible]
[illegible] حشر اجساد * چشم همه بر عطای اوست * چند اگر [illegible] خدا * [illegible]

روزی که قلم گرفت معبود * لوحش که مرتضی علی بود

شاهنشه ملک لافتی اوست * زیبنده تاج انما اوست * در آینه زار این جهان دل * آئینه قدر صفای او
آثار جلال از وجود مرد * مرآت جمال کبریا او * آن گنج نهان در وجود * [illegible] گنج رهنما او
تنها [illegible] و [illegible] * افضل ز تمام انبیا او * جبرئیل ز روی سجده [illegible] * استاد [illegible] او
از هر [illegible] معبود * داماد و وصی مصطفی اوست * در بزم موالف و مخالف * مخصوص بفضل [illegible] او

هفت بند ملا حسن کاشی رحمه الله

السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین　　آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هشت خلد　　داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

عالم علم سلونی راز دار لو کشف　　سرفراز نسل آدم نفس خیر المرسلین

مقصد تنزیل تیغ مرکز اسرار غیب　　مطلع آیات هدی مقطع حبل المتین

صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق　　ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما　　قرة العین لعمرک تاج بخش هل اتی

در جهان از روی حشمت چون جهانداری جهان　　بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

از عطای دست و فیاض تو دریا مستفیض　　وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

کاتب دیوان امرت موسی دریاشکاف　　پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

نقشبند کاف و نون از روز فطرت تاکنون　　نانشیند چون مه رخسار تو نقشی مبین

تا نشیند از او ان عهد تا باقی عمر　　بر رضای حق ز تو حرفی کرا آگاه بین

مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال　　گر بجو ممکن نه الا رحمة للعالمین

هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود　　گر کسی همتاش هست هم رسول الله بود

ای تو را از مصطفی نا لجوه همتای تو کس　　بسته از مهر تو ایزد مهر حور العین بس

مهرهٔ مهر

مهرهٔ مهر از گلوی صبح بر نارد فلک　　گرنه از رای تو آید صبح صادق را نفس

گیتی با قدرت سپهر و حب یاری تو مهر　　آن قدر مستغنی و این ذره‌ای مقتبس

کار دارالملک را رایت چون کند آهنگ راه　　صبح را در دست پیش آهنگ گردد چون جرس

تا بگوید صولت دستان نیاید در شمار　　وز پر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

قوت بازوی گر دستان بدیدی در مصاف　　مرغ روحش پیکان از بیم گشتی قفس

گر دل دریا نوالت موج برگردون زدی　　لجه گردون بر آن گردون شدی مانند خس

ور شکوهت ره بمیزان معالی بر کشند　　از رخ خفتن کم آید بوقبیس از یک عدس

اندران میدان که مردان سعادت جوی را　　از پی مردی عنان از دست بر باید کس

نشتر شمشیر شیران روی در شیران نهند　　چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس

از میان شرق و غرب بر آید مهر و را　　رایت نصرت زپیش و آیت جاء الحق زپس

خلق هفت اقلیم اگر آرزو زمه دستان شوند　　از سر مردی بداند تا بدستان تو کس

صورتی گردد مجسم فتح و گوید آشکار　　لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته　　آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

بر سپهر روی تو نقاش ازل نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته
با غبار درگهت خورشید کرده احترام کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته
هر که دست رد بدریا کرده بهر نیکان رشحه دست ترا دریای اخضر یافته
وانکه اندر آفرینش لاف بالا می زده رفعت از آفرینش پایه برتر یافته
باز حیرت هر کجا بال جلالت کرده باز طایران سدره را در زیر شهپر یافته
روز فتح الباب در دست در پاش فیض تو نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
وانکه مهر تو بر صفحه جان کرده نقش مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته
دست حاجت آنکه جز بر جود تو برداشته دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
ساقی کوثر نه چندان موج بحر مر ترا ای تو دریای فطرت کان گوهر یافته
تا چنان گوهر پاک تو کرد حق الها خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفی رای تو کرده داشته از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد خواستر ون بودی و آدم عرضه
ای معظم کعبه اصل از نبیان مصطفی قبله دنیا و دین جان و جهان مصطفی

از نفوذ گوهر معنی لبالب شسته و لات تا لهای لب بصورت در دهان مصطفی
ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس نا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ تو ابر است و دریا دل که فتح الباب او تازه دارد از آب نصرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع از دور نور شد هرگز نیافت از نور روشنتر مهی در آسمان مصطفی
رفعتی بالای امکان صورتی نا ممکن است در قیاس ممکن نبود قدر تو آن مصطفی
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه پی زمین بوس درت بر آستان مصطفی
گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام آنچه حسان کرده شاها در زمان مصطفی
لاف مداحی نیارم در این حضرت زدن ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی
رفع حاجت با تو حاجت نیست میدانم که هست حال اخلاص مرا با خاندان مصطفی
منت خلقم بجان آید تو لطفی کن مرا وا رهان از منت خلقم بجاه مصطفی
روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من
ای گزین مرتضایت یا امیر المؤمنین خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
کرده ملک دهر را آورده سر از زیر حکم بازوی خیبرگشایت یا امیر المؤمنین
خازنان کان و دریا کیسها پرداخته اند روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین

پس چو لعل اندر دل کان خاک پرکرده‌اند | از دل دریا علایت یا امیرالمؤمنین

از نسیم باد نور وحی نشاید کرد یاد | پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

وانچه عیسی از نفس میکرد در مرده ز بس | از لب معجزنمایت یا امیرالمؤمنین

خاطر همچون من شوریده خاطر چون کند | قدر وصف کبریایت یا امیرالمؤمنین

با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه | زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

گر بدی بالاتر از عرش برین جایی دگر | گفتمی آنجاست جایت یا امیرالمؤمنین

مدح اگر شایسته قدر تو باید گفت و بس | کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

کانچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه | کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

ما همه در درگه لطفت گدایانیم کم | ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

فهم نشناسد اندر عزت کار ترا | کاو فزونش بر نتابد بار مقدار ترا

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست | هر دو در رزم از فلک دوری ز دوران شماست

آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست | پرتوی از لمعه گوی گریبان شماست

چشمه کز روی محیط آفرینش قطره‌ایست | نقطه از لجه دریای احسان شماست

پیک تخت خانه ابداع یعنی جبرئیل | با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

هر کجا مجمع

هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست | با کمال و فضل و رفعت خاصه در شان شماست

نسبت قدر شما با اوج گردون چون کنم | زانکه اوج او حضیض قدر و شان شماست

وانچه گردون را ز بدر چشم نجم روشن است | جزو نیم قرص نان وان قرص خوان شماست

قبه چرخ را چون نقطه بر بیضه زجاج | مرغ تعظیمی که آن از بام ایوان شماست

وانچه از وی عالم امکان (ارکان) غباری بیش نیست | صورت ناچیز آن از رکن ارکان شماست

هر گهر کاندر بن کان امکان جا گرفت | صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

بنده بیچاره کاشی از دل و جان سالها | روز و شب در خطه اهل ثناخوان شماست

بر در دولت تا بتر روی بر خاک نیاز | با دل پردرد بر امید درمان شماست

در دو عالم کس دمادم چند بتوان داشتن | عاشقی بود ز درمان در دل پنهان داشتن

تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام | خاک او والاتر شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبه اصل است بی‌شک نزد ارباب یقین | زانکه دارد عروة الوثقای حق در وی مقام

آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین | والی ملک ولایت حاکم دار السلام

مبطل بنیاد بدعت منبع احکام وحی | حاکم دین شریعت حامل حمل دوام

پایه قدرش معنی گر نبودی در جهان | صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سر بر سروری آورده از خاک تو جاه / وی جهان آفرینش برده از نام تو نام
بر سپهر احترامت آفتاب از ذره کم / در زمین اهتمامت ذره خورشید احتشام
با شکوه شقه دستار کن مسندت / تاج جمشیدی چه و تخت فریدونی کدام
کانچه در تعظیم امکان سلیمان میرود / اندکی بود آنهم از تمکین سلیمان تو وام
لیک رو تدبیر تو پیوسته تقدیر قضاست / ننهد از روی ادب رای ترا در پیش گام
نسبتت با سایر اصحاب خطا باشد بلی / جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخام
مثل تو جز مصطفی صورت نه بندد عقل را / معنی ایمان ما اینست روشن والسلام
زائران حضرتت را برد خلد برین / میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

تمام

از حب زاده نا مطالب کمر در کرده اند
محب ست
خنک آنکه بود خلق خوش پیغمبر
[illegible] در هر عدوی او ز لعنت نعم
خنک آنکه بود علم خدای اکبر
خنک آنکه بود جود و سخی چون حیدر
الله از جهت حصول [illegible] مطلب تمام شد
که مجرب ست این

اللّهمّ العن ابا الشرور بعدد ما فی علمک یا جبار یا قهار

تمام

لعنه ابی الشرور در عمر بن خطاب علیه اللعنه و العذاب از کاظم آملی

ای که در روز ازل امر تو رب العالمین / آسمان کید و مکر و فریب شداد دین
مرتد هر چار دفتر زان هرست خلد / کافر هر شش جهت اعمی لعین ابن اللعین
منکر علم سلونی خار راه لو کشف / کاسر دین پیمبر دشمن حق راستین
مطلع زیر تبرا لایق شمشیر غضب / مخترع در دین احمد قاطع حبل المتین
صورت معنی ظلم و باعث افساد خلق / ملعن اولاد آدم نفس شر المشرکین
آیه فی نار خالد آمده در شان تو / قرة العین گناهی تارک دفع الاذین
در جهان از روی خفت جیفه و اید در جهان / بر زمین از روی نکبت چون سگان بر زمین
در ثواب لعن تو اسم آب دریا مستفیض / در عقاب هر رخت هم مثل شیطان خوشه چین
کاتب حسن لعنت موسی در انکشاف / کرده با او همسری هم عیسی گردون نشین
صورت در صنع صانع روز فطرت تا کنون / نا من ذات خبیثی صورت نحست مبین
ناشنیده از اوان محمد تا باقی عمر / در رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین
مثل تو هرگز نیاید در همه خلقت محال / چون شمری موجب بودی رحمة للعالمین
آنکه از دوستی و خصمش رسول الله بود / گر کسی همتاش جوئی هیچ او کمتر بود
ای ابا الشر این جهان در فتنه همتای تو نیست / بسته همچو بر وی لعنت جهر اهل نار و بس

بر

صبح کاذب نباکند در لعن همدستی فلک
بی ترابت نباید صبح صادق را نفس

ناقه دار اعذابت چون کنند آهنگ راه
بهر پیش آهنگ تو قابیل بربندد جرس

در عذاب آذر جنت فرعون نباید در شمار
وز برایت هفت دوزخ چنین شکوه آرد بکس

صورت مکرت چو شیطان اگر بدیدی در خیال
روح بخشش در زمان از بیم بشکستی قفس

چون گناهت را ز دوزخ موج بر بیرون زند
جرم عالم اندران دریا بماند همچو خس

ابو لعنت را ز میزان مطا بر گشتند
از زنخ خفت کم آید بوقبیس [illegible]

جرم شداوی بکجا و جرم فرعونی بکجا
این ز قدرت مستعار و وان ز رایت مقتبس

قبح افعالت چه مردان شقاوت میبرد را
در خجالت همه عثمان از دست برباید [illegible]

خلق هفت اقلیم اگر امروز همدستان شوند
کی سزاوار تو لعنت میتواند کرد و بس

چون بدوزخ میل فرمائی باعزاز تمام
رایت لعنت ز پیش و لشکر نفرین ز پس

صورتا گرد و مجسم لعن گوید آشکار
لیس غیر المشرکین الا عمر من اهل نار

ای ز رقت نار دوزخ زیب و زیور یافته
آتش دوزخ ز بهرت تحفه و [illegible] یافته

حسن اجری بهر لعنت بنا شد آشکار
کیمیا گر نسخه گو کرد اکسیر یافته

مثل تو هرگز نباشد زانکه نقاش ازل
نقش بهتر ز تا چون تو کمتر یافته

گر زگمراهی

گر زگمراهی چه شیطان [illegible] بالا زده
هر کسی از گرد پایت بر تر یافته

هر که دست لعنتی از بهر تو بر داشته
تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

آنکه لعنت را بدریا کرد بهر بیکران
رشحه لعن ترا دریای اخضر یافته

هر که کیفت را ز دل در صفحه جان نقش کرد
مخزن دل را چه کان زر تو انگر یافته

بار لعنت را چه بر بال جلالت کرده باز
طایران سدره را در زیر شهپر یافته

از خطاهای تو با این عداوت [illegible]
خاک خجلت بر جبین گبر و کافر یافته

بودن دوزخ نه چندان ز بهر اینست مر ترا
ای ز لعنت جمله شیعه کان گوهر یافته

با خدا و مصطفی کینه بکسر داشته
از خدا و مصطفی نفرین اکبر یافته

گر نبودی ذات نحست چون جهنم را سبب
[illegible] بر روز کفر کردی عجم و در عرب

ای تو منکر بوده اصل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین را در زمان مصطفی

از نعوذ گو معنت لبالب شد دهات
تا نهادی لب بانکار زبان مصطفی

باعث غصب خلافت هم تو بی غیر از تو کس
تا نهاده پای نحسی بر مکان مصطفی

کینه ات ابریست در دل که فیض [illegible]
تازه دار ز آب لعنت بوستان مصطفی

بوده اند دیو و ددی منکر کسی دیگر نیافت
از تو بدتر منکری در آستان مصطفی

لعنت حق بر روانت بار ملیون دعا — هم زدی بر هم نوا کین خاندان مصطفی

روی دوزخ را ز کینه هر کجا بودن شکست — منزلش عین بهشت است هم بجان مصطفی

از زبان خلق بر ناید که لعنت ترا — در بر آید بود الا از زبان مصطفی

خلق عالم را نمودی راه در رسم گمرهی — تا قیامت گشته از بنیان کار مصطفی

باب حق را چون شکستی کفر لا آرد تو شد — هم ز کین آتش زدی بر خاندان مصطفی

بین ادیان و مذاهب بدتر از دین تو نیست — از دعا تا به بتر ز نفرین تو نیست

ای که راندهٔ درگه خدایت ای لعین ابن اللعین — لعن کرده مصطفایت ای لعین ابن اللعین

گردنان دهر آورده سرها زیر سنگ — آن مخالف حکمهایت ای لعین ابن اللعین

مالک دوزخ ز حسرت تختها افراشته — روز بازار جزایت ای لعین ابن اللعین

هم ز ابنه بود فعل فعل تو در استمند — از دل و دنیا عطایت ای لعین ابن اللعین

امر دین حکم شریعت منع تو ماند — تا ابد بود بهایت ای لعین ابن اللعین

خواطر همچون من شور بر خاطر کند — وصف حال جان زدایت ای لعین ابن اللعین

روز محشر هم مطیعان و رفیقان تو اند — زیر شادروان درایت ای لعین ابن اللعین

گر بدی پا بین ترا ز قعر سقر جای دگر — کفنی آنجاست جایت ای لعین ابن اللعین

لعن اگر بسته

لعن اگر بسته ذات تو باید گفت و بس — کیست تا گوید سزایت ای لعین ابن اللعین

کیست عثمان و ابابکر وجه فرعون پلید — ای در صد امان که ذاتت ای لعین ابن اللعین

آنچه زاشان بسته آنی زاحوت در عذاب — کس نداند جز خدایت ای لعین ابن اللعین

کز سقر احاطه بودی ز جابر داشتی — جرم و فعل خطایت ای لعین ابن اللعین

فهم نسازد چه داند لعنت کار ترا — آنچه دوزخ بر ندهد بار مقدار ترا

ای که شیطان دایما موقوف فرمان تو است — کفر عالم نیز هم کردی ز دوران تو است

ظلم شد دائم لعین و بو بکر و عثمان لنگ — شعله از پرتو شمع شبستان تو است

بس ستمهای یزیدی سر بسر در کربلا — قطره‌ای از جه دریای افشان تو است

از ازل خلق در عالم هر چه ابلیس لعین — با همه ذهن ودوکا طفل دبستان تو است

جمله احکام قرآن هم خدا را آیت است — از غضب آزار غضب کوی که دیرشان تو است

نسبت با شمر در دوزخ برابر چون کنم — زانکه او حقد حضیض قعر دیان تو است

از زمان حضرت آدم کنون تا نفخ صور — هر که ظلمی میکند آهی ز افغان تو است

قبض و لین جوف هر موجه بنگ ز غذا — صورت اظهار آن موقوف فرمان تو است

آنکه دوزخ را بود چشم تذلل و شن — بین در دین عالم بو بکر و عثمان تو است



فاعلان لعنت سرا بر خلد برین | میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

فی ۴ ۱۲۳۷

اهل دوزخ خدمت افتاده بر خاک درت | هیچ قابیل لعین محتاج دربان توست
بنده بیچاره قاسم از دل و جان سال و ماه | روز و شب در خط آمل نواخان توست
نزد ملعون لعن بیچاره چند بتوان داشتن | غافلی نبود ز ملعون لعن پنهان داشتن
تا که شهر یثرب بودی ترا جاه و مقام | مینمودند بر تو لعنت جن و انس هر صبح و شام
کفر تو ثابت بود در نزد ارباب یقین | زانکه بودی بت پرست و هم ز تو دارد نظام
پیشوای اهل کفری هم امام المشرکین | غاصب ملک خلافت مانع دار السلام
مبدع جبار بدعت مفتی احکام شر | ماحی دین و شریعت فاعل فعل حرام
گر نبودی او لعنت هم لعین در جهان | صورت بودی عمل از روی معنی ناتمام
با شکوهت در جهنم از پی جاه و جلال | تخت شدادی کجی و تاج فرعونی کدام
هست دریای گناهت اهل عصیان را قطره | ورنه حاجت کی بر آتش بود بهر انتقام
باعث ایجاد دوزخ چون تو بودی ای شقی | وی عدد آورد دوزخ از بهر تو با استلام
چون برون آورده آدم سر ز دریای عدم | تا بروز خاتمت لعنت بکنند از خاص و عام
ای سیه روی دو عالم در جهان تا هست مبارک | هم فجور و فسق عالم از تو باید انتظام
قاسمی دارد ز دل بغض و عداوت ترا یقین | الحکم بر ابکار وی افشاند رحمت و السلام

فاعلان لعنت بزار

